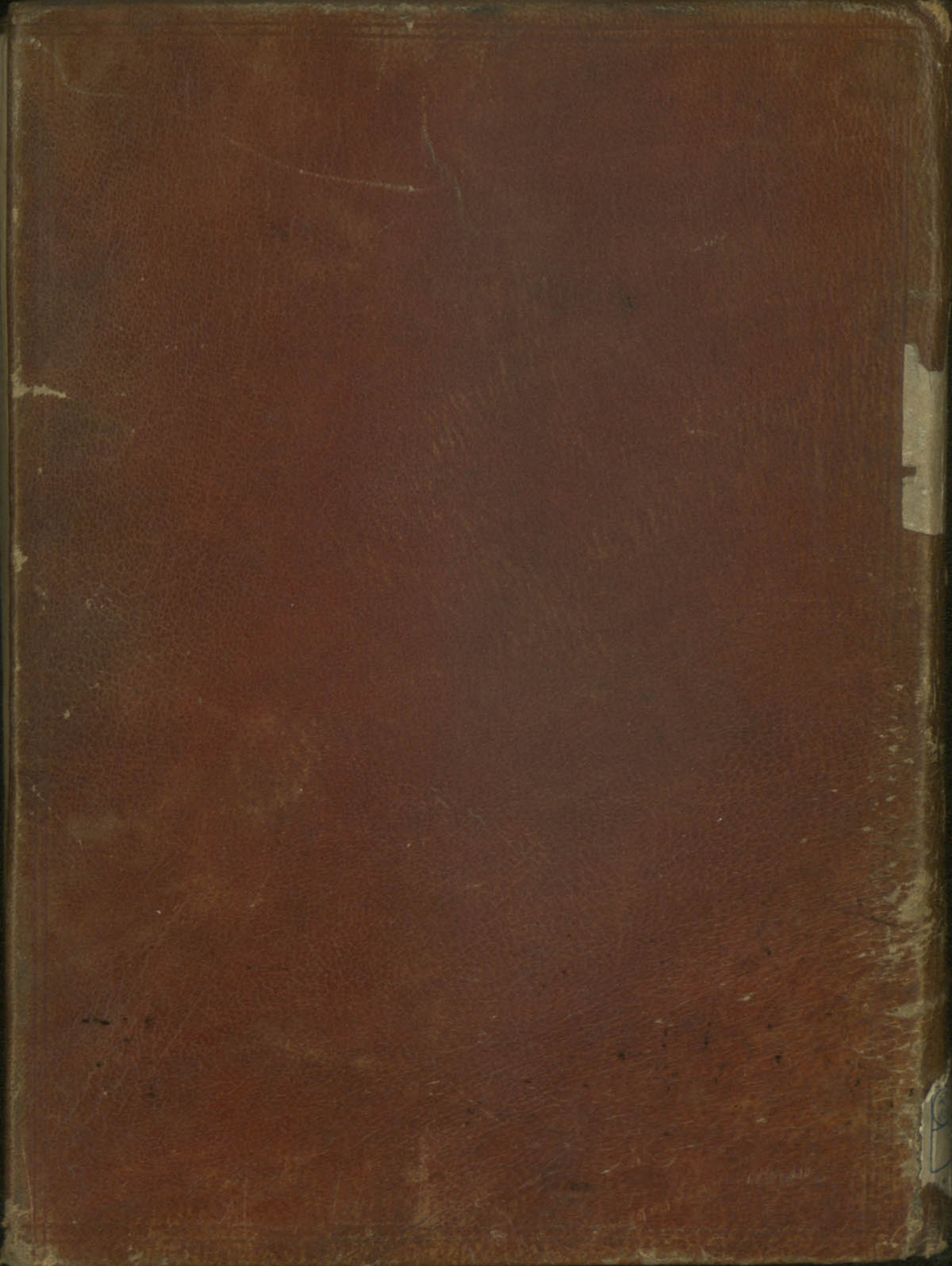




[illegible]

وصال یار موافق وصول جام رحیق

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل | [illegible] عیان [illegible] حال دل
رو وام کن ز حضرت حق اسم معتدل | تا بر تو آشکار شود اعتدال دل
کامل نظر ز مردم صاحب نظر شوی | کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید تو را [illegible] | گفتو تو را چه عین حقیقت خیال دل
[illegible] | [illegible] جان از ظلال دل
[illegible] | [illegible] چشم عیان از مثال دل
ارض الله وسیع [illegible] | [illegible] مجال دل
[illegible] | ذکر [illegible] حضور [illegible] دل
جنت [illegible] | [illegible] حضرت دلبر [illegible] دل
دلدار [illegible] اهل دل بود | [illegible] وصال دل
بر چشم دل [illegible] | از خویش منفصل شده [illegible] دل

۱

حیدر [illegible] آورد | حیدر [illegible] جمال دل
رخسار دل در آینه ذات حق [illegible] | تا منکشف شود [illegible] جلال دل
[illegible] حق مطلق و حق [illegible] | از [illegible] مقال حق شنو از حق مقال دل
[illegible] دلدار [illegible] | [illegible] آل احمد [illegible] آل دل
[illegible] | [illegible] حضرت [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] دو عالم [illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] دل

جام جهان نمای الباب بود — این صفوت دل تو بود آن اقبال دل
چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود — بر جای نمود عرض چه دید اجمال دل
ز لطف و قهر او تسلیه قبض و بسط جان — در زردی و بوی او دست موی ضلال دل
اصحاب دل که خازن گنج الهیند — دیدند چون تقلب احوال و اشغال دل
اندر میان حضرت روح و مقام نفس — دیدند چون تجمل دل دار کمال دل
زانرو دل تو را لقب قلب داده اند — بنگر عیان تنقل دل از کمال دل
گاهی چو دل نهان ز نگر تقلب جان — گاهی کجا عیان بنگر اقبال دل
در کودکی ز مرضع القش ضاع بود — بگذشت چون رضاع در ایام فصال دل
از ضاع نفس کودک دل را حرام شد — شد قوت لعل طیب و طاهر حلال دل
چون طفل دل ز شیر نکو گشت منقطع — از عین فیض گشت مقرر زلال دل
فطام دل ز شیر بر انوار فاطمه است — ای مرحبا بها در نکو خصال دل
مشکوة جان ز نور متولد مشکوة — مصباح وش فروخته گشتم وبال دل
مادر لقب نهاده خلیل الله زمان — حق ماه نگاه گرفت چه اندر جلال
مشتاق حسن نور علیا مطلق — بنگر لفرو ناز لعج دلال دل
تا از ولایت علوی منجلی شود — هم غم دل و حزن دل دل
با دار فیض نور علیا مال — با دار فیض نور علیا مال حقال دل

ای رخ تو مطلع نور جمال — وی دل تو مخزن سر کمال
لوح جبین تو کتاب مبین — حرف متین تو نور جلال
جبهه نورانیت از فرط لطف — جلوه که مکرمت لایزال
سینه تو مخزن گنج علوم — دیده تو مکتسب در و لآل
گوهر دریای تبتل بود — اشک تو انجم فلک ابتهال
مقتبس از روی تو شمس و قمر — مکتسب از نور تو بدر و هلال
معمعه فضل چه گیری بدست — قلعه‌کنی بر سر اهل جدال
عقد قوی دست شود سرفراز — حل کند کوکب شود پایمال
عقمه تو مر علما را مآب — سده تو مر فضلا را مآل
روح مفید از نعمت مستفید — جان شهید از کرمت مستمال
منطق تو شارح فرض و سنن — حجت تو علم حرام و حلال
علم اصول از نظر تو حصول — منخلع از نقض و تبری ز ضلال
شاخ فروع از نطقت بر دهد — صالح اعمال و حجی فعال
سنت و بدعت ز تقاوم تو — تا ابد آن در شرف این در وبال
مشکل اقلیدس و شکل عروس — در نظرت آمده شستی خیال

درس طبیعی چه کنی جا کند — جان بصف نعال
چه بحث در علم آلهی کنی — نکته لطیف آری و با اعتدال
مسئله از افراط و از تفریط — منحرف از تشبیه و از اعتزال
مرجع ادراک انسان که آید — مطلب ادراک ان نه که ز ابدال
نکته توحید تو را مرجعان — پاک ز تشبیه عری ز انعطال
قاعده عدل تو را از تر — منحرف از شوب و از اعتزال
حرف نبوت چه نهی در میان — بر کشی از وجه نبوت زوال
زاهد الفرطی خشک شود — ز احلالیت منش لا ابال
آن ز لزوم چه خوارج خروج — وین ز ترخص چه بهایم اهمال
با ز خصت چه دراری لقب — عقد عزیمت چه دهی بی‌کلال
لیک نشود بر هر و — این ز تنفر بجهد و از ملال
چون کسی از وجه امامت کلام — حجه عترت بنمای و آل
وضع کنی چو که موازین قسط — جمله براهین و دلیل و عدال
منخفض آید چه کلام از غلو — فاز الامنحه العدل اعتدال
مرتفع آید چه حدیث از قصور — جاء ولی سلکه القسط مال
حجم مباحث چه کنی — پرده ز برزخ کشی و از شال

چون ز براق متدرج شوی — عود مجسم نمای جمال
نکته دقیق آمد و معنی عمیق — قدرت فحص است الفحص تقال
جنت جسمانی و حور و قصور — نشئه روحانی و قرب وصال
مقعد صدق ملک مقتدر — جنت عدن ابدی بی‌زوال
هر دو بهم جمع کنی در کلام — هر دو بهم جمع کنی در مقال
معتدل و مستوی و مستقیم — صورت تقریر جواب و سؤال
مدرس تحقیق تو بحری عمیق — موج علومش همه کالجبال
ساحل ان مستر شدین — منه الی ساحل الموج حال
وصف تصانیف تو جسم از عقل — کفت زوان بالب شرین مقال
روضه حوراء عیان در خیام — جنت خیرات حسان در جمال
لعمش الواقه نکته سنج — عقده‌گشا از لب دار اعقال
مفضه فرما بزر طور — نفخه بستان ز نسیم شمال
شاهد رشقیه کن از کام — ناطقه را تصفیه کن از کلال
بوی کمر الفس جبریل — حرف بخوان از صحف ذو الجلال
نکته لطف خوش دلکش بگو — جوش سخن را مکن در جلال
عاقله چون زمزمه گوش کرد — مستی او گشت همه وجد و حال

کف تو لطیف حباب عظیم … حضرت آقای مهذب خصال
ای مهابت که مجموعه از … جمله خراب جهان زان جلال
جود وسیع تو و حلم عظیم … آن چه بجاز آمده این چون جبال
ای متهذب خلق کرسلاح … کفت تو آمد چه سحاب و نقال
جایزه شعر بو منوچهر … بر همه نیستان و تمام رجال
لطف تو ام جایزه شد و بس … نیست مرا طامع مال و منال
طامع از لطف تو نظر التفات … یک نظر از تو بسم اصلاح حال
تا که شروع دعا به بود … هست مرا حاجت جود و نوال
تا که کند غنچه تبسم بباغ … زر از اثر باد صبا و شمال
خنده زنان باد لب دوستان … شام و سحر روز و شب و ماه و سال
تا که کند گریه سحاب و مطر … بر چمن و باغ علی الاتصال
گریه کنان دیده اعدای تو … باد قرین نکبات و نکال
تا که بود قامت سرو جوان … منحنی و مقرون باعتدال

قد نکوخواه تو باد الف
قامت بدخواه تو مانند دال

خیمه چه زد در جهان حضرت سلطان عشق … کون و مکان آمد بر بنده فلک عشق

عشق بود داغ

۴

عشق چه دامن کشان بر سر عالم گذشت … دست جهان گرفت کشور دوران عشق
عشق چه چوگان ناز در کف قدرت گرفت … نه فلک آمد چه گوی در خم چوگان عشق
عقل و دین از کجا عشق علا از کجا … جان مقدس نبی عارف سر الهی عشق
قلب دل است اعتبار نیست بها زاری … نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چه گوهر بجان جان تو و جان حسن … حسن چه گوهر بدان جان تو و جان عشق
عقل سبک سنگ را در نظرش سنگ نیست … تا که بسنجد در آن کفه میزان عشق
الطحی مرتبه ای پری [illegible] کشید … جانب مرتب فرید حیدر دم زنان عشق
بینش مازاغ یافت نرگس چشمش ازو … چون که برمز در کشید کحل صفاهان عشق
ساغر کرب و بلا کرد چه پیمانه پر … رفت بسی سر بباد بر سر میدان عشق
شیشه پیلان شکست صدمه بار بلا … زهره شیران درید نعره مردان عشق
عرصه ناسوت بس تنگ مجال آمد … وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق
نور ازل آمده صورت آغاز حسن … سر ابد آمده معنی پایان عشق
عشق جلال صمد عاشق معشوق حسن … حسن جمال احد دلبر فتان عشق
عشق مجرد به بین آمده جویای حسن … حسن نبوسد مگر حسن از آن عشق
حسن مقدس به بین عشق مجرد علیا … عشق بکران حسن حسن بکران عشق
دیده مبین گشت یکدل و یکرو به بین … عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق

حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است … فدیه ذبح عظیم آمده قربان عشق
از رخ خوب حسن اختری از برج حسن … وان دل پاک حسین گوهر ارکان عشق
اندو گوهر را که عشق بردی گوشوار … چیست دو گوهر یتیم از دل عمان عشق
سلسله کاینات کاش همه بار دوش … رونق این سلسله سلسله جنبان عشق
باده روان پس در کف عشق [illegible] … دلبر مشتاق پس ساقی دوران عشق
تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن … تا که فزاید ز حسن نشه مستان عشق

باد علی الاتصال بر گل رخسار تو
بلبل جان نهایی ما طوطی بستان عشق

دهر چون باغ و شجر چرخ و ثمر انجم است … باغبان حضرت خلاق جهان است
کیست انسان بتحقیق مگر صاحب دل … که ترنج گل ما باد دل و دل ما جان است
صاحب دل چه شد نخل تو انسان است محو آن … گر چه ناطق بود اما بصفت حیوان است
نیست انس مگر مجرد [illegible] بجای دل … بلکه این بار که حضرت [illegible] سلطان است
دل بیک سر الهی و دم رحمن است … که برد هر نفسی [illegible] نظر از در جانان است
دل گهی رو به گهی عیسی [illegible] … دل گهی طور رود گهی موسی عمران است
پاره چوب عصا بود العجبهای دل است … گر کف موسی عمران چه یکی ثعبان است
نغمه باغ دل حضرت ابراهیم است … نار نمرود اگر بر کس اگر ریحان است

عیز هر دل

٥

غیرت دل بود آن کز نظر نوح عظیم … قاف تا قاف جهان غرقه طوفان است
رحمت دل بود آن کز لطف آب حیات … خضر ز خنده سرمد زنده جاوید آن است
دل بود خانه خاص احد فرد صمد … کنت کنزا بشنو گنج نه در ویران است
گنج یزدان طلب گنج دل از ازل … کین خرابست که از فضل خدا آبادان است
چیست آن گنج که در کنج خراب دل ماست … حل این معمه بر خلق کجا آسان است
عشق خواهد که کند سر عیان اجمل … پس بجز عشق که امر و رساداران است
شکل خویش سزی حضرت او برد هم بیش … گفتم ای آنکه لب کاشف [illegible] پنهان است
سر آن گنج بود پرده دل دایی جیست … آنکه بر دم لطف [illegible] است
خسرو و ملک چه در حضرت او … این زمین منورش و این چرخ [illegible] است
جبهه اش آینه نور است [illegible] … جانش قرآن عظیم است [illegible]
طلعتش تازه [illegible] گلشن [illegible] … قامتش تازه نهال چمن [illegible] است
زلف چوگان او [illegible] چرخ چه گوی … کوشش گوی فلک [illegible] این چوگان است
منشرح [illegible] او [illegible] الوان [illegible] … که نه افلاک یکی پایه از آن ایوان است
سرح زن خاطر او [illegible] … که فلک [illegible] از توجه آن عمان است
نعمه الله یکی مائده گسترده [illegible] … بر سر مائده اش فیض غنا مهمان است
کشف [illegible] که [illegible] صدف [illegible] زاد … دل شتاب صدف فیض غنا [illegible] است

تا که مردم بر زمین در علی کار گرفت … تا که انجم بر فلک جلوه گر و تابان آمد

چشم آفتاب نور دوش به نجوم فلک

باد تا مردم چشم جهان [illegible]

چو شمس کامل قطب دگر جهان همه آمد … چو آسمان [illegible] قطب جهان خورشید آسمانی

از این رو اهل دانش آسمان خوانند زاد او … که او در بر چو مرد حق ماننده آسمانی

از این رو اهل بینش مرد حق را قطب [illegible] … کش از منزل تمکین ثریت بیقیاسی

عوالم را تمام الشمس خوانند [illegible] … نگاه خدا مخصوص این اطلاق تا بستی

چه نسبت [illegible] حق [illegible] … از این رو بس مرد کامل عارف [illegible]

علی مخصوص فی ذات الله است از قول [illegible] … که با ذات خدا جا علی را خوش [illegible]

هر آنکه مجهول [illegible] عرش [illegible] … از آن معنی که حق را با وجود او [illegible]

به هیچ [illegible] مجهول شد علی ما نا … که اشیاء را بخوبی دانسته به خوات و ملکاتی

علی [illegible] هستی [illegible] کر حق [illegible] … [illegible] شو [illegible]

پیمبر [illegible] حید [illegible] … نه زانکونه که حق با جا [illegible] کمالی

علی مخصوص ذات الله است القا [illegible] … علی را در کار عزت حق [illegible]

جلال کبریا چون [illegible] … که اندر بحر قدرت دایم او در [illegible]

علی مخصوص ذات الله آمد لاجرم [illegible] … علی فرد [illegible] صفت [illegible]

چو در نور

چه در نور خدا مخصوص آمد ذات پاک او … از آن شمس فلک را از رخ او [illegible]

چه نور او بجز نور خدا نبود [illegible] … که از نور علی [illegible] الکمالی

شه جم بنده کاندر مجلس [illegible] او … ملک [illegible] جام [illegible]

عظیم الخلق ذات [illegible] مغز پاک او … [illegible] روح القدس [illegible]

اگر پرد [illegible] صنعت [illegible] رای او … ز قلب [illegible] [illegible]

لا [illegible] قسم [illegible] … [illegible]

برون آوره [illegible] … [illegible]

دم اندر دی [illegible] جلوه [illegible] … [illegible]

[illegible] … که [illegible] جان [illegible]

علی را [illegible] … [illegible] الامام [illegible]

علی را [illegible] مشتاق [illegible] … [illegible]

[illegible] جهان … [illegible]

بمدح مرتضی [illegible]

[illegible] که عقل [illegible]

دلا مرد خدا آیینه گیتی نما آمد … تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد

اگر خواهی بخلوت جمال کبریا بینی … جمالش در رخ مرد خدا جلوه گر آمد

ظهور جلوه وجه [illegible] … دل مرد خدا آیینه کامل نما آمد

[illegible] سجده [illegible] صفی [illegible] … که ابلیس لعین [illegible]

[illegible] … چنان [illegible] سجود [illegible]

همین [illegible] آدم لاجرم [illegible] … سر [illegible] عجب [illegible]

ز آدم ظلمت طین دید [illegible] … که از خود [illegible] آمد

[illegible] نور [illegible] … [illegible] خدا آمد

جمال وجه نور [illegible] … [illegible] سجده [illegible] آمد

چه [illegible] نور [illegible] … [illegible] الضحی آمد

[illegible] شاهان [illegible] … شه اقلیم [illegible] آمد

ز فیض [illegible] … که فیض [illegible] آمد

چه [illegible] … [illegible] جانش [illegible] آمد

[illegible] … که طاق [illegible] آمد

[illegible] خدا [illegible] … [illegible] آمد

[illegible] … که [illegible] آمد

[illegible] حضرت [illegible] … [illegible] شاهراه [illegible] آمد

[illegible] لا سیف الا ذوالفقار [illegible] … [illegible] آمد

شو [illegible] امیر [illegible] … که [illegible] آمد

سلوک [illegible] … سلوک [illegible]

چه [illegible] معصوم [illegible] … [illegible] فاطمه [illegible] آمد

[illegible] آیینه حسن [illegible] … [illegible] عشق شهید کربلا آمد

جمال خلق عظمی که رضا خوانند [illegible] … بجان [illegible] سلطان [illegible] رضا آمد

[illegible] … [illegible] آمد

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آمد

[illegible] … تجلی [illegible] آمد

ولا [illegible] بستان خدا [illegible] … [illegible] آمد

نصیب [illegible]

[illegible] که نازل [illegible] آمد

آسمان چون [illegible] قطبش [illegible] کامل آمده … قطب عالم [illegible] پاک صاحب دل آمده

صاحب دل [illegible] حضرت حق [illegible] … از خودی [illegible] منزل [illegible] آمده

او [illegible] مقام … تا مقام حضرت لاهوت [illegible] آمده

[illegible] حضرت لاهوت [illegible] … دل [illegible] آمده

روی او فرزانگان قبله گزیده‌اند ... موی او دیوانگان را خوش سلاسل آمده
برزخ جامع تو دل در میان خیر و شر ... گاه فی علل آمده دل گاه قابل آمده
قابل الفیض الهی تو شده از یکطرف ... یکطرف در عالم ناسوت شاغل آمده
یکطرف از غمزه معشوق جمال شمس ... میبرداش یکطرف از غمزه بسمل آمده
یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع ... یکطرف از جمع سوی فرق سائل آمده
در حجب گمگشته در دریای عظیم بیکران ... برزخ لا یبغیان است انکه فاضل آمده
صد جهان دل در یکی گشت کامل شده ... گاه زمست و که هشیار و عاقل آمده
گاه مستسقی عطش بی جرعه زمی ... گاه بر میخوارگان ساقی ناداں آمده
گاه اندر دور انکه تسلسل فضل او ... که باندازه دهد قسام عادل آمده
گاه عاشق گشته رمز ولا با جان و دل ... گاه معشوق نخوت شیرین شمائل آمده
من آئینه قدرتی انکه گشته گاهی در علو ... ماه و فنا کث اوج اخر زمه نازل آمده
در عبودیت گهی سر تا بپا عجز درود ... در ربوبیت گهی رب مکمل آمده
انچه اوصاف ربانی که نامد در شمار ... از خدا بر حضرت انسان کامل آمده
حضرت انسان کامل گشت معصوم ... گر حجاب حق بی الطال و باطل آمده
بچه کمال ارکشته هند رخ او در حشم ... بر کلش ابرایا نیچون عنادل آمده
ایکه بهر راه عشق از تو میرکز دلیل ... روی او ورخ تر از کل ولایل آمده

ایکه بهر

ایکه بهر صد دل ازمن تو بجوئی حال ... موی او محکم تر از کل حبایل آمده
در فنون صحیح بسیاری باب یل نقره اند ... چشم او بالغ تر از کل بابل آمده
ایکه در حل عقود مشکلات راه عشق ... خوش گره گشت تو حلال مشکل امده
از کرم کن عقدهای مشکل ما جمله حل ... عقدها بسیار در دل از مشاغل امده
پا نیاز از خرمن کردون ودان کهیده ... خوشه چینان را چه این خرمن سنابل امده
کار چشم مرا تابسته زاهد چه کار ... دل سوی محراب ابروی تو مایل امده
میکند شاه بکث سایلم طبع کریم ... سخت مایل جانب اکرام سایل امده
من بسو محتاج و تو از من غنی لیکن ... وصف مشتاق تو از اعظم خصایل امده
چون تجسس شتاق بکشت چشم اراکرام ... سبز و نقش ازم زفیاضیت حاصل آمده
فیض فیض خود زجمال ستم و داکیر ... که رزایل جمله از فضل فضایل آمده
تا مس نتایج خوش معادل گشته اند ... تا فضایل ها رزایل خوش مقابل امده

دوستانت را عالی باد منزل تا ابد
دشمنانت را اسفل هم منازل امده

انسان کامل چه قطبی و کردون ملک آسا ... بر قطب لا محاله کبود آسیا اساس
نسناس اهل شمه اصحاب میمنه ... اشباه ناس امده ارباب قربناس
اشباه ناس آمده از ناس مستفیض ... زانرو که منه زهر کنند نور اقتباس
قیل ارجعوا وراکمو ابتغوا الکرم ... از ما وراء خویش طلبن نور التماس

داراء و نوراس جهان ... جالکیری ... ما

ارجع الی ورائکم بالعقل و الحواس ... دانی که ما ورا تو چیست مقام انس
اقبال لست جانب این منزل اناس ... توئی نزول راچه تو ستار ابدی
در این شهر فتاده تو را کون پاس ... این منزل اناس چه مستقبل تو
منزل که عقول مجرد ز هر لباس ... اگر این نه قیاس چه باشد مقام نور
کانجا که یافتیست بجز قدر سپاس ... عقول مجرد را چه جبروت عرش
ناطق بود بذکر حق و سجده و سپاس ... آن نور قاهر جبروتی لقب بدام
از انکه و عشق نه از شدت نکاس ... جبروت و تعالی نه متعالی بیکدگر
نی نسبت حلقه انکاد و نی مماس ... از جسم و لیست مجرد چه ذات ان
نه غفلت و سهو نه نوم اهت و نه نعاس ... نسیان و سهو نیست در ذات ...
ملکوت مستفیض شده بچه جام و کاس ... خمخانه است حضرت جبروت در ان
در بحر فیض کرد یکی غسل ارتماس ... کفشهای کوه ما جبروت گیت ان
آورد سر بردن و من اتقی هراس ... طاهر شراز خباثت هستی چو جان او
آثار نخل نهفته در عالم اندراس ... ساقی کوثر انکه ز فیاض ذات او
ظلمات کفر یافته در کوان انطماس ... از عکس نور بارقه ذو الفقار او
از منزل او مسیح برواح جان عکاس ... روح القدس چه نفخه کاشر از او شنید
از زلف مهوشان بر بر دو صد التباس ... فرقان حکم او چه برخ از پرده بر گشود
بر روی و موی یار اورد تا اساس ایه دیاس ... از لطف و قهر ذات او ظهور بهار دی

از گلش

ازگلش کمال دلی اسلاک غنچه ... خورشید و مه ز گلشن او بهار و دیاس
یا ایها المزمل فرموده ... بابی ... در زنگ قیب کاکن زجه مجیده ناس
از شمس وجه نور علیا پرده بر گشاه ... تا وار هر جهان از شب ظلمت شناس
مصباح نور او است دل عاشقان زجاج ... مشکواه سینه هست برای انعکاس
شیر ملک غزال صفت شکند کمند ... در صید که چه شیر خدا چو اقتراس
مشتاق از نور علیا و قی ... کاندر وجه علیت ختم آمده جناس
تا مادح نبی شده حسان پاکدل ... سناء درت ... کو در آن

از شکر مدیح علی ... باد متقبل
طوطی نطق من ... که و ملکه شکر التماس

بادی که کوی دلبر شیرین شمایلم ... آمد شکفت از نفس غنچه دلم
از بحر فیض ابر کرم رشحه چشید ... پس قطرها فشاند بجکیده حاصلم
خورشید از مشارق غیبی طلوع کرد ... خوش جا گرفت آینه سان در مقابلم
آیینه دار جلوه نما در محافلم ... زان جلوه کرد پدید مثال حائلم
من گاه بچه آینه گردیده ... او گاه انچه اینه گردید قابلم
زنجیر زلف اوست وگر نه بود صفت ... دیوانه گشته‌ام که به بند کلام
با تیر ابر قبله زهاد کار نیست ... تا دل بطاق ابروی او گشته مایلم
مستغرق محیط فنا خواستم شدن ... کز انکه لطف تو نکشیدی بساحلم

بس عقدها ز دهر بدان جا کرده بود
بر می شه کاه زلف در دام محکمند
ساقی بریز باده صافی بجام صاف
زان می گران صعود که جان باز کم
زان می [illegible] بی باز شود به عاشقم
زان می که مطلق شود این نفس بی هم
زان می که مجتمع شود اوصاف خادم
زان می که شست و شود [illegible]
زان می که تو شوی جدال کار برکشو
زان می که پرده ها همه یکباره برکند
مطرب نوای پرده عشاق ره کن
زان نی که نعمتش برقص آورد هم
زان نی که منجذب شود این جان سالکم
زان نی که منکشف شود از وی حواجم
زان نی که منفتح شود از وی [illegible]
زان نی که منغلق شود از وی [illegible]
زان نی که مست گشود از آن جام نایم

هنگ تو کشود ز دل عقد محکم
حل ها شود بروی یا خوب تو کریمش کم
حاصل کم بروی تو کل مشا نم
زان می گران عروج زجسب خلم
زان می که یکبار شود روح کاملم
زان می که متصل شود استر واصلم
زان می که متحد شود احلاس عادلم
نقش سو ها طله را ابرسا یلم
دا منقطع شود زتمام رسا تم
زان می که ستدها همه یکبار سلم
تا مرتفع شود در نظر ستر حایلم
زان می که پرده اش بوجد آورد کلم
زان نی که منبعث شود این جسم حاملم
زان نی که منطوی شود از وی سازلم
زان نی که منشرح شود از وی [illegible]
زان نی که منطلق شود از وی عاقلم
زان نی که مست گشود از آن ها بن عالم

زان نی که شهد گهو از آن نه محکم
تا در مقام عشق شوم عقل را دلیل
باد را چو در کشو
اتفاق حق
رامتی سازی کوی تو چون مسوی تو حشم
بسیار در پی عقدها چه عقدهای تو
راه حق فتاح دمیدن ملک در دوار امین
عاشق است دو فنون ستم تابش جهتم
دگر تو وارد هر آن در مسجد و در میکده
از حال یار این زمین دلها غیرت محبین
روزی که سرو دار از کوی چمن [illegible]
در کف لعل تو دو مسیح سازد ان عجب
دلبر چو پیدا آمده چالاک و عیار آمده
تو با یار ادناز بین تو تیره بخت ایمه [illegible]
ساغ کلاب و ببرهم برکن [illegible]
تا بنغ نماید جلوه از صبح دل آب الغفور
در طل مهد دم خویش ایم جو جی عیان

زان نی که گوش کرد از آن ستم عالم
تا در مقام عاشقانه دلال جاهلم
چه در جدبه شغل ال
همه لایق الطاف حالم
بار نیکیت ها زینت و سیلاطو [illegible]
بسیار در دروی [illegible] حوبی [illegible]
اندر وراهی در کمیں [illegible]
الوام گر [illegible] چون [illegible]
نام [illegible] خراجا در کوچه حسب العشم
آخر شو از لاابش لذاین حسی شد از بازم
سرو سهی راچی چنان در دل [illegible]
رسم فضا لحد العرب طراز [illegible]
ایدل تو را کار راه [illegible]
تو حال ارو تکلیس او تا جدا در [illegible]
مطرب بتاب [illegible] تالیف [illegible]
برقع کشاده عشوه [illegible]
در حال همو خوش [illegible] قدم

یار روفا کیست من این الوفا این الکرم
نام خوش تو درد من لحظه لحظه دم بدم
حرمت کجا نام راس خار روشان محترم
برسب باشد بهر تو کر روز و شب [illegible]
ای نعمه اله نور در سلطان فیاض النعم
در ظلمت شک و کمان [illegible] مصباح الظلم
[illegible] طلب [illegible]
شانت برتر [illegible]
ذیل کمال عفت [illegible]
در [illegible] رد به [illegible]
کوته ز ذیل عزت [illegible]
با بحر جود شامات چون [illegible] قطره [illegible]
کونین هم یک قطره [illegible] تو [illegible]
ساقی بزم [illegible] جام [illegible]
در عاطفت [illegible]
بحد [illegible]
اسرار [illegible] ابر [illegible] دم

ای شاه در [illegible] دو دش [illegible]
اعیان [illegible]
غرب [illegible]
لطف [illegible] ما را قهر تو [illegible]
ای شاه [illegible] یقین
در [illegible] نور [illegible] الحجب
بر بابت [illegible]
جون [illegible]
نور جمال عصمت [illegible]
در موج [illegible]
کوچک [illegible]
با شمس نور [illegible]
عالم همه [illegible] شمس الضحی
آئینه دار [illegible] اسکندر [illegible]
ای شاه [illegible]
از جور [illegible]
اغیار را [illegible]

گیسوی لیل [illegible] ستار الضیا
جال محبان [illegible]
از راح [illegible]
هوارار با [illegible]
دور است بر [illegible]
[illegible] مقبول [illegible]
مراد [illegible] عزیق [illegible]
مستاس عوام شده محنت [illegible]
از ظلم [illegible] حرف حق
روبه وشان [illegible] شیری [illegible]
چوپان [illegible]
بر خاک [illegible]
گرگان بجلوه آمده [illegible]
شکر [illegible]
بسیار سهل [illegible] دعوی [illegible]
بر [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] گذشته راه [illegible]

رخسار زرد [illegible]
هم از [illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مستقبل [illegible]
از [illegible] جاهلان [illegible]
[illegible]
ارکان [illegible]
[illegible]
زاغان [illegible]
هر کاو [illegible]
بسیار [illegible] قدم
[illegible] طغیان [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] قوت [illegible]

[illegible]

نور دگر بر کاه ازوان ز دور بر بیش
بعز... عالی اعلا که ...
ناطق بحرف ... و حرف بالا آله
در کسب ... افتاد در آن حرف
دانش ... کی ... واجب ... ما کنند
... کجاکب ... او از ره او
... از ... علی و ذکر اداش
... سلام ... بو سا ترا ... لفضیا
امینه ولی ... تو بود از ... مجلا
هم سر عیودی
بادا ... نعمت
جمیت کل ... دفتر ... اوصاف علی
طی ... و شکوفه ... سر
دفتر لطف چمن پرورش
تا شود عارف ... سیمای جمال
ذات مطلق شده ... بور ... لفضل
لبش از ... کشف ... اردم ... نزدی

الا جناب مرتضوی صاحب کرم
آنجاب نعتش نشنیده بجز نعم
الا هو الذی خلق النور و الظلم
تا ... ساز ... از ... حیات ... عشم
از ... رحمت ... شعبان معنی قدم
دایم حبیب ... عزت شاهان ... حشم
باشد ... کیاس ... د ظهور ... آتش
تا ... نام روز ... کاشف المهم
بادا ز فیض نور علی ... هم
تو ... گذر
ظلم و ظلمت ...
کیست این ... اوصاف علی
بوستان ... ... الطاف علی
شرح مجموعه ... الطاف علی
دل ... شده ... اعراف علی
جلوه گر ز ... آینه صاف علی
کی شده ... صاف علی

[illegible]

ذات حیدر رب احد ... مکه
کاشف حرف معانی ازل
... حجت و ... آیه
ذات حق تا نبود گرچه مقام
نازل ... ملک و ملکوت
اهل دل ... مقام زلفی
شاهباز ... همت ... ادلت
المهیمن ... تا شود ...
واسع الذیل ... اکمه ...
علی اعظم ... سیمرغ عظیم
جلوه گر نور علی اعلا
کیست جز لطف علی ...
خرمن و خوشه ماه و پروین
باد مستغنی ازین نه خرمن
... چرخ ...
مهر ... صمد و ... احد
ذات مطلق

با فهم ... علی
منطبق ... علی
... اوصاف علی
... دل ... اوصاف علی
قبضه ... علی
که ... اوصاف علی
طایر ... علی
منکشف ... علی
... در ... اوصاف علی
دل ... اوصاف علی
از زجاج دل کشاف علی
حامد و مادح ... اوصاف علی
نابود ... اوصاف علی
... خادم ... علی
... علی
... علی
معنی صورت اطلاق علی

[illegible]

[illegible]

نور ... و ...
ذات حق ... کمالات
ذات اعلا ... آنه
... که ... خود
... که عشق ...
... دل ...
... اسرار ... است
... چرخ ...
دل عاشق ز زجاج صافی
نامیات ... روق تمام
بلبلا چمن ... لاهوت
... کتاب الله ناطق ...
ذوق ... ارواح ...
... همه ... صور
شمع نور علی ... پروانه
کامل ... خلایق ...
نیست ... بجز نور علی

صورت معنی مصداق علی
کلمات الله ... اوصاف علی
وصفهای ازل ... اخلاق علی
محقق شده ز احقاق علی
... رفاق علی
دری از رحمت و اشفاق علی
رمزی از معنی ... علی
عکسی از پرتو اشراق علی
... باده ... علی
قطرات ... علی
... آمده لطف ... علی
... اوراق علی
... اذواق علی
... خلاق علی
... عشاق علی
کف ... رزاق علی
... علی

[illegible]

از دل فیض علی ... عشق
دم ... شیره
دم ...
نسبت زلف تو را از دل ما ... بلند
... را ... در آن ...
روزی آید ... لم
... سینه ... گویا ...
گر ... سر زلف تو ... نند
عاشقان کاول ... اند
... کند
... حبل الورید
لاجرم ... لیلی ...
ناقه ... افلاک ... محمل ... اند
... مجنون نه آفاق جهان ...
... ای ...
... خدم ... در ...
... آنکه ... راه

دل ما ... مشتاق علی
...
... علی
... بلند
... بلند
... بلند
... بلند
... بلند
... بلند
... اسرار
... بلند
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
... مجنون ... اند
... اند
... اند
... اند
... اند

[illegible]

مهر برم عشق تم خنیاگر انبیا
برزمین اوتاد راچون کوه راسخ کرده‌اند
استوان نهاده‌اند
یا علیا یا علی
مهر الکاه در فلک زر نگونه در دش کرده‌اند
یا علی کم عمل کار ما ارض معرفت
یک شه دیده ابطال را بر اقسم علیت
پادشاه ان الاقلیم جلال کبریا
سلطان خلوت لا [illegible] قدوسی نهاد
دعوت ارض و سما را الشکر بر خصم دیده‌اند
بر رخ ختم رسل نام علیا بر نوشته‌اند
لا اله یا الا الفرد
جل من لا غیره
برزمین یا سقف این نه طارم خنجر زدند
بو العجب سی چشم هر که لقا [illegible]
تا کمر ده منحرف از مرکز جا ملک
غرقه بحر فنا میحوات که سلان

بر دف املاک از انجم جلاجل بسته‌اند
سلسله بر دو پای رفع زلازل بسته‌اند
زمین از اضطراب
یا یا آحسن یا کو براب
تا نماید چهره ام [illegible] من کرده‌اند
بر سر یکدیگر این افلاک را حرمن کرده‌اند
بر دل اندر سر آسیه روزن کرده‌اند
آسیا بر تخت دل ما را نشیمن کرده‌اند
دائم در خلوت جان جا و مسکن کرده‌اند
خلوت دل را ... معین کرده‌اند
رمز حسن و عشق از این آیت مبرهن کرده‌اند
العلی الاعظم
رب قدیم اکرم
پادشاهان لعل را چتر سیه بر سر زدند
نقشها بوالعجب بر سطح اس [illegible]
در منتها هر دو قالب است محو زدند
کشتی آب از عجو ما بر لنگر زدند

۱۰۲ کرانش

شورشی در بحر افکنده شوریده دلان
آتش اندر نی در افکنده از سوز دلم
ناظران کنده مرا یا جلوه حق را دیده‌اند
کو شستیم و کاه دراش
هر یکا رشی ز جا [illegible]
ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده‌اند
بخشیان غیب بهر ما ان بخش النعم
در خرابات فنا اول خراب کرده‌اند
فتو بالای بلای جان ما را داده‌اند
امت دریا دلان بیشتر [illegible] که چون
بخشش و بخشایش تو لان را حق کر
بر دلم تا پرتو نور علیا افکنده‌اند
رهبر ره ما روشن دل
سینه با کینه اش
لمعه طور کلیم الله از نور علیا ان
آسمانها رق منشور است و بر جهان
حق بلوح صدر احمد نقش نام او نگاشت

آتشی از کرمی عشاق در آذر زدند
رنگی از گلگونه ام بر باده احمر زدند
باده وحدت از دست ساقی کوثر زده‌اند
و دیگر سلسبیل
انشاه جلیل
جان ما را جام نعمی کبریا بخشیده‌اند
بخش کرده‌اند الحق لقا بخشیده‌اند
بعد از انم جرعه جب لقا بخشیده‌اند
مبت ما را از ان فتو بالا بلا بخشیده‌اند
پادشاهی را بما دلق گدا بخشیده‌اند
هم غطا پوشیده‌اند و هم عطا بخشیده‌اند
قدم چشم مرا نور خدا بخشیده‌اند
شه مالک رقاب
گنجینه ام الکتاب
لیلة المعراج احمد طور را از طور علیاست
نقشهای این کواکب خط منشور علیاست
سینه ختم النبیین رق منشور علیاست

کنج ویران دل ما کنج حق پنهان کاه
زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط
فاکر دنی را چه اذکرکم ز حق ابر حرا
من عشقنی را عشقت چو مکه پادشاه
چشم دل بگشا در برهمن معصوم
الکواکب چرخ رنجان
سا نوخر شیدا جام
ذات مطلق حضرت ستار داور صمد
نور احمد الفهم بما در سوی
آن اصلی از حق از ذرات هکار ابر
ذات حق تحت اسای الهی
ذات مطلق را باد فش بکنه بار
بجان گر نور حق نور علی عشق شد
ساقی دور جام
مطرب گل نوار
هوی مردانه از دل بکشید
گره از زلف او بکار افتاد

این خراب آباد دلها پیت معمور علیاست
عنصر نار مجرد بحر مسجور علیاست
ذاکر نام علیا همواره مذکور علیاست
ناظر نور علیا پیوسته منظور علیاست
بین عیان نور رضا فرزانه منظور علیاست
نه طباق علیاست
باب زوال علیاست
مغز آن صورت مجرد در طلاق علیاست
صورت عنوانی معنی مشتاق علیاست
داستانی از حدیث عهد و میثاق علیاست
وان افاضات حقایق جمله اتفاق علیاست
والصفات الله علینا چرخ اطلاق علیاست
متحد نور علیا با نور مستان علیاست
می بر داشت
نی بر داشت
زاهد خشک را زی بر داشت
نام حیدر کره روی بر داشت

۱۰۵ پاک ازان

پای از سر نمود مردانه
در مقام رضا استاد چه سر د
عشق چون کار زار را درست
مقبلی سر بباخت در ره عشق
عع مظهر العجایب
همتش حلیش از فلک برفت
قدرتش گاه خلع لبس وجه
رحمتش گاه لبس خلعت جو
خوشش یاد آمدم ز عهد صبا
جرعه جام
که جان زا
یار چالاک و شوخ و شنگ آمد
فتنه مذهب مسلمانان
روی او از بلاد روم رسید
خوش کمانی ز ابروان در دست
فتنه جوئی کرکه ما بارد
دل سپر مه چند رنگ مرا

در ره عشق هر که سر بر داشت
چشم و دل از بهار ره بر داشت
هر کسی قسمتی ز دین بر داشت
مدبری حرص ملک ری بر داشت
در صف حشر پانی بر داشت
عرش از کرسی از جدی بر داشت
زنده گیر از کلام حی بر داشت
نیستی راز هستی بر داشت
ساغر باده چون صاحب بر داشت
شوخ مغزاده
نقش عشاده
غارت بر کش و نام ننگ آمد
سوی اسلام ز فرنگ آمد
موی او از دیار زنگ آمد
بر دل از غمزه اش خدنگ آمد
صبح بو دیم داد جنگ آمد
دفت مصری و در تنگ آمد

دار بسنگ لاف عشق ب[illegible]ش　　پای عقل پی سنگ آید
عشق آن گوهر پر خطر باشد　　که همه هستیش نهنگ آید
عشق اکنون بر ملک بود　　که نگارش همه پلنگ آید
ساقیم ساغری [illegible] رسید　　مطرب برلطی بچنگ آید
دائماً چی ارادت [illegible]　　دست آسمان بجنگ آید
عشق [illegible] ذات مطلق را　　صبغة الله حسن و رنگ آید

صبغة الله چیست　　حسن ازل
گر صادق　　ذات عز و جل

صبح شد بوی طیب می آید　　دلبر عقرب [illegible] می آید
عاشقان دل بهر [illegible]　　کانمه دلفریب می آید
خسته [illegible] شکوه [illegible]　　دردها را طبیب می آید
[illegible] از چمن بکنید　　نور دیدار [illegible] می آید
نفس [illegible] یارش [illegible]　　که نداری حبیب می آید
دل [illegible] صبر و شکیب مرا　　وقت صبر و شکیب می آید
[illegible] کرشمه [illegible]　　چون [illegible] عقیب می آید
خسته جانا کف دعا بردار　　نقش کف الخضیب می آید
عجب [illegible]　　دلبر محجیب می آید

زاهدا نرا نصیب جنت و خلد　　وصل ما را نصیب می آید
دعوت دل شکسته کان فراق　　عشق [illegible] مجیب می آید

جهد [illegible] مجیب　　کیست حبیب
عاشقان [illegible] طبیب　　کیست مجیب

ساقیا مست جام می برویت　　آه در خوش [illegible]
دل با اضطراب ماهی　　زلف چرخ [illegible]
هجر ساعدش [illegible]　　چند ساعد [illegible] دست
قد او شرح کرده یوم قیام　　لب او تازه کرده عهد الست
قاب قوسین [illegible]　　شرح از زلف [illegible]
دل باید از غیر برید　　جان به پیوند [illegible] گسست
صید جان [illegible] لذت تیغ　　[illegible]
هر که در دام زلف او افتاد　　[illegible]
زاهد از عالم فنا رسته　　عاشق از [illegible]
پیر چون کعبه میکده [illegible]　　[illegible]
از لب [illegible]　　سینه [illegible]
از مستی [illegible] بپذیر　　که شریعت [illegible] حد برست
مستی [illegible] از پیاله عشق　　طعمه جان ما نواله عشق

ساقیم جان　　و تن آمد
چاره محنت　　[illegible] آمد

[illegible] دل او　　جانش فارغ ز ما و من آمد
[illegible] عشق [illegible]　　صاف [illegible] در درون آمد
در خرابات زاهد [illegible]　　که تو را صومعه وطن آمد
[illegible] عقل [illegible]　　تا مرا [illegible] عشق فن آمد
همره جان [illegible]　　درد عشقی که با لبن آمد
[illegible] عشق [illegible]　　از لب عشق این سخن آمد
نفس عیسوی جان بخش است　　هر حدیثی که زان دهن آمد
بر چه گونه عارضش [illegible]　　جلوه گر کسوه حسن آمد
چمن اعتدال [illegible]　　خوش نهال از انجمن آمد
زلف در خساره و بناگوش　　سنبل و ورد و [illegible] آمد
گل با دام [illegible]　　رخ و چشم و لب و [illegible] آمد

از درختی　　[illegible]
که ز هر مختلف　　[illegible] میوه

ساقی گلعذار [illegible]　　باده خوشگوار می [illegible]
همه نقش خیال می آید　　تا بدل نقش یار می [illegible]

جلوه گر در جمال حیدر [illegible]　　حیدر [illegible] می [illegible]
در یکی دست جام باده ناب　　در دگر ذو الفقار می [illegible]
باده [illegible]　　[illegible]
[illegible] لیک مجد [illegible]　　باده [illegible] خوار می [illegible]
آن یکی تیغ ذو الفقار [illegible]　　جلوه [illegible] می [illegible]
در زمین در زبان [illegible]　　[illegible]
هر یکی قطب [illegible]　　[illegible]
در اقلیم [illegible] جلال　　همه را [illegible] می [illegible]
بر در [illegible]　　[illegible] می [illegible]

دلبر [illegible]　　عیسوی [illegible]
که [illegible] روح　　در [illegible]

جان مشتاق را روان آمد　　[illegible] عاشق را توان آمد
[illegible] جهان [illegible]　　[illegible] جان [illegible] آمد
این امانت بر آسمان [illegible]　　[illegible] در امان آمد
نفخه حق [illegible] اسرافیل　　جان بجسم جهان آمد
هر دل مرده [illegible]　　زاهد دل [illegible] آمد
[illegible] عیش شیرین شد　　طوطیان [illegible] آمد

دردل زاغ خارم شکست — گلستان لقد بلبلان آمد
گوکان نجات عطش نرا — ابر فیض از آسمان آمد
میزبرد سیم مفلسان مژده — نور خورشید درفشان آمد
موج از طره سوی ساحل رو — بحر مستانه سگان آمد
مطرب و لنواز کان دردور — ساقی بزم عاشقان آمد
دمبدم می‌زند بپرده دل — مهدی آخر الزمان آمد

مطرب گل — عیش مشتاق آمد
ساقی فیض — مجلس عشاق آمد

ای رخت ماه آسمان جلال — دی قد رست و گلستان جمال
آینه دار روی تو خورشید — حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر از کوی تو یک لمعه — قمر از روی تو یک تمثال
غیر نقش جمال مطلع غت — همه نقش آید هر دیده خیال
چشم جان را از او رستهار — روی دلبر البوت استقبال
همه دعوی ز لطف گو معنی — همه قال از غایت مشته حال
باد خاک رت هر دیده ساله — زین نکاشته گشتش اگلی ل
خاک راه تو سرمه مردم — روشنی بخش دیده ادم

چشم تو ساغر شراب مست — وین چنگ یار کی بسته مست
لطف انجه لقد هم و عتاب — آن یکی شد و این یک مست
الف قامت تو او سبق هست — لوح محفوظ دال کتاب مست
گل روی تو زیر سنبل مو — در شب تیره آفتاب مست
وصل تو جنت و نعیم مرا — در لهوت [illegible] آب مست

کعبه ام کوی — ترد در تو عال
قبله ام روی — نیست در تو حال

روی تو آفتاب و هر [illegible] — لطف تو چون بهار و قهر تو [illegible]
با وجودت جهه ما نابود — با کمال تو کمال ما لاشی
زنده گیر از لب تو یافت دلم — و من الماء کل شیء حی
مستی ما است از لب ساقی — نشئه از او است تمتمش بر پی
دم مطرب خراب هر [illegible] — جز خیال تو [illegible] در
در ره عشق سالها رفتیم — ره بسر یار رسید و کم شد پی
همی مردانه ز دل بر خواست — دل ز راه گسیخت بند از پی

مطرب دم — دمید در نی
بجهان در — فکند هیاهی

در نی گل دمید نای گل — شد فلک پر زهی و غلغل

ریخت ساقی بجام یکجرعه — فلک آنه بچرخ از آن [illegible] ل
نشاء زد زید دیده نرگس — جلوه زد یافت عارض تو گل
معتدل زد [illegible] قامت شمشاد — ملتوی یار زلف طره سنبل
همه [illegible] وستی از اول — همه جستیم و حضرت او کل
[illegible] — طره [illegible] انحراف بحث بلبل
[illegible] — خوانده در گل لطافتش بلبل

جلوه گر حسن — او ست در گل [illegible]
عاشق او ست — غنچه لب [illegible]

صبحدم آمدم بسوی چمن — نظر انداختم به رو دمن
بلبلان که در چمن بادا — رخت بربسته جلوه زاغ و زغن
سبز [illegible] باغ را دیدم — همه مشغول [illegible]
آن که سر انتظام آمده کار — واندر گرد [illegible] آمده [illegible]
وز در اخون بگشته همچو حسین — لاله را داغ بر جگر چه حسن
شرح خزان [illegible] — گریه ابر و خنده گلشن
عارض دلفریب تو گل باغ — همچو بلبل [illegible]

چون زغن — منخوف گشتم
دل و جان — با خدای همچو گشتم

ما بموج هی [illegible] آیه نوریم — خط مسطور [illegible] منشوریم
ما ز عشاق رق منشوری — ما بر انست چون کتاب مستوریم
گنج خود در خراب دل داریم — در خرابات [illegible] معموریم
چون [illegible] نظر کردیم — چشم حق را آیینه [illegible]
ذکر دل مان بود [illegible] — لطف حق [illegible]
در زمین گرچه حامل افکاریم — در [illegible]
غرق نور جمال و بار جلال — سقف مرفوع و بحر مسجوریم

آسمان بخجیم — جلوه اتیم
کره بار جلالی — ذاتیم

ما مرایای ذات [illegible] خلاقیم — جلوه گر زد ز انفس و آفاقیم
جلوه گشته از جمال [illegible] — دلربای تمام عشاقیم
رسته از قید ما و من یکسر — پادشاهان ملک اطلاقیم
متسمی بنام حسن اسماء — متخلق بحسن و اخلاقیم
ساقیان شراب خانه عشق — بخششیان شراب رواقیم
گشته فیاض قاسم الارزاق — [illegible] رزاقیم
همچو مرآت حسن نور علیا — جلوه گاه علی مشتاقیم
مظهر حق علی مشتاق است — ذات مطلق علی مشتاق است

الحمد شمس عالم [illegible]
[illegible] روی تو روز روشن جان
کوی تو کعبه دل عشاق
[illegible] تو میشود
شوق [illegible] عظیم
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] تو فیض و [illegible]
[illegible] الله [illegible]
داغ کعبه
با دب در حرم

لب لعل تو فیض حاتم [illegible]
ظل ابروی تو دلیل مبهم [illegible]
خاک کوی تو آب زمزم [illegible]
از لب بچه جام کوثر [illegible]
بحر [illegible] شبنم [illegible]
عقد حوای نفس و آدم [illegible]
بخدا غیر وجه اکرم [illegible]
ادب خانه مکرم [illegible]
و سینه حرم
کو ارشد م

کسی در میخانه [illegible]
سایه دلفریب را دیدم
غمزه جان کداز اش صورت محشر
جعد گیسوش چون جناح طیور
صحن میخانه بهشت آئین
چنگ بر سماعان حور [illegible]
عاشقان در تجلیات جمال

او فتاده دلبر نبود دم [illegible]
موی بر روی آمده رو [illegible]
خنده جانفزاش معنی کوثر
چشم جادوش چون نگاه [illegible]
[illegible] از پرده [illegible]
گوش از مطربان [illegible]
همه حیران و واله [illegible]

الایکا

آن بیامست آن گرامی مستور
مست طال
کیست مستور
صبح بر ربکه زر میخانه
[illegible] گشت کنتر [illegible]
پیر [illegible] بخشش را دیدم
شمع وشش درمیان جمع مقیم
درمقام جهاد نفس همه
[illegible] عیسی نژاد جان پرور
کرده [illegible] جگر
لب لعلش
غمزه [illegible]
قیس از اشتعال نار همیم
خون بجوش آمدش [illegible]
چونکه از شدت حرارت عشق
[illegible] در طلب [illegible]
گفت لیلی من است [illegible]

آن یکی [illegible]
آتش [illegible]
[illegible]
کوزه [illegible]
[illegible]
خوش [illegible]
[illegible]
شیر افکن [illegible] دانه
چنگ [illegible] نهاد [illegible]
خوش حواله بلعل رمانه
مسیح اعجاز
سحر پرداز
شعله [illegible] در دل مغموم
[illegible] در حلقوم
خونش [illegible] حکم سموم
[illegible]
من و او [illegible] لازم و ملزوم

او چه کیفیت است من باده
عاصیم [illegible] وجه [illegible]
[illegible] عاصیم
لاجرم الحنین
[illegible]

جبهه [illegible] مطلع انوار
ظل عکسی ز موی در [illegible]
روی [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
یار در خانه دلم عاکف
ذوالفقار علی [illegible]
در یکی دست ذوالفقار [illegible]
ذوالفقاری [illegible]
تیغ دست علی
زلف [illegible]
جلوه نور ذات [illegible]
عکس جلوه ذات [illegible]

او چه بوی گل است [illegible]
نیست [illegible]
[illegible] آید چه [illegible] معصوم
[illegible] الله
[illegible] الله

سینه [illegible] مخزن اسرار
جعل ظلمات [illegible] لیل و نهار
موی یار رهزن [illegible] کفار
که [illegible]
[illegible] کعبه عاشقان [illegible]
[illegible] حیدر کرار
در دگر جام باده ابرار
هر که [illegible] زنار
[illegible]
[illegible]
جلوات صفات [illegible]
[illegible]

ذکر حق

ذکر حق در دهان [illegible]
ذات [illegible] دایم
عشق را در قمارخانه دل
[illegible] را
کشته [illegible]
نعمت الله را ز خاک کرم
نعمت [illegible]
ذات الله

لامکان [illegible]
قمر و شمس [illegible]
[illegible] و وحی [illegible]
[illegible] که کفت [illegible]
[illegible] بحر و کان [illegible]
دو جهان را [illegible]
[illegible] مقام شود
قامت [illegible]
[illegible] باغ خلد [illegible]

[illegible]
در حد و د جهات [illegible]
چهره [illegible]
عون [illegible]
عقده [illegible] مشکلات [illegible]
منبع الفاظ [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
آسمان [illegible] محفل [illegible]
جام و کاس [illegible] محفل [illegible]
منکشف [illegible]
خصلتی [illegible]
[illegible]
همت [illegible]
طایر چرخ [illegible]
صورت [illegible]
طاعت جان طواف [illegible]

خوش از میخانه مستانه ... کرده ایم
نعمة الله را سبیل راه ... کرده ایم

ساقیا صبح عید نوروز است | روز جهان وجود نوروز است
باده خوردن [illegible] است | نوبت دیگران [illegible] است
قطع غم زسال کهنه بدل | یار کهنه ام دل افروز است
باده کهنه سال نو خوش است | که طرب بخش و راحت افروز است
مطربا ساز کن ره آهنی | ساز درمان درد جان سوز است
چنگ را نغمه‌ای عقل مجاز | پیر عشقم حقیقت آموز است
شب [illegible] حقیقت است | عقل آهو و نفس چون یوز است
دست ای ارکش | یزدان زان
چنگ شاه [illegible] | زن
شیر یزدان امام ربانیست | شاه مردان علی عمرانیست
پای کرد خدای را بودی | کعبه از خدای را بانی است
مطلع نور حضرت احدی | جلوه گر زان چنین ربانی است
لشکر حلم آن امام مبین | منجی فلک نوح طوفانی است
نفس روح بخش ابر گهربار | بر خلیل خدای ریحانی است
صمد ایا و جو [illegible] کم و کیف | مخزن سر شاه صمدانی است
اثر خلع و لبس قدرت او | که عصا را لباس ثعبانی است
او دمد روح در شکم مریم | دم او روح عیسی مریم

مصطفی

مصطفی را خلیل | دیار ربّ است
ابن عم است | [illegible]
مصطفی ره نمای گمشدگان | پرده از راه دست ربی کرد
دم او فاتح خزانهٔ دل | فاتح الباب چنین خیبر اوست
دم ثعبان نفس اژدها گشته | پاره ساز زبان اژدر اوست
تاج توحید را سلیمان او | تخت تحقیق را سکندر اوست
صدر تفرید را دل پاک او | بزم تجرید را مصدر اوست
خستگان را طبیب درمان او | عاشقان را حبیب دلبر اوست
لو کشف رتبه | زخامه او
انا آیتی | زنامه او
جبرئیل امین رسول در است | خلعت اصطفا قبول در است
گشته آستان امانت او | آدم بوالبشر حمول در است
کز ظلوم و جهول گشته جدا | که ظلوم مرد و جهول در است
ظلم از مایهٔ عدالت او | جهل او مبدء عقول در است
روح اعظم بسوی علی عارج | ام بسوی علی نزول در است
جزوها سوی کل او راجع | ذرها جمله از اصول در است
یا مع الله که کشف ختم رسل | شرح او منزل فصول در است

شد الرسید خوانده ایم
نسبت [illegible] کرده ایم

لی مع الله | وقت وقت رسول
همه اوقات | ارث وقت وصول
لی مع [illegible] کی نگنجد | کی نبی مجتبی نگنجد
میم احمد نگنجد انجا لیک | ساغر باده نبی که می گنجد
[illegible] دل مقام توحید است | کی درانجا بهار روزی گنجد
[illegible] حق رای [illegible] علی | کی دران عرصه ظل و فی گنجد
نغمه مطرب نای بدایت است | دم رحمان کجا به نی گنجد
دل حیدر [illegible] | اندران بحر کل شیء گنجد
دل حیدر | وحی گوهر
همه عالم عرض | علی جوهر
کون آیینه ظهور علی است | جلوه گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الالی | چار دفتر همه زبور علی است
او سلیمان ملکت معنی | شاهباز دل از طیور علی است
اول الخلق و اول الامر است | حرف کن امری از امور علی است
گر حطیم و کلیم در طور است | حضرت طور در حضور علی است
او در ادوار صاحب الکرّات | کره ساعه از کرور علی است
او سر [illegible] صاحب الصورات | دل عاشق همچه ناقور است

الکه قیوم

الکه قیوم است | نه اطباق است
رونق | الفس و آفاق است
متسمی با حسن | متخلق با حسن اخلاق است
آن جهان قاسم نعیم و جحیم | این جهان هم قسیم ارزاق است
شاه فیض علی نورانی | فیض بخش [illegible] عشاق است
شاه نور علی روحانی | طلعتش شمس کامل اشراق است
مطرب بزم خاص تجریدات | ساقی جام باده اطلاق است
در دلش نیست | غیر جلوه یار
لیس فی الدار | غیره دیار
بر بخت [illegible] جلوه از زجاجه جام | منی کز نیه دل زدود زنگ ظلام
هلال سبع سماوات [illegible] | چه مهر جلوه گر از ماه باده آمد جام
حبابهای قدح چون نجوم رخشنده | تمام هادی سرگشتگان [illegible]
نسیم باده ز ما بشنود اگر زاهد | ز مغز جانش رود علت جمود و زکام
مر زجاجه رحیق مزاجه تسنیم | شراب خاص مزاج مقربین کرام
زجاجه میکده کاس خامه | عظیم نام علی کبیر نقش ختام
سخن ز قطره نیسان [illegible] | فیوض او قطرات است در [illegible] عام
گرفت راقم قدرت [illegible] | [illegible]

بر زبر باده شگفت	ازرز جاج شفیف
می لطیف فرو ریز	خوش بکام لطیف

از آن شراب که آتش در من [illegible]	کند طهارت می ذیل مستبر و عفیف
بروی خویش مپندار برقی ازو	که تا معاینه گردد تجلی [illegible]
جمال حسن ز مردان ز حیز تقریر	کمال و قدر تو افزون ز حیطه توصیف
بموی در روی تو زان رو دلم شده عارف	که لطف و قهر عیار را همه کند توقیف
بمصحف انبیا هر چه [illegible]	گهی کشیده عظیم و گهی کبیر [illegible]

چه اسم اعظم اکبر
لطیف نام علمات
لطیفهای ازل
جلیه نام علمات

بگو نبرد [illegible] ازان خمر راوق ابرار کار	که در حشم همه گردد دل [illegible]
ازان شراب که حیا کند دماغ عقول	ازان رحیق که عادل کند فراخ حواس
میی که تحدیش نیست [illegible]	میی که منقبتش نیست حد فهم و قیاس
میی که خوش [illegible]	میی که خوش [illegible] خمار و نعاس
ازان میی که یک جرعه در [illegible]	بریخته در [illegible] بچرخ [illegible] آس
[illegible]	ز دل برون شود [illegible] خوف و هراس
[illegible]	ز مغز او [illegible] مسیح [illegible] عطاس
وجود روح [illegible] باغ وجیب	فروغ شمس [illegible] چراغ وجیب

قدوم بهار

این الفاظ از حق [illegible] دیده ام
نغمه الله را باسید نمود

قدوم نهاد به بستان دگر بهار سعید	شکوفه بهر نثارش [illegible] سفید
درختهاست شکوفه رسیده زان [illegible]	نثار کرده طبقها چمن ز مروارید
شکوفه گشته عیان یا نهاده دست بهار	کلاه بر سر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر [illegible] شکفته ردی خنده ابا	شکوفه دیدم و زان غنچه [illegible]
بلعل از رخت شکوفه و لبت غنچه	شگفت نیست [illegible] شکوفه [illegible] خندد
شکوفها همه زان [illegible]	که نفحه [illegible] بسوی باغ وزید
نسیم مجیز الفاس [illegible]	بجنبش [illegible]

نفایح چمن عنبرین
نسیم روضه فردوس
زبوی دلبت
خاک کوی دلبت

صباح ساقی گلچهرا جام می [illegible]	بباغ مطرب خوش [illegible] نوا [illegible]
کشید از دل مستانه [illegible]	چو زاد [illegible] زبانگ [illegible]
قیام کرد [illegible] در مقام رضا	نظر ز لطف بهار و ز قهر [illegible]
[illegible] ساخت زباد [illegible]	[illegible] که بر [illegible]
چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم	ظهور کرد همه نقش [illegible]
در آمد از پی [illegible] غیب [illegible] خدا	لطیف [illegible] فریاد [illegible]
ثبات [illegible] جنبش [illegible]	[illegible] آتش از [illegible]
ز قدرت علوی [illegible] منش	[illegible] مطلق

بصدر [illegible]	[illegible]
[illegible]	آفتاب [illegible]

ملای [illegible] داد [illegible]	هر آنکه جرعه جامش [illegible] جمشید از خورت
گهی ز لعل [illegible] گوش [illegible] هشیار	گهی ز نرگس جادوش [illegible] هشیاران
[illegible]	کنایتی [illegible] ازان زلف و ابروی [illegible]
قیام سرو [illegible]	حدیث لعل لبش تازه [illegible]
دو حرف [illegible] بنیاد اول	بلام الف [illegible] دو حاجب ابروست
کسی [illegible] عشق [illegible]	که چهره و مهر [illegible] جهان [illegible]
برو [illegible] عشق محکم کن	بملک حسن [illegible]

صباح عید [illegible]
بکف گرفته یک جام
[illegible]
باده [illegible]

[illegible] چو [illegible] چه باده [illegible] روح [illegible]	چه می خلیفه روح القدس [illegible]
ما در آن آینه او را دیده ایم ظهور طلعت [illegible] ساقی ز جام	[illegible] آورد [illegible]
ز رخ [illegible]	حجابها [illegible]
[illegible] چه دختر رز عقد [illegible]	عروس [illegible]
[illegible]	ازان [illegible]
جمال [illegible]	بچشم [illegible]

بریده نور

[illegible] نور [illegible]	ز نور [illegible]
ظهور نور [illegible] در دلم	ظهور [illegible]

ای رخ تو قبله ارباب [illegible]	مطلع از نام [illegible]
موی تو [illegible] هیچه تار	نقش [illegible] صورت [illegible]
نرگس بیمار تو دل را طبیب	لعل لبت [illegible]
عین حیات [illegible]	لعل تو با جام [illegible]
جام جم آینه اسکندر است	روی تو [illegible]
گیسوی تو [illegible] جان	ابروی تو صورت [illegible]
نقش خیال تو بچشم [illegible] دلم	آمده و برده [illegible] خراب [illegible]

مهر تو [illegible] زده
خواب بردن [illegible]
[illegible] گلم
ز چشم و دلم

جمله حقایق [illegible] حسن	جلوه که [illegible] آن حسن
بر نظر [illegible]	جلوه نما صورت [illegible] حسن
در همه اسماش که حسنی [illegible]	جلوه گر [illegible] حسن
حضرت اسمای [illegible] تمام	[illegible] اسمای حسن
آمده [illegible] ربوبی مقام	[illegible] جلوه [illegible] حسن
جلوه گر از دیده مجنون جان	آینه عارض عذرای حسن

حسن صد آتش و | هر آینه آتش
گنج وی و مهر | شده گنجینه آتش

حسن بود آینه ذات عشق | جلوه گر جمله جلوات عشق
رمز رفیع الدرجات که حق | گفت بود شرح مقامات عشق
ذات احدی معنی عشق است و بس | جمله او حاوی شئونات عشق
عشق بود شمس جهان غیوب | حضرت اعیان همه ذرات عشق
پرتو عشق آمده ارواح قدس | حضرت آیات سموات عشق
شمس حقایق چه بود غیر عشق | عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چه مصباح بود جان زجاج | حضرت اشباح چه مشکوات عشق

آیت نور و همه | برهان او
کمه از منقبت | شأن او

صفحه رخسار تو قرآن ماست | حسن ورخت حجت و برهان ماست
روی تو کاینه حسن حق است | آینه صورت احسان ماست
ما که ز آیت کریمان دمید | معذرت چاک گریبان ماست
مهر که از مشرق برقع بتافت | حجت بینایی منهان ماست
می توان ز آینه حسن دید | سر خم عشق که در جان ماست
ضعف دل از زلف تو پس ای حکیم | لوح زر تو سبب صفای ماست

کوی صفت ۲۰۷

کوی صفت پی سر د کشته ایم | هم چو شکین ز چوگان ماست
طره پیچان تو چون صولجان | گوی شده اندر خمش جان ماست

در که گریزیم | اسیر توئیم
رو بکه آریم | فقیر توئیم

با تو مصور چه سگالش کنیم | ما که همه نقش پذیر توئیم
غیر تو از ما شوان دید کس | کاینه صاف ضمیر توئیم
ریع نگوییم بجز حرف تو | لوح و قلم نقش حریر توئیم
طینت ما از تو مخمر شده | در کف دست تو خمیر توئیم
بوی ده بوستان بوی بر | یوسف و یعقوب بشیر توئیم
بوی ز پیراهن تو یافتیم | روشن و بینا و بصیر توئیم
دل بمصری که وزند | عکسش بیدل که د کنعانیم

یوسف زنخدان | ناسوت من
عکس کنعان | فرلوت من

که شده زندانی ناسوت و گاه | جلوه ده عرصه لاهوت من
گاه شده یوسف و کشته بچه | گاه شده یونس و که حوت من
که ید بیضا شده گاهی عصا | گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده | جلوه گر از حضرت جبروت من

قوت هر گشته تورا گاه و گاه | جانب تو با آمده چون قوت من
ذات تو شد با صدق کشف کنز | کنج تو را گوهر دریا قوت من

گنجم و گنجینه تو | گوهرم
ناظرم و منظر تو | منظورم

حسن تو آینه خلاق تو | قبله دلم صورت اخلاق تو
سر حقایق شدم و حق حق | حق شده ام لیک با حقاق تو
با صدق جمله اسما شدم | صورت عنوان مصداق تو
نقطه مبسوط وجود من است | مرکز افلاک نه طباق تو
گاه منم ساقی و گه ساغر است | گاه می صافی رواق تو
گاه شدم بنده مرزوق گاه | بحق تو قاسم ارزاق تو
تو ز کرم آمده مشتاق من | من ز وفا آمده مشتاق تو
صورت مشتاق نشانهاست | آیت اطلاق نشان علاست

بنام اعظم ذات | عظیم فرد علی
که آخر ابدیت | اول ازلی

ز تو وصفی او درست لایزال ظهور | علو ذاتی او در بطون دلم لم یزلی
علو خلو تمیش لذ نظر نهان و حضور | ز تو جلوتمیش برابر عیان و جلی
علو او متعالی ز فهم اعیان | ز تو او متجب زچشم معتزلی

ازار ۲۰۹

ازار او عظمت ذات او علی عظیم | ز اکبریائش روان نام او جدید

رخ منیر جمیله ذات | ذات را مرآت
مهی علی عظیم آ | کنج گوهر ذات

منور قدم ختم تمام خیل رسل | شفیع او زرا اهل دین قوم سبیل
چنان همه فرعند و فطره او اصل | مقربان همه جز وند و حضرت او کل
نداده نافه بوی تر چه جعد او نافه | ندیده چشم حقیقت چه موی او سنبل
ز باغ دهر ندمیده چه عارضش لاله | ز شاخ جان نشکفته چه طلعه او گل
بیاد تو گل رخسار او گلش در بس | هزار بلبل بستان اسرار او در غلغل
رخش چه تو کل و جبریل عندلیب | هم او حبیب خدا هم خدا حبیب

بجلوه گاه علی عظیم | مظهر ذات
ظهور کل معانی | جمال ذات صفات

علی اعظم اکرم چه ختم رسل | خدا ز بیت اعظم اکبر آیات
ز لطف و قهر دلش زوج القاو فنا | ز فیض و بسط کفش جسم الحیات ذوات
بنام اوست قیام همه مراتب کون | ز نور اوست ظهور تمام موجودات
علی است پرده کی د جمله مهیا | علی است جلوه گر و جمله اولیا مرآت

مهی علی ظاهر زجاج | نور حق مصباح
علی بباطنه صافی

لاله چون عصمت خدای متبل
ازان بنفشه فاطمه شد نام ز حقیقت دی
محسنات جمالش عیان بعین حظور
کر برادهٔ زهرا نمک آرد ز نسل
بسر ز غفلت بحور شده انجمن نمک
بشمس زهره چه اندر درج قرب بود
پی خلوت احد
بعو فاطمه مصباح
تبارک الله ازان بحر فاطمی صدیق
سحاب فیض ازل ذات پاک مرتضوی
سلاله برکت اولاد بحر دو صدف
خدیجه کلبن خیر النسا شکوفه اد
چه در درفت بجوی
بحواه لطف صدف
بسرو باغ بهار تو کل خرض جمال
نهال روضهٔ احسان و کلبن کل حسن
حبا بکلشن الطاف او وزد که کند

کل حدیقهٔ صفوت چراغ چشم رسل
که عصمتش شده فطام جهر زشر افضول
مخدرات حریم جمال ازم عقول
و اکرنه حاجت جانت کلی کو معقول
که کر در زهرهٔ زهرا ز چشم حلق افول
غروب کرده پس از شمس کی غروب بود
کل ریاض عفاف
دادر حاجه صاف
که شد یکی صدف بحر یازده اصداف
دو جو فاطمه چون بحر واسع الکناف
حقایق ازلی چون لئالی شفاف
سلاله چون قطرات عرض کل الاطلاف
آن زمان الورد
زان کهر که او پرورد
حسن خصال و حسن خلق و حسن للافعال
کل حدیقهٔ عترت بهار کلشن آل
لطیفهای چمن بهارش استقبال

چه خدا آن شکفته بر شاخ جان کل
بر سته در چمن اعتلا چه او شاد
جمال ذات تمنا
بیکجا آمده مصباح
بار غوان کلستان عشق امام شهید
حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق
ز برکو سبحات جلال او عشاق
بمعدنش همه قدوسیان عرش مقام
ز عظمتش همه را ذکر دل شده تسبیح
کرفته از دم او ذکر
ز عشق او تب برق
بغنچه چمن آن ابن مصطفی سجاد
طراوت از دم او دم بکلشن ارکان
ز بحر حیاتی تسبیح او یکی رشحه
اجابتش همه دعاهای دهر خرقه
کرفته منزل الکین بحکم او اقطاب
تجلیات دل اولیا ز نور دری است

چه قدر او ندیده بباغ روح نهال
غنچه آمده کر پاچه او شاد
دارو چه مر آتش
او چه نکاتش
کل ریاض احمد عین لطف توحید
شهید مرتضوی حق کامل التایید
غریق بحر فنا خوف لجه تجرید
نثار کرده ز بحرین دیده مروارید
ز هستیش همه را درد جان شده تجدید
دیجه لطف ملک
آمده کر ملک
جمال و نور بلاد نهاد زین عباد
نضارت از لب او چشمه روضه اوراد
لطیف فطرت شرح جان تحسین نهاد
کرامتش همه سالکان دهر ارشاد
سپرده منهج مشرق یمن او اولاد
ظهور جمله تجلیات حق ظهور ذات

بنوبت جعفر
که دیده از فکر
دلش که کلشن تحقیق او جانب وی
زمین نور مصابیح علم و منبع فیض
اشارهٔ مژه اش بهر عاشق حضور
مسیح دم علما کافلی از دمش شد
محمد بن علی باقر
که شی کنه نفس
باستقامت ازو کویا قسطاس
محیط علم حقایق سحاب فیض علیم
شهنشه حبر و تیاو عرش اورنگ
جلال او سعد شرح علم و نهان
ز نهر جاری خیاض علم سینه اوست
ازان ملک شده و در
که آتش کرنه کند چرخ
بحلم و عفو امام کظیم شاه عظیم
ز خوان نعمت علم حاضر جان خلیل
صفی خلد جان دخیل بار جلال

کان عشق علم
از چشم روش علم
کشوده از رقم غیب راز علم
رسیده از همه ره روان بابش علم
قرار داده بمعراج دل الشمس علم
که میدمید دمش روح پاک در تن علم
علوم و حکم
بر دای نور طلعم
که معتدل دل و جانست و هم حواس
امام ناطق صادق شه عظیم اساس
منظم ملکوتی و آسمان کرباس
کمال او شنوده رقم فهم و قیاس
که چرخ در دور انست دایما چون آس
آسمان اساس
ز آب الماس
محیط علم قدم عشق بار کوهر یم
ز طور طلعت او خندهٔ روح کلیم
کلیم طور کمال مسیح جان سقیم

شه محمدی خصال لازم التبجیل
ز باغ اوست یکی شاخه سرزده چون
بکلد کوثر و کافور
برای شستوی مرتضی
بشمس اوج علو جانش بساط رضا
شه محمدی اخلاق و حیدری اسرار
ز جبهه تجلیش نور طلعت سجاد
بصدق و عدل سلال بجبه حق صادق
امامهای حسینی شه کاظم و چار ازان
حسین محیط و امامان اشته قطر محیط
به درج تقی
سپهر کوکب
ز فطرت زمره جلوه کاه خلق عظیم
ملکنده خلعت خلقت بدوش ابراهیم
قبس کرفته ازو دست موسی عمران
بیاب حضرت او لتجای رکن و مقام
حرم زخاک
درون حکو

امام حیدری او صاحب واجب التعظیم
رفیق اوست یکی از شکوه کر در شیم
سلسبیل چل
شه چهل چل
رضای مرتضوی درج بن موسی
مقول اصل حسینی رخ و حسن سیما
بسینه مخزن علم با قرار دانا
بحلم و عفو مماثل بباب حق موسی
رضای او شده آبا و چار ازان بسب
رضا چه نقطه مرکز بدار قطره بسیط
کوهر محیط قدم
بجه آفتاب لعل کرم
بهمت علوی مظهر علو همم
سپرده کسوت صوفی شکوه آدم
نفس کرفته ازو لعل عیسی مریم
بخاک درکه او افتخار حرمت حرم
لبیک ستاره او
لامع ستاره او

به هر صفو تفاوت تقی در یاد دل — که هست بحر ادب شرا انجد و بس حل
صفایح ملکوتی دفاتر فلکی — جریدت قدرت او مطوی کطی سجل
دلش چه بحر کرم پیشه مغنی و مترم — کفش چه ابر عطا بخش معطی و باذل
مدرس از حکم او بیشتر حکیم — مهندس از قلم او عطارد عقل
لب [illegible] لوامعات او فیض روح [illegible] — کف کفایت او رزق جسم [illegible]

ز فیض اوست که مهر — منیر فیاض است
ز شوق اوست که چرخ — اسیر مرتاض است

بشر عسکر امکان خدیو خسرو حج — سپهر عالی کشف آفتاب چرخ شهود
بذکر او ملک و روح را عروج و نزول — ز فکر او قمر و شمس را هبوط و صعود
مقدس از قدم او بشر ساجد — مکرم از کرم او خلیفه مسجود
باذن او متقرر ایالت طالوت — بحکم او متحقق خلافت داود
بباب حضرت او جبهه کوب نوح و لوط — ز خاک درگه او سرمه کو صالح و هود

ز حسن خلق حسن — آن امام ذو الکرامات
که بر خلیل گلستان — شرار نمرود است

بحکم سلسله اولیا امام همام — که میم و حاء و دال میم و دال کشش نام
ز بعث انبیا مهتران زمان حق — غرض همیکه کند از برحی این پیغام
محمد عربی ختم انبیاست خاتم — محمد علوی ختم اولیاست ختام
رسل تمام مبشر [illegible] احمد پاک — جناب مصطفوی مژده ده باین ایام
زمان حجت حق دور مهدی قائم — اوان غیبت [illegible] جلوه گر ختام

الاعلم

خلاصه همه اولاد چرخ — دور دوران است
نتیجه همه اطوار حق — طور دوران است

که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد — روان مردم باطل زبون و مضطر باد
خلیفه حق و مهدی دور را دایم — جهان صورت و معنی همه مسخر باد
چراغ دولت دجال سیرتان بجهان — ز قهر صرصر حق منطفی و ابتر باد
دماغ فطرت گوان را حق بوی [illegible] — ز نفخه دم حق تازه و معطر باد
همیشه سینه مشتاق چو یار خیر — ز شمس نور عیارش منور باد

کسیکه ساحت فیض — علیش در ازل [illegible] است
عجب مدار اگر عالم — از دوست است

چه اولاد شه ذو الکرم بظهور ذات تعلقی — بکمال ذات شه قدم بجهان خوش [illegible]
که توجه محمدتش به تجلی احدیتش — ز الهیت احدیتش بکمال ذات تحققی
زلبش بدیع عبارتیار مژ لطیف اشارتی — بظهور داد بشارتی بکمال لطف [illegible]
شه مطلق همه عرشیان بکمال جاه احاطتی — ز نهانیان [illegible] الحسان [illegible]
بجناب حضرت خاص [illegible] بکمال [illegible] وارد — به ثنا و حمد گشوده [illegible] بر تملقی
سوی حق چه کرده امامتی [illegible] شفاعتی — ز حضور [illegible] رسته تعلقی
چه خدا [illegible] چه قبول کرده [illegible] — ز [illegible] ز ترشح [illegible]
ز فیوض رشحه النوق فیضان فطرت خلق — که بخلق حضرت ذات حق بکمال ذات تخلقی
ز رکاب رو در [illegible] او [illegible] شفیع او — لمعات کوی رفیع او [illegible] تصدقی

تو کی و وصف کمالات او تو کی [illegible] او — تو کجا و نعت خصال او که تمام ضعف و توقفی
من و وصف [illegible] من و [illegible] — تو بموی سعدی ناطقی که تمام ذوق و تشوقی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

صبا لقامت معتدل تو چه سرو [illegible] — چه نهار روی تو [illegible] چه لیل موی تو [illegible]
[illegible] — چه [illegible] که بخنده [illegible] لعل تو
[illegible] — که [illegible] تو همه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] — که [illegible] همه [illegible]
شده از عنایت و فضل تو [illegible] — درجات عالیه مرتفع [illegible]
صفات روی نکوی تو [illegible] آمده [illegible] — [illegible] تو [illegible]
بجرم [illegible] برای تو سوی [illegible] قصد [illegible] — که [illegible] تو همه [illegible]
[illegible] تو را [illegible] — همه [illegible] شده [illegible]
من و [illegible] رفیع تو من و [illegible] — که [illegible] تو همه [illegible]
من و [illegible] لطف تو من و [illegible] — که بغیر ذیل [illegible] تو همه [illegible]
من و وصف شاه [illegible] من تو [illegible] — که [illegible] من [illegible]

بلغ العلی بکماله — کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله — صلوا علیه و آله

نشین [illegible] جان تو که [illegible] — که [illegible] جلال و [illegible] تو [illegible]

الکلم

[illegible] چه [illegible] عقده [illegible] — بکمال آمده در دلم [illegible] مرا [illegible]
چه [illegible] تو چه [illegible] — چه [illegible] که [illegible]
[illegible] — چه [illegible] تو [illegible]
تو چه [illegible] — [illegible]
دو جهان چه آینه [illegible] تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چه [illegible] همه عاشقان [illegible] — [illegible]
من و غیر لعل تو [illegible] من و غیر وصل تو [illegible] — من و غیر عشق تو [illegible]
رخ [illegible] همه دیده ام [illegible] — دگری [illegible] که [illegible]
چه [illegible] — [illegible]

بلغ العلی بکماله — کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله — صلوا علیه و آله

ز جناب حق [illegible] چه خطاب آمده [illegible] — [illegible] چه تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] — [illegible]
ز تو دیده [illegible] — [illegible]
چه تو در [illegible] چه تو [illegible] — چه [illegible] مکرمی [illegible]
[illegible] عظیم بیان تو [illegible] عظیم شان تو — شده [illegible] تو همه [illegible]

چه حق که نام بجا زکل جا کرده ما بجا نقل
چه تر بمقام علو ترش لب کوثر و در بر شه
شه ذو الجنات و الکرم مه ذو الکرم و النعم
ز صفا نقش همه الکی ملاحش همه عربی
متوالی نثر یکس بکمال همه [illegible]
زکجا بیان کمال او زکجا بیان جمال او
بلغ العلی بکماله
حسنت جمیع خصاله
تویی آنکه آیه نعمی قسم خدا به روی تو
لب سلسبیل [illegible] که عیش [illegible]
ملکوتیان لطیف دل که ز بهر سجده [illegible]
نقاب روضه عنبرین نشان [illegible]
دم رحمت شده ذو الکرم [illegible]
[illegible] نه بر وجهان آسمان
نه بجا رسید منقطع [illegible] تو ممتنع
چه نهال قد تو [illegible] شده [illegible]
ز [illegible] تو شد بیک زلف تو [illegible]

ز نور چشم فاطمه رسول بجهان سلاله طاهرین
ز دست علی کبیر شده با میر جمله مؤمنین
که بنور [illegible] بجهه او مبین
به [illegible] نقش جمال الهی [illegible] آسمین
بجلال قدرت [illegible] جمال [illegible] علی
زکجا بیان و خصال او [illegible]
کشف الدجی بجماله
صلوا علیه و آله
و در لطیفه طاها [illegible] خبری ز جاه [illegible] تو
حلق عظیم حکایتی بکلام پاک [illegible] تو
که ز آدم [illegible] معتدل بجمال روی [illegible] تو
[illegible] خلد مخلدین [illegible] تو
[illegible] آمده [illegible] جان تو [illegible]
[illegible] تو
که بجا [illegible] تو
که [illegible] تو
[illegible]

شبرا [illegible] شراب [illegible] کشان
نحل ازکمال صریح او [illegible] شیخ ملیح [illegible]
بلغ العلی بکماله
حسنت جمیع خصاله
کشود دیده ناظری بمثال مثل تو شاه [illegible]
ز فیوض نور قدیم تو همه [illegible]
نه بهر سینه عاشقان چراغ ز جلوه [illegible]
بسا عزت و رفعت حفظ ملایک [illegible]
[illegible] چشم عدو ز تو بجمال دلکش روی تو
نه چو اوست نور مبین او [illegible] حسن تو
کشیده ملک [illegible] چراغ ز طاق [illegible]
تو قدم نهی بمعارجی که ندیده ز دیده خارجی
ز خدا تو [illegible] مراتبی [illegible] خواص مناهجی
رخ تست [illegible] که بروز ما دل [illegible]
[illegible] ز رسول را بر مقام [illegible]
بلغ العلی بکماله
حسنت جمیع خصاله

مه و مهر پیکر آسمان شه جام و [illegible]
که [illegible] سرای [illegible] شده [illegible]
کشف الدجی بجماله
صلوا علیه و آله
بجمال قبله [illegible] بکمال کعبه [illegible]
ز جهان فیض عظام تو [illegible]
نه بخلوت عارفان چه لب لطیفه [illegible]
ز شبستان [illegible] چه جمال حفظ [illegible]
ز سینه خیال [illegible] توجه محل نظاره [illegible]
که [illegible] روح امین [illegible]
نه جمال ازلی کسی نشنیده [illegible]
[illegible] تو [illegible] دل [illegible]
که [illegible] صفت مناقبی [illegible]
ز جمال لعل تو [illegible]
نشنیده ایم از رسول [illegible]
کشف الدجی بجماله
صلوا علیه و آله

چه خدای گفته بیا تا سخن خصال محمدی
به بهشت عدن [illegible] حوریان بنگر بچهره [illegible]
بنگر به [illegible] ادب تو [illegible]
[illegible] خجل ز فعال خویش نه منفعل
بنگر صفی [illegible] بنگر نجی خلیل را
بشعیب [illegible] فصیح [illegible]
[illegible] روزه [illegible] خصم [illegible]
ز جمال و حسن [illegible] همه [illegible]
بحضور طور [illegible] نور [illegible]
همه شیفته [illegible]
چه [illegible] که دل صلوات [illegible]
بلغ العلی بکماله
حسنت جمیع خصاله
ای رخت آفتاب عالم ها
مردم چشم مست فتنه ات
داغ خاتمی عقیق لبت
[illegible] شد [illegible]

بچه حد کنم من بیان صفت کمال محمدی
پس از آن [illegible] پاک [illegible] جمال محمدی
ز [illegible] هلال محمدی
همه خلقهات چه معتدل شده [illegible] محمدی
بنگر کلیم و خلیل را همه [illegible] محمدی
به نشسته خضر و مسیح [illegible] زلال محمدی
ز ازل معاینه تا ابد بنگر جمال محمدی
[illegible] لطیف [illegible] خصال محمدی
تو بیا ظهور علی [illegible] جمال محمدی
غرض [illegible] محمدی
[illegible] صلوات آل محمدی
کشف الدجی بجماله
صلوا علیه و آله
طره زلف تو [illegible] مبهم ها
در پس [illegible] پرده محرم ها
آمده چون نگین خاتم ها
لعل تو ساغر دمادم ها

گشت در خلوت حضور ملا
[illegible]
بحر مواج حضرت ملکوت
جنت ها وصال دلدار است
جلوه کرد بدل چو نور علی
همه عالم طفیل [illegible] غرض
گوش و جان مرا [illegible]
که جهان [illegible]
هست عکس [illegible]
سوی دیر مغان گذارم دوش
همه رندان مست را دیدم
عاشقان [illegible] از خودی [illegible]
عضو عضوم تمام آمده چشم
همه را چشم بر جانب حضور
آن یکی خوش قدح گرفته بدست
در جمال و جلال [illegible]
دلبر شوخ و شنگ [illegible]
از خط عارضش [illegible] دلم

چه خیال تو یار و همدم ها
هفت دریا چه قطره در راه
قطره پیش بحر اعظم ها
فرقت دلستان جهنم ها
[illegible] گشت هم و هم غم ها
از همه فطرت مقدم ها
لطف دلدار دایم [illegible] ها
چه مغز و چه پوست
طلعت [illegible]
او فتاده [illegible] هوش
آنچه خم شراب اندر جوش
همه با یار دست در آغوش
جزو جزوم تمام آمده گوش
همه را گوش بر پیام سروش
[illegible] خوش سبو [illegible]
از جمال و جلال آن [illegible]
سوی [illegible] آمده [illegible]
نقش ایمان و کفر شد منقوش

جرعه خوردم از کف ساقی
چون زامیان کفر دارستم
که جهان سر بسر
است عکس جمال

صبحدم بر در میخانه
پیر مغان دور تر را دیدم
همه رندان زجام ساقی رند
گشته مستانه هر کجا هوشیار
ساقی چست چالاک عیار
از پی صید مرغ دل کرده
از پی عشق آن پری پیکر
پیر میخانه سوی من بشتو
یک یکی از مسکرات کنده بمن
محرم انجمن خاص شدم
چون شدم محرم سر المغان
که جهان سر بسر
است عکس جمال
سر حق در ضمیر ما مکتوم

شسته شد از دلم تمام نقوش
این شنیدم ز پیر باده فروش
چه مغز و چه پوست
طلعت دوست

کنز رم او فتاد مستانه
جوشش کف بر گرفته پیمانه
در کشیده شراب رندانه
گشته دیوانه هر که فرزانه
گره موی کشاده از شانه
زلف را دام و خال را دانه
عقل دیده فتاده دیوانه
چشم مسکین نوازش اینه
نظری طلعت جدا کانه
هی بریدم ز جذب کاشانه
این شنیدم ز پیر میخانه
چه مغز و چه پوست
طلعت دوست
رمز عشق از بیان ما معلوم

دل ما آمده خزانه غیب
که کند احتمال امانت عشق
جهل من پی عقل کل و در معراج
در دو شد قسمت من امروزی
ساقیم داد از رحیق لطیف
انکه نوشید حرف این تسنیم
انکه شد خادم سرای معانی
بکشاید دل عشق از بشنند
خنک آندم که از شعاع جمال
دفتر دل کشیدم و دیدم
که جهان سر بسر
است عکس جمال
جبهه مات مطلع انوار
ظل عکسی ز زلف و عارض مات
رهنما بالغره غراء
چشم مهم نواز ما باشد
همنشین خوش بخشم ماو به پی
خوش بکاروب لا فرو رفتیم

سینه پاک ما است گنج علوم
جز من عاشق ظلوم و جهول
ظلم من عدل حق از آن مفهوم
که شد کی هر نصیبه مقسوم
بختام ممسک مختوم
دیده عین وجود از معدوم
بر همه مکیشان شد آن مخدوم
بوی این باده زاهد مرکوم
است میلید آخت مجنون بوم
این سخن بود اندر آن مرقوم
چه مغز و چه پوست
طلعت دوست
سینه مات مخزن اسرار
جعل ظلمات و نور لیل و نهار
راهزن ما بطره طرار
مردم دیده اولو الابصار
جلوه یار از در و دیوار
خانه از کرده ستی اغیار

نیست جز یار اندرین خانه
متفق جان به پی یگانه
نقش منصور جز کجای نیست
لمن الملک جز همین گوید
مطرب جان که از جسم لوار
که جهان سر بسر
است عکس جمال
جلوه نور ذات می بینم
عکس جلوات ذات انوار
ذکر حق در دل چه ساختم
هی بود بشری مقیم درو
گشته منحل ذات مرتضی
نور زهرا بتول عذرا
هر چه بتخانه و حسن حجش
هر چه جز حرف طرهای چین
هر یک از نه امام عادل را
ذات محمد و هی جبت دارم

لیس فی الدار غیره دیار
متحد بین بهم دهی دار
خود الحق سرات بر سر دار
خویش گوید لوا احد القهار
میسر و این لوابه پرده تار
چه مغز و چه پوست
طلعت دوست
در لباس صفات می بینم
دم بدم لاکات می بینم
روز و شب دار را می بینم
سیر کاینات می بینم
عقده مشکلات می بینم
از پس حجابات می بینم
کعبه را سومنات می بینم
همه را ذات [illegible] می بینم
جامع الملک [illegible] می بینم
در صد و دو جهات می بینم

دم بدم این سخن همیگویم
که جهان سر بسر
است عکس جمال
سر حق در دلم نهان آمد
فیض روح القدس بارض دلم
شاه بی نام و بی نشان مرا
باز بت روی در دلم بنمود
غمزه چشم مست فتانش
دل از طره صلیب است
هی ناقوس دلش هر پر تنم
شاه مهدی ناطق البرهان
وجه جامع بیان سبع مثانی
نطق او نور وحی منزل را
بر در دیر خوش زمغبچه
که جهان سر بسر
است عکس جمال
لامکان چیست منزل مشتاق

تا که در تن حیات می بینم
چه مغز و چه پوست
پرتو دوست
نور حق در رخ عیان آمد
از سماوات کهکشان آمد
جلوه گر نام و هم نشان آمد
کعبه بتخانه و مغان آمد
فتنه آخر الزمان آمد
بسته زنار بر میان آمد
دمبدم ناطق اللسان آمد
بهر تسخیر انس و جان آمد
جبهه فرقان ما بیان آمد
کاشف سر ترجمان آمد
این حدیثم بگوش جان آمد
چه مغز و چه پوست
طلعت دوست
آسمان چیست محمل مشتاق

قرن شمس چیست اندر دور — جام و کاسی ز محفل مشتاق
بر فلک خورشید شد پیداست — سنبله از منازل مشتاق
این نه افلاک چیست سی و دو — هور و ری از منازل مشتاق
دفتری صحیفه ملکوت — چیست در روی رسایل مشتاق
باب باب رسایلهای پاک — فصل فصل فضایل مشتاق
کلماتی که آیات آمد — همه شرح شمایل مشتاق
دست قدرت بفضل خویش نوشت — خوش رفیقی عیان کامل مشتاق
دلبرا جهان همه دیدم — کس ندیدم جمال مشتاق
می رسیدم بگوش نطق عیان — بی لب و کام از زبان مشتاق
که جمال منبر — چه نمود چه گوید
هست عکس جمال — طلعت ذات

ابروی تو مهر عالم های — گیسوی تو لیل مبهم های
اندر پس عشق پرده ما را — تو مردم دیده محرم های
های خاتم و لعل چون حقیقت — آمد چه نگین چه خاتم های
عشق است یکی محیط اعظم — این بحر کجا و شبنم های
های تو عظیم و ریزد عالم — چون قطره خورد دریا های
این ساغر دهات — آمد قدح دمادم های

[illegible] تا معن

دل دلدار [illegible]
حال و جان [illegible]
[illegible]
حالت [illegible]
نعمة الله [illegible] ده خوابی
[illegible]

تا معنی استوای رحمان — دیدم بعرش اعظم های
معلوم شد آنکه عنایت کن — بر فطرت ما تقدم های
شد هر متشابهم محکم — دیدم چه کتاب محکم های
در دیر مقیم نواخت ناقوس — تا نیستی این مرهم های
انجیل مسیح های شنیدم — با سامعه های از دم های
آمد سحر این بگوش جانم — دوشینه ز بام عالم های
من آینه جمال — ذاتم
مرآت تجلی — صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق — کز نیست همه نور جلوت عشق
معنی هویت آلهی — ذاتی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقت الحقایق — شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد الله الجلالات — رمزی بود از شهادت عشق
در طره خال خوب رویان — بین کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم — رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدا را — برداشته حول و قوت عشق
ابداع عوالم الهی — پیداست ز ید قدرت عشق
ما شاء الله کان حدیثی — در منقبت مشیت عشق

معدوم ولای پاک جان را — عاشم که لغیب عصمت عشق
جز حضرت حق نمی‌باشد — جایی دگری بخلوت عشق
دوشینه بگوش های عمل کشف — در حضرت حسن حضرت عشق
من آینه — جمال ذاتم
مرآت — تجلی صفاتم

ما را سر حرف پیش و کم نیست — لا اسم عشق هیچ عشق نیست
برهستی ما چو قلم کشیده — در صفحه ما بجز این رقم نیست
در آینه حدوث سیما — منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چه تیز در حریمش — جز معبر آهوی حرم نیست
چون قامت عدل مستقیم — در عالم دلبری علم نیست
گر دست فتاده کان کریم — آیین عنایت و کرم نیست
بر خوان لطیف نعمة الله — جز مادری و یا لغم نیست
آنرا که سرا ز کمند ما نیست — در مذهب عاشق قدم نیست
داند آنکه کنگ راه باشد — اندر ره عشق محترم نیست
چون آینه صمد در این دیر — جز جلوه صورت صنم نیست
ز پیام لطیف ما را — جز این دم پاک لا جرم نیست
من آینه — جمال ذاتم
مرآت تجلی — صفاتم

[illegible] از همه

من از همه پیش راه جستیم — امروز که باشقی فرستیم
عالم قدم از مقام دارم — صاحب نظر کمال دیدیم
مبعوث مقام خاص محمود — آیینه احمد حمیدیم
منبع فیوض ذو الجلالم — فیاض نموده مستفیضم
فرقان حکیم با بیانم — قرآن مبارک حمیدیم
فارغ ز خرابات و غلات — روشن کن منهج رشیدم
هموار اموفق و مقیم — پیوسته مرید و مریدیم
خلق از خورش آرمیده‌اند — در میکده ناله از نسیم
تا انس بذات حق گرفتم — وحشی از همه بریدم
ذوقی ز جهان نماند جا را — تا باده معرفت چشیدم
افلاک ز حمل عشق عاجز — من بار امانتش کشیدم
دلدار مرا بخلوت های — خوش گفت و بگوش جان شنیدم
من آینه — جمال ذاتم
مرآت تجلی — صفاتم

آیینه صورت عظیم — گنجینه معنی قدیم
نبض نبض ما بین که امروز — معماری عشق حکیم
نقشی که ز خامه آید — بنموده بمصحف کریم

الفت طره و دهان آت
آمد دم رحمتی و بشکفت
نوسی های و فارغ الجوارم
در نار جلال چون خلیلم
ز انگشت قمر شکاف کرده
از حضرت ما ستو الف وار
زلف است کمند تیر آهیم
با اشک چه سیم و روی چون زر
این است مرا چو ورد دایم
من آینه
مرآتست
من آینه جمال شاهم
سلطان سریر نازنینم
خاک ره عشق گاه گاهی
بر خاک اگر نظر گمارم
در موج محیط چه فلک نوحم
من خازن گنج خاص الله
بر چرخ مجردات مهرم
که راه نما و گاه ره زن

با خود الف و لام و میم
این غنچه های از آن نسیم
عیسی دم و محیی الرمیم
در طور جمال چون کلیم
بدر های ز ر دان دو نیم
بر منهج عدل مستقیم
لعل است شفای هر سقیم
حاجت نبود بزر و سیم
تا بر در میکده مقیم
جامع یارم
تجلی و صفاتم
مرآت تجلی آلهم
خوبان جهان همه سپاهم
عاشق تمام خاک راهم
اسیر شود بیک نگاهم
درمانده غریق ز انبا هم
بشکسته طلسم لا اله هم
بر اوج مقدسات ماهم
از عارض طره سیاهم

در مملکت جهان معین
پیدا در رسید کان غم را
یکسر قدرت پشت دشمن
در سامعه های آید امیدم
من آینه
مرآت تجلی
بی کام و زبان بیان مشتاق
آن عرصه لامکان که گفتند
روح القدس که وصف کردند
روح الاعظم که تو شنیدی
جبریل امین برید اعظم
این اطلس چرخ چیست دانی
خورشید حقیقة الحقایق
آیات بلیغه سماوی
رمز ازل و ابد تمامی
آن پیکر ذو الفقار مشهور
منزل شان صدق اعلا
در گوش های امین حدیث علی
من آینه
مرآت تجلی

من صاحب فقر و کلاهم
مشتاق قبا داد خواهم
بشکسته ز ذو الفقار راهم
از هاله الف غیب جاهم
جامع ذاتم
صفاتم
بی نام و نشان عیان مشتاق
سر حق بود ار مکان مشتاق
یکدم ز لب و دهان مشتاق
گمنام ز سر جان مشتاق
از حق شده ترجمان مشتاق
فرش در آستان مشتاق
آن کوکب آسمان مشتاق
منزل همه کاین مشتاق
یکقصه ز داستان مشتاق
قتال مخالفان مشتاق
خود حیثی از آن مشتاق
الهام سحر از زبان مشتاق
جامع ذاتم
صفاتم

بشنو از نی چون حکایت میکند
شکر میگوید صریح و شکوه را
در بدایت شکوه دارد از فراق
از نیستان تا مرا ببریده اند
با نیستان چو یکه پیوسته شاد
چیست نی دانی بگویم من قلم
جان از خویش است پیر از نفخ حق
روح اعظم نور پاک احمد است
آیت کبری علی مرتضی است
کیست نای حضرت فرد صمد
عیسی وقت از دم روح القدس
حسبی الله میدمد اندر دلم
عون او اندر نوای دمبدم
مالک ملک است در قلب جان
در بدایات سلوک معنوی
در نهایات قدم پرکار وار
نای قوم است زمیگوید سخن
جمله عالم فانی و
کل شیء هالک

شکر میگوید شکایت میکند
نحو بعنوان کفایت میکند
شکر وصل اندر نهایت میکند
یاد ایام بدایت میکند
شکرها بیحد و غایت میکند
حق روان نفخ از عنایت میکند
نفخش اندر نی سرایت میکند
شرح اسرار ولایت میکند
مصطفی تفسیر آیت میکند
نفخ وی در نی سرایت میکند
دمبدم جان را هدایت میکند
حسبی الله ش کفایت میکند
خویش ضعیفان را حمایت میکند
زیر دستان را رعایت میکند
شرح اسرار نهایت میکند
باز رو سوی بدایت میکند
نی ز نای این روایت میکند
باقی او
الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند
مرد که افلاک کار در چنبشند
ناله آن آسمان و این زمین
جمله ذرات عالم سر بسر
نقطه دایم اگر ثابت نبود
دوش من بار امانت میکشد
عارفان کین حمل کرده اند
عاشقان کین بار را برداشتند
قوت و جانها از او بگرفته اند
در ازل این نغمه می سنجیده اند
جمله عالم فانی
کل شیء هالک
با لب دمساز خود گر جفتمی
تو نیز برق دم را آن زمان
او مرا آشفته میگرد ز راز
او مرا از سینه گرد غم برفت
غنچه ها میشکفت از دلم
با تو گفتم من شقیقی تو ز من
در زمین معنی که او بر من شگفت

از نفیرم مرد و زن نالیده اند
زن همان از نفیر من کز او آمیده اند
عارفان از گوش دل بشنیده اند
از دم در خاک و خون غلطیده اند
این سماوات از اینجا چیده اند
بهر من این حمل را سنجیده اند
پای تا سر گوش و هم چشم و دیده اند
یار را بر خویشتن بگزیده اند
خویشتن را مطلق دیده اند
نه فلک از ذوق میرقصیده اند
و باقی او
الا وجهه
همچو نی من گفتنیها گفتمی
که من از نایاو چی پذرفتمی
بر تو من از دهر می آشفتمی
گر دهم از هر تو را من گفتمی
گر ز دمش چون غنچه می بشکفتمی
انچه من از الفت او بشنفتمی
بر تو من اندر معنی سفتمی

جان من دوش از دم هوش بره   کردمی ناله که من خفتیر
جمله عالم فانی   و باقیست او
کل شیئ هالک   الا وجهه
ز حدیث راه پرخم میکند   قصه های عشق مجنون میکند
هر نفس کز سینه جوش میکشد   دمبدم درد دل افزون میکند
منت مرا او قصه یار حی   یاد غیر از سینه بیرون میکند
پرده هر دم دگرگون میزند   حالت دل را دگرگون میکند
وصف نی زان نرگس فتان است   عاشقانرا مست و مفتون میکند
یا دل مست و خراب عاشقان   کس نمیداند که نی چون میکند
سر گفت کنز میگوید بدل   خاک بر سر گنج قارون میکند
حال رستم دیده و ضحاک را   قصه تاج فریدون میکند
با گرفتاران عجب ساحری   شرح استغنای هارون میکند
مطرب دم ساز بهر گوش جان   دمبدم این نغمه موزون میکند
جمله عالم فانی   و باقیست او
کل شیئ هالک   الا وجهه
محرم این هوش جز بیهوش نیست   مر زبان را مشتری جز گوش نیست
دمبدم نایی دران دم میدمد   لاجرم نی از نوا خاموش نیست
گرمی نی از دم دمساز هست   جز دل نی سینه اش پر جوش نیست
پردهای عاشقان را میدرد   سر عاشق را دگر روپوش نیست

ابو العشق الثانی

نقش انسان است و در معنی جماد   هر که زنید هم جان او هم هوش
گوش نایی نغمه خوش میشنود   در سر هم هوش از نوای هوش
دم سرا چو ساقی و دم همچه پیر   مستمع جز نیر باده نوش نیست
نیش غم شد در دلم بس کارگر   جز لب دین نیش غم را نوش نیست
نی قلم دم ساز راقم سینه لوح   کاندرو جز نقش دم منقوش نیست
هر کس بگذارد این نوا را گوش را   محرم این هوش جز بیهوش نیست
جمله عالم فانی   باقیست او
کل شیئ هالک   الا وجهه
سر من از ناله من دور نیست   لیک چشم و گوش را آن نور نیست
گوش کس را ناله ام مقبول نیست   چشم کس را سر من منظور نیست
سر من چون جان و ناله چون تن است   تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
جان و سر در جسم ناله جلوه گر   لیک کس را دید جان دستور نیست
شکر نغمه زنی زاید ولی   گرچه این آتش سر شرا نور نیست
حق انا الحق میسراید دم بدم   نقش نی جز صورت منصور نیست
هر که بود چون نای و حق چون نایی   غیر نایی ذاکر و مذکور نیست
نایی اندر نی ستیزد محتجب   غیر نی اندر جهان مشهور نیست
سر نایی فاش میگیرد زنی   انکه را چشم بصیرت کور نیست

مرز خود چون خالیم داردی برم   این نوا گر میسرایم دور نیست
جمله عالم فانی   و باقیست او
کل شیئ هالک   الا وجهه
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق
کیف حال القلب گفتم یار گفت   حالی و آتش حال لا یطاق
یا لیت شعری کو که نیست جمع غم   در فراقت طاقتش گردید طاق
آتشی افتاد در جانش زنو   گردش جانهات اندر احتراق
میکرد صبح و شام در وروب   فارغ از ناله الی یوم التلاق
الحذر ش آن روزی که افتد با قوام   الصایا از پی این افتراق
تا شدم دور از نوای شکرستان   تلخ باشد شکرم اندر مذاق
چند ازین ایام بعد و انفصال   یاد با دا اوقات قرب و التلاق
ان ما عند النفوس فهو فات   کلها عند الاله فهو باق
هیچ مشتاق این نغمه مسنج   همچو دانه نی سرا اید این سیاق
جمله عالم فانی   باقیست او
کل شیئ هالک   الا وجهه
در حدیث آمده که بیت حرام   زاده در روی علی عمرانی
در جهان خانه است کعبه نام   زاده در روی علی عمرانی

بود دل ما کعبه است

دل ما کعبه است سینه مقام   زاده در روی علی نورانی
محرم روح سینه عاشق   دل چه بیت الحرام روحانی
علی معنوی کعبه دل   نقش وجه الله ربانی
صورتی مطلق و مجرد پاک   فارغ از کسوت هیولانی
جلوه ذات مطلق احدی   کرده در هر لباس وحدانی
یوسف غیب ذات مطلق را   آمده چون قمیص روحانی
نقش وجه الله پیراهن   ذات مطلق چه ماه کنعانی
یوسف آدل است این یوسف   یوسف مصر یوسف ثانی
روح باشد مذکر ار شنوی   نفس باشد مونث ار دانی
روح قدسی بود ابوطالب   پدر مرتضای سبحانی
دل که او طالب الله بود   زاده از روح قدس عرفانی
مطمئنه ز لفقرا باید   فاطمه بنت اسد خوانی
روح قدسی بمطمئنه کند   ازدواجی که شرح نتوانی
زاید از ازدواج این زوجین   در دل ما چنانکه میدانی
علی مظهر العجایب ما   صنم لیک فرد صمدانی
صنم صورت است و تمثال   صمدی معنی است فردانی
کعبه دیر و صمد صنم بنگر   دل چه دیر او نگار دیرانی

بت پرستی جدا ز حق پرستی ماست — عین کفر است این مسلمانی
در دل مؤمنان کند نازل — حق سکینه بنص قرآنی
گفت آید بدل علی الرضا — نفحه از بهشت رضوانی
نام آن باد خوش سکینه بود — دل ما را سکینه ارزانی
معنی او ستیر و محجوب است — همچه باد لطیف پنهانی
صورت او عیان و در اکراست — همچه وجه وجیه انسانی

شرح رمز حضور را الکم
بشنو از عارف سخندانم

دل ما آمده زجاجه نور — سینه مشکوة و نور حق مصباح
دل چه گنجینه است و حق گنجور — عشق چون نام و گنج حق مفتاح
گنج دل را کسی نه بگشاید — جز دم پیر کاملش فتاح
روز بگشودن در دل ما چست — عاشقانراست روز استفتاح
عاشقانرا فتوح ها در پی — آید از دوست در غدو و رواح
خنک آن ساعتی که بگشاید — بر سر من همای عشق جناح
گوهر هستیم رود گر بهدر — لیس فی شرع علم علی جناح
عقد کشتی و صبر چون لنگر — شرع همچون شراع و حق ملاح
عشق چون باد شرطه عشاق — کشتی از باد شرطه یافت فلاح

سخنان

سخنان علی مشتاق است
که ملاحت ده هر بلیغ ملیح

چشم من جام شراب الست — ساغر و باده مشتاق است
ساغر و باده یکی در نظر است — عین آنرا که نه عین احول است

روی تو مصحف است و نام علی — بر رخت نقش آیه نور است
عارضت همچه رق منشوری — خط بر آن چون کتاب مسطور است
نقش خط طبع سینه ماست — سینه ما چه رق منشور است
دل چه ویرانه است و عشق تو گنج — این خراب از غم تو معمور است
سینه ماست وادی ایمن — عشق تو آتش است و دل طور است
استقامت طمع مدار از من — عشق دیوانه عقل مجبور است
عاقلان حال عشق کی دانند — عشق مست است و عقل مستور است
عیسی ما می روان بخش است — مریم ما درخت انگور است
چون دلم بحر آتشین آمد — قسم حق به بحر مسجور است

غیر ذات علی مشتاقیه
که در اقلیم غیب مشهور است

نظری برگشا بدفتر دل — تا به بینی رسائل غیبی

دل مشتاق عینی و لام و یا — جلوه‌گاه نقوش لاریبی

لوح دل عارفان معنی — جز دفتر علم غیب نبود
آن دل که زدوده و مصفاست — آئینه نقش ریب نبود
آن خلعت اصطفای موسی — جز منقبت شعیب نبود
بادی که ز گلستان بر آید — الا که عبیر حبیب نبود

انگور ز کف علی مشتاق
صهبا بخور و صهیب نبود

انسان چه شجر سخن چه میوه — میوه ز شجر لطیف آید
گر اصل شجر کثیف باشد — خود میوه آن کثیف آید
از اصل خمیر او سرشته — چیده اشرف از شریف آید
مادر چه عفیفه بود فرزند — ستار دل و عفیف آید

از قحبه بد منش اگر زاد
فرزند نسبی خفیف آید

آدمی همچو شجر سخن ثمرش — گر بشجر طیب است میوه نکوست
در خبیث است طینت شجری — میوه اش تلخ و ناخوش و بدبوست
تربیت گر ز باغبان نبرد — گر چه طیب بود که خود خودروست

اهل معنی

اهل معنی تربیت دیده — سخنانشان همه لطائف و حکمت

سخنان علی مشتاقی
همه مغز است و دیگران همه پوست

هر که در اصل بد نهاد افتاد — هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرگز بجهد نتوان یافت — از کلاغ سیاه بار سفید
دون نوازی مکن که می نشود — در صفا هیچ ذره چون خورشید
هر کرا دور چرخ جایی داد — بالصدارت نگشت چون جمشید

بید را گر به پروری چو عود
بر نیاید نسیم عود از بید

مرد حق کیست آنکه راست زبان — در همه حال همچه قسطاس است
او چه قطب است و آسمان دوار — بر وجودش بصورت آس است
آدمی را که معنیی نبود — ناس نبود ولیک نسناس است
آدمی شخص عادل الخلق است — ناس انسان کامل الحواس است
دل انسان محل الهام است — جان نسناس جای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل بود — دم باطل پیام خناس است
لفظ اهل معنی و قدمش — این چه مقیاس انچه مقیاس است
نظرش مشتری الفاظ است — نفسش مقتدای انفاس است

ذو الفقاریست قاطع برهان　　نفس او که تیغ الماس است
دست حق را دم است در یع قلم　　حال او همچه لوح و قرطاس است
ساقی ما علی مشتاق است　　قرص شمس ساغر و کاس است

اگر براحق برای خویش گزید　　بکرامات خواص مخصوص است
نفس ناجوهر را چه ذو الفرس　　همتش همچه سد مرصوص است
عشق در بحر کربلا چه نهنگ　　عقل سدیست و پا چه و عموص است
قابلیات ناقص است ار نه　　فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می بیند　　چشم آن ناظری که مرصوص است
حق بباطل شبیه گر باشد　　ید و بیضا نه دست [illegible] است
شان مشتاق عین ولام و یا
منصوص کلام منصوص است
نفحه بر گلشن جهانان وزید　　از دم پاکیزه روح القدس
حاصل الکل مشتاق علی است　　الطف فوق کل الالطف
نفس کامل روح القدس　　دم او از دم قدوس بود
لب تو عیسی و زلف چه صلیب　　دل عشاق چه ناقوس بود

روح و نفس آدم و حوا باشد　　زلف و رخ چه طاووس بود
منطق الطیر سلیمان عظیم　　کشف آن کی حد قاموس بود
ملک ناموس مجو از من رند　　که مرا ننگ از ناموس بود
این بلند پاره که بر سر دارم　　غیرت قیصر و کاووس بود
اسد الله بود عاشق و رند　　زاهد خشک چه جاسوس بود
غیر مشتاق علی کیست که او
مظهر بادشه طوس بود
از چمن دل چه برست آن نهال　　لاعدل العدیل و اعتدال
ناله خط کرد نمه عارضش　　اشتمل الشمل و اشتمال
حمل امانت که کند غیر دل　　احتمل تحمل و احتمال
باده زخم جانب ساغر دگر　　انتقل منتقل و انتقال
رد تو ناز ار دل کیست مظفر علی　　رشک تنان چگل کیست مظفر علی
آیه آزادی و واسطه کام جان　　دم بدم متصل کیست مظهر علی
سالک راه سوا بانظر مستور　　از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه دیار و دم فیض علی　　زنده ابد و گل کیست مظهر علی

این نسیم بهار روح فزاست　　یا دم حضرت مسیح بود
جلوه گر آمده سفیده صبح　　یا رخ [illegible] صبیح بود
غنچه بر شاخ گشته خنده کنان　　یا لب دلبر ملیح بود
خوش گلدسته مهر صحبت است　　یا که آن بلبل فصیح بود
نغمه زن بلبلان بصوت حسن　　نعره زاغ بس قبیح بود
شاهد غنچه پرده بسته برخ　　لعبت پرده دار قبیح بود
شاخ حجر بکف خلیل آسا　　غنچه تسلیم چون ذبیح بود
حرف غنچه همه کنایات و رمز　　سخن بلبلان صریح بود
دل بلبل چه سینه مشتاق
دایم از خار غم جریح بود
پسته وا مکن لب و دهنت　　پسته با مکین نکو باشد
پسته لب بخنده خوش بگشا　　پسته چو انجمن نکو باشد
بر بنا گوش زلف نه که بهم　　سنبل و یاسمن نکو باشد
جور مپسند بر دلم که وفا　　اندرین سر زمین نکو باشد
چون چنین شد رهستان تو در　　آشنایی بر چنین نکو باشد
موی مشکین و روی کافوری　　با خط عنبرین نکو باشد
لعبت چینی از بر لف بهند　　از چین نقش چین نکو باشد

عجز را اصل نیاز زنده است　　ناز از نازنین نکو باشد
حسن الحد بود علی آتش　　این چه آن آن چه این نکو باشد
چشم مست علی مشتاق
عارف کفر و دین نکو باشد
تمت القصائد [illegible]
و المقطعات

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوشت صیقل مرآت جانها — روشن شده از نور رخت دیده جانها
آنجا که سخن نیست ندارد قدرت ذاتت — عاجز شده از کنه وی اوصاف بیانها
در عرصه تحریر اعاجیب صفاتت — بشکسته قلمها همه بربسته بنانها
ناقص ز کمالات مصنوعات تو تاریخ — قاصر ز قضا رای کمالات تو جانها
با آنکه تو را نیست نشانی به دو عالم — در راه تو عشاق تو را است نشانها
مشتاق تو را زود کند گشته ممیز — عاشق تو را پاک ز غیر تو روانها

عمری کشته به صفا گر درت همه باشد
مشتاق حقیقی مرآت جانانها

مصطفی فخر انبیای نیا — مرتضی شاه اولیای کبیا
بو الحسن شمس آسمان وقار — فاطمه نور آفتاب ضیا
حسن انذر المحاسن العظمی — وان حسین فخر المحامد العلیا
نه امام دگر ز صلب حسین — هم شموس لذروة العلیا

اتیها

انبیا کبریای بخشید — کبریای خدا نه کبر و ریا
عقل آمد بفهمش که برد — عشق آمد بفهمش که بپا

جلوه گاه ظهور نور علی
وجه مشتاق عشق و الام دیا

ای رخت آینه نور خدا — نور حق پیدا ز ردیف برملا
گر باد عظمت از او صاف واشت — این از ارث آمده آیت اوا
مهر ایثار شه مال از دلت تو — هفده آیه آمده در هل اتی
خوانده حق روح الامین را خبر — زانکه ذکرش جبر شد از ابلیا
چونکه آداب عبودیت مرات — دور گردید از حریم کبریا
بال و پر بشکستش تا خبر شد — گشت عارج از عروج ابتلا
از علی رسم عبودیت بیافت — رهنمایش شد علی مرتضی
دگرش از لطف علی شد منجبر — شد امین وحی جمله انبیا

جلوه گر از نور علی — شاه ولی
از رخ مشتاق — علی والام دیا

آیة الکبری است این یا غنچه روی شما — عروة الوثقی است این یا طره موی شما
لیلة الاسری است این یا طره مشکین تو — قاب قوسین است این یا طاق ابروی شما
مطلع الفجر است این یا جبهه وضاح تو — لیلة القدر است این یا خال هندوی شما

جوهر فرد است این یا نقطه لا منقسم — سر وحدت باشد این یا خال هندوی شما
آهوی چین است یا مار روی جان یا بت — رهزنا زاغ اسیر یا چشم جادوی شما
لمعه نور است این یا برق حسن ماهیار — آتش طور است این یا شعله خوی شما

این دم رحمن بود — یا نفحه روح القدس
خلق مشتاق علی — یا نفحه گیسوی شما

ساقیا باده انجام شراب ازلی را — تا فاش کنم سر نهی راه ولی را
از کرم می پخته دهی کار برآرم — یکسو نهم این خامی و این ساده دلی را
رندانه قدم سوی خرابات گذارم — بر باد دهم دفتر زرق و دغلی را
مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی — تا ساز کنم شیوه رقص جملی را
در راه حسین پرده منصور نوازم — بردار کنم ساز نوای علی را
ساقی که و مطرب که منم ساقی و مطرب — تمکین شود و بر بند و در چشم حولی را
من ساقی میخانه فیاض قدیمم — قاسم منم جام می لم یزلی را
من مطرب دستان به بزم حبیبم — دمساز منم ساز خفی را جلی را

رو دوام کن از حرکت — حق دیده حق بین
دل آگاه به بین در — رخ مشتاق علی را

الا یا ایها المطرب ادر لحنا و ننشد لها — کزین ادوار مسلسل می آید مشکلها
ادور ادوار نغمات و الق جمع جوابا — که ادوار فلک سی عقده ها مشکل کند ادوارها

الا یا ایها

الا یا ایها الساقی ادر یاقوته لست — علی الخمر قبها الا من علی ارلیها
چه از می ست ترک و ملامت بهار کهو — که شهرت است اسان ز رندی قطع منزلها
می ساقی چه شکل چشم یاقوت سیالی — ولی بسیار فرق اندر میان او اندر نیلها
می ساقی سفر بگزیده از خم جانب ساغر — سرشک من روان از دیدگان و سیل محملها
می ساقی زده از نهها جانب غبار غم — سرشکان سرشک از خاک صحرا بسی طلها
یا جوهر ز کان خسم قرم بگذاشته بیرون — دگر گوهر ز بحر دل فشاندم سوی ساحلها
سرشک من چه طفلان جایگاه ادب دامنها — شراب و خفی ز لب جمله چه قابلها
چه مشتاق علی ساقی شد اندر در بستان زا — رود نشه اشکها از دیده محروم به محفلها

بنگر رخ زیبای ما از دیده بینای ما — از دیده بینای ما بنگر رخ زیبای ما
شوریده بالای ما تا وارهی از هر بلا — تا وارهی از هر بلا شوریده بالای ما
انگه کزو شد رسوای ما از ننگ و نام مشرب ما — از نام و ننگ مشرب ما انگه کزو شد رسوای ما
دیوانه شیدای ما زنجیر زلف ماشر بسر — زنجیر زلف ماشر بسر دیوانه شیدای ما
چون منزل و ماوای ما اندر مقام لامکان — اندر مقام لامکان چه منزل و ماوای ما
چون قامت عنبرسای ما سرو از تحیر دارد خم — سرو از تحیر دارد خم چون قامت عنبرسای ما
مشتاق بی پروای ما فیض علی عالی است — فیض علی عالی است مشتاق بی پروای ما

رب بسیه

ساقی دگر در جام کو آن بادهٔ اطلاق را — از قید هستی وا رهانم آن زاهد زراق را
در دم بیک کام و قدم مرا کو خوش رخش بیک — از منزل لقپید تا منزل اطلاق را
مطرب بزن بربط و مضراب در دست دگر — رقصان مو دست فشان کند سالوس خشک و دلق را
ساقی این دوران منم مطرب بزم جان منم — رهبر سوی جانان منم عشاق را عشاق را
از شرح چون دم زنم بر هم همه عالم زنم — از یک نفس بر هم زنم سرتا سر آفاق را
رقم بردن از انجم جانب فلکی زدم در لامکان — در جیب دارم این زمان این گنبد نه طاق را
بجز الهی جلوه گر من جهد اورا جلوه که — خواهی علی را بنگری بنگر رخ مشتاق را

گنجینه منم پیمبر را — آیینه منم سکندر را
ساقی بخدا منم در این دور — ساقی شراب حیدر را
مطرب بخدا منم در این قرن — دستان مقام جعفر را
نایب بخدا منم در این عصر — آن مهدی این عسکر را
من بیراشه نعیتم که روشن — سازم مه و مهر و مشتری را
من شمس حقیقتم که آنگفتم — آموخته ذره پرور را
در شرع نبی منم معلم — مقداد و ابوذر و عمر را
در راه ولا منم ... — سلمان را و قنبر را
من جمع کنم بهم ... — سلطان نیز او چاکر را

معشوقه را و عاشقی را — دلباخته و دلبری را
از فرق شهان برم بیکدست — من تاج و کلاه سروری را
بر فرق گدا نهم بیکدم — تاج شهی و مظفری را
بخشم بیک اشارت چشم — فغفوری را و قیصری را
امروز عیان نمود فاش که — مشتاق علی قلندری را

از یار بخواهیم بجز یار فقط را — از آینه جز صورت دلدار فقط را
طوطی شکر خوار دلم مانند شناسد — جز آن لب شیرین شکربار فقط را
که بلبل جان طالب چیزی دگر نیست — جز عارض آن نو گل بیخار فقط را
ساقی بده آن باده که دل می نشناسد — جز جرعه آن ساغر سرشار فقط را
مطرب بزن آن پرده که جان از تو نخواهم — جز نغمه آن بربط ادوار فقط را
هر طور ز اطوار تو بس دلکش و زیباست — ما از تو نخواهیم جز اطوار فقط را
گر طالب ذات تو ابا عاشق صادق — از ما مشنو سیرت و گفتار فقط را
رو وا مکن از حق نظر پیچ شکاف — گر یار نپسندد بجز اسرار فقط را
ظلمات حجابات صفات بشکافد — منظور نشد بجز انوار فقط را
سردار شو خوش بسردار چه منصور — قابل نشود غیر سردار فقط را
عیار شو رند خراباتی درست — طالب نشود جز همه عیار فقط را

در کون جان نگنجد از فرط اطلاقت — الا حکم الطرة طه ار فقط را
مشار نساز در خیارات در عالم — الا نظر احمد مختار فقط را
مقصود ما از جمله کونین شناسد — الا مدد حیدر کرار فقط را
هم عرش ز نام علی منجلی آمد — ذاکر نشود جز شه غمخوار فقط را
اندر دم آخر لب خونین شیر یو — الا نفس عترت اطهار فقط را
از فیض علی چون گل مشتاق شکفت شد — خواهد دل شیر از پیا همان یار فقط را

ساقی منم آن بزم که خاص خدا را — رندان همه نوشند ز من جام بقا را
یک جرعه دهم ذوق فناشان بخشم — بخشم بر گر جرعه بقا بعد فنا را
اول من و ما از من و ما بار ستانم — آنگه بگذارم به من ما من و ما را
من ساقی مستان شراب حیدرم — از باده بو حیدر دهم ارباب صفا را
من مطرب دستان مقام ملکوتم — از نغمه برقص آورم اصحاب وفا را
خاضع کنم از من همه اهل تکبر — خالص کنم از نی همه اهل ریا را
بستان ز عنایات خدا عین خدا — بین در رخ مشتاق علی نور خدا را

گر دانش دو جهان خواهی ببین شه علا را — از دیده نابگزید بهر اجلا را
اندر ره جانان بازگشت جان پر — دلدار شد همگی دلبر و دلبر همگی دل را

دلدار شد

دلدار شد همگی دلبر و دلبر همگی دلدار شد — دلدار شدیم اکنون هر بیدل شیدا را
جان شد همگی جانان جانان همگی جانان شد — جانانه شدیم اینک هر جان غم افزا را
ماییم که دلداریم ماییم که جانانیم — یکیک همه دلها را آیینه همه جانها را
از ما شده دلها دلها ما شده جانها جان — از سر خدا گفتیم این نکته اخفا را
ذات علی اعلا محتاج بکس نبود — فیض کرش لیکن مشتاق بجو یارا

نعره حیدری زنم از دم شاه اولیا — جام قلندری زنم از دم شاه اولیا
ایلغار چه بخشانشد بولایت علی — کوس سکندری زنم از دم شاه اولیا
نعره برآرم از جگر ضربت ذوالفقار بر — مرحب خیبری زنم از دم شاه اولیا
بر در چرخ اشیا برار فکنم نقاب را — طعنه مشتری زنم از دم شاه اولیا
تحت نشین شوم دگر بار دگر ز فرق سر — تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا
بر در شاه لافتی شاه علی مرتضی — نوبت قنبری زنم از دم شاه اولیا
در خدمات شاه بین خسرو کشور لقان — دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا
چهره نهم بخاک ره سر بنهم بپای شه — رایت سروری زنم از دم شاه اولیا
عبد و در دم از رشد سر برم زعید دو — دم ز غضنفری زنم از دم شاه اولیا
از دو جهان چه برترم زیبد اگر که برترم — افسر برتری زنم از دم شاه اولیا
مالک اشترم بجد بر سر خصم مستعد — ضربت اشتری زنم از دم شاه اولیا

من چه کبوترم حق از همه قید مطلقم … همچو کبوتری زنم از دم شاه اولیا
گشته یکی تمام زر بر رخ نقد هر کرم … سکه چیدهای زنم از دم شاه اولیا
مبدل اشتیاق من چون زنعامات زبیدم … کوم مصدهای زنم از دم شاه اولیا

بچشم کم مبین عشاق ما را … در ایشان منکر اخلاق ما را
ز مرات جمال ما عیان بین … جمال حضرت خلاق ما را
کتاب ناطق خالق چه باشم … نظر کن جزو جزو اوراق ما را
طریق ما زشانی چه جوئی … ز اشراق مپرس اشراق ما را
رواقیین ز افلاطون چه گویند … بنوشند از می رواق ما را
الست از حق بلا از خلق باشیم … حکایت میکند میثاق ما را
بخوان نعمت الله کر نشینی … بنوشی نعمت رزاق ما را
ز قید هر دو نشاه مطلق آئی … چه یابی نشاه اطلاق ما را
دم رحمن که از سوی یمن خاست … نسیم آمد بهشتاق ما را
چه از ستم هوا سموم گشتی … بر و تحصیل کن تریاق ما را
نظر خواهی رخ نور علی را … بر بین آینه مشتاق ما را

از در در آمد صبحدم ساقی سیمین ساقها … آورد بهر دفع سم از قدح تریاقها

ردیف

زاهدی نفس جان کسل مسموم بوتخته بهار … جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ها
زین پس باشام ازین شبو نصیحت از بدر … کین بند تیغ شیر اگر البته باشی عاق ها
تا که زنشان سستی تا که از اشراق افرست … بیش سوئی از نی بشنو به بین اشراق ها
اشراق نور رجه هر را تحقیق رلا هو … رب المشارق انجوا انحضرت خلاق ها
شعله از رلا شو خمش جابک بها خلاق شو … ز اشراق حق آگاه شو در حلقه عشاق ها
چند از رواقی امضا انزر رواق قصه … بنشین و در کش متصل جامی ز رواق ها
خمش نعمت الله از کرم گسترده الوان نعم … برخوان او بنشین تو هم تا بنگری رزاق ها
خواهی شوی اهل نظر تحصیل کن چشم دگر … نور علی را بنگر از آئینه مشتاق ها

ساقی دگر بر دور شکن پیاله را … کن شیر جمله این خم چون غزاله را
مصباح فر زجاج که حق کشف اراه کو … مصباح باده را و زجاجه پیاله را
بی آتش ار ز عقل بود چون زباله … باید فروخت ز آتش میان زباله را
زان باده دو ساله بیاور که از دلم … یکجرعه اش برد غم هفتاد ساله را
در ناله مهر اگر شنیدی بیا به بین … خورشید باده در قدح همچو ناله را
تا چند همچو لاله توان بود داغ دل … ساقی بیار آن قدح همچو لاله را
چند از رسائل و کتب ای مدعی شور … از آب می بشو شر کتاب و رساله را
بعد العیان چه حاجت شرح و بیان بود … دلاله را بگوی که کم کن دلاله را



دلاله گرت عالم رسمی که در بیا … پاشیده دانه را و فکنده جهاله را
بر بند گوش ها ز مقالات زاهدان … بشنو ز نطق پیر مغان این مقاله را
عش است صفوة آیه عقل است ثقاله … صفوه تراست بفکن ثقاله را
مشتاق چون شهی ز تو نفیض طلب کر … از خوان نعمت الله ما این نواله را

رخ ما مطلع انوار صف … دل ما مخزن اسرار و فا
کنج ویران خراب دل ما … چیست گنجینه آن کنج صف
بسته را از دم ما استخلاص … خسته را از دم ما استشفا
کلمات آیه قرآن دل ما است … که بعقلش شود آن الستیف
زاهد از ما طلب جفا پیشه مدام … ما وفا پیشه به پاداش جفا
حق چه باشد ذهب طیب پاک … چیست باطل زر خبث و جفا
طیب از خبث جدا با یر کرد … بفنون عمل استصف
کیمیا کار من اکسیر عش … که ز نفس از و شد اصعف
دم مشتاق علی ما را بس … حسبی الله تعالی و کفی

رخ ما شرق شمس اجلا … چشم ها را از رخ ما ست جلا
دل ما بود مرکز دایر بر دی … این مرارات سمولت علا

الیوالی

دل ما ناطق اسرار الست … دل ما قابل کشا ر بلا
دل عنا دیده بسی زان عنین … دل بلا دیده بسی زان ها لا
هست در زلفه جان عشیق … شیخ معشوق رشک اجلا
جلوه گر دلبر ما جلوه شناس … ز و جلی هست در ما اتجلا
جلوه گاه صمد لم یزل است … وجه مشتاق علی اعلا

جبهه ما مطلع نور حبیب … سینه ما مخزن سر عجیب
راه روان جمله مریضان عشق … لعل مسیحا نفس ما طبیب
وصف دلارام ز دل یار پرس … حالت دل گوش کن از عندلیب
خار چه داند صفت لطف گل … منقبت یار مپرس از رقیب
دلشده کانزار در خود مران … انک یا رب قریب مجیب
ظلم که تم پیشه نهان از رکیب … انک یا ربی لنعم الحبیب
حال غریب ان جبک یا کریم … رخ به سیران بنمایا قریب
دعوت مشتاق دلان گوش کن … انت سمیع یا یا مستجیب
در رخ مشتاق علی شهید … جلوه تماشاه شهید غریب

چشمه را چشمه خواند اهل خطاب … زانکه چشمست نور چشمش آب

گشته نور علی ز فیض علا	محو با هم این سخن در باب
دل مرد خداست چشمهٔ نور	آب آن چشمه فور صدق و صواب
جان مرد حق است عین الیقین	نور دی با فیض حضرت وهاب
فیض نور است روش و لامع	نور فیض است صاف و خالص ناب
چشمه آینه آب چشم صفا	چشمه جام است و نور چشمه شراب
آب نور است لیک نور مبین	نور آب است لیک آب مذاب
نور الانوار مبدا الفیاض	عین یکدیگرند یا اصحاب
فیض اعلا و نور اعلا را	دو مدانید یا اولو الالباب
چشم چشمه است و آب او انوار	چشمه چشم است و آب او سیلاب
نور مشتاق عین دلام دیا	چیست فیض علی لب لباب

رخساره ما آینه حضرت لارب	آینه ما جلوه که جلوت لارب
در معنی ما پرده نشین معنی غیب	در صورت ما جلوه نما صورت لارب
شه خلوت دل حاصل از اغیار که کرد	خلوتکه آن خلوتیه خلوت لارب
جز نام تو بر صفحه دل ما ننوشتیم	دل مصحف و نام تو بر آن آیت لارب
چندان که عقلا در این حکمت حیرت	از مهر معانی کوشش که حکمت لارب
بر مائده غیبی ما هر که نشیند	در ذائقه جانش اثر نعمت لارب

گر دست دهد آدمی مراکن رحمت	معصوم شوی از نظر عصمت لارب
از دل چه تجلی کند از پرتو شوق	مشتاق علی آینه حضرت لارب

شاهد غیب چه رخ نمود کین سر غیوب	خوب رخان همه که جلوه گه محبوب
حسن خالق بنگر که ملاحتش که	جان عاشقان مقرب به تجرد نسوب
عشق غالب بنگر که سطوتش که	عرم عاشقان جمله اسیر و مغلوب
با کمال عظمت لطف حضرتش بنگر	که تجلی کند از در دل احباب مطلوب
خویش منزل در میکده وز نام علم	حضرت پیر مغان آمده عفار ذنوب
عاشقان میکشان پیر مغان چهره عشق	ذیل عفوش همه را الحق ستار عیوب
رخ مشتاق علی مطلع انوار شهود	دل مشتاق علی مخزن اسرار غیوب

حق است آینه جهان همگی دفتر عجب	انسان کلی زده فرد منتخب
مائیم جامع صفت لطف و قهر حق	مستجمع نعوت جمال و جلال رب
مستجمع العلوم و مستجمع الخلق	مستجمع الکمال و مستجمع الادب
از لطف ماست روشن ایام روزگار	از قهر ماست مظلم و تیره زلف شب
هم از جمال ماست شده جنات پر نعیم	هم از جلال ماست شده نیران پر از لهب
از فضل ماست جاده جنت همه رضا	از عدل ماست مالک دوزخ همه غضب

مائیم آنکه گشته مسمی محمد اسم	مائیم آنکه گشته ملقب بهر لقب
اندر صفت بهر صفتی گشته منتسب	در ذات خویش لیک منزه ز هر نسب
هر لحظه بکسوت دیگر عیان شویم	که لابس لباس و گه از سالک سلب
هر دم بصورت عجبی جلوه گر شویم	که اعلم العجم شده که افصح العرب
نور علی ز ذات علی مظهر العجب	مشتاق حق ز فیض علی سر بوالعجب

نحن مطلوب کل طالب	نحن مرغوب کل راغب
ما معنی و صورت خدائیم	در سر و علن لقلب و قالب
ظاهر شده در همه مظاهر	عارج شده بر همه مراتب
در صورت و وصف عین ممکن	در معنی و ذات عین واجب
ما آینه خدا نمائیم	از ما منکر تو ظن لا ذب
ما مظهر جلوه الهیم	مرآت جمال حق واهب
ما مخزن سر ذو الجلالیم	گنجینه واهب الرغائب
ما مطلع نور لایزالیم	آینه منتهی المطالب
ما حسن مزین السماء	یا صاح زینة الکواکب
بر صوت لطیف نعمه آله	بخشیم وظایف و رواتب
مشتاق تو با چه منبود	از ذات علی بسی غرائب

در صورت او عیان بدیدیم	ما معنی مظهر العجائب

در جان پاک هر نبی سر ولی را طلب	در جان احمد لا جرم سر علی را طلب
سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر	سر خفی را طالبی نور جلی را طلب
از خانقاه ای مرد جان صاحب دلی گر دیده ای	از حضرت رندان با صاحب دلی را طلب
هر صنعتی اندر جهان دارد به اثر صانعی	تو از خرابات شدن پیر خماری را طلب
گر فن دیگر طالبی رو قاپیت پیشه کن	در علم رمزی ما هرت قاری را طلب
گر مرد نو همچون منی از حلیه و زیور گذر	ور چون زنان جمله شی زیب و حلی را طلب
نور رخ معصوم حق در جان مشتاقان نگر	اندر دل مشتاق ما نور علی را طلب

شد بحر ازل موج زن از کان جواب	هر موج از آن مرتبه شد زمرا ب
یک موج ز امواج دل الحضرت اسمائیت	هر اسم از آن با صفتی گشته منتاب
موج دوم از بحر ازل حضرت اعیان	هر عین از آن گشته با سمی تکیناب
موج سوم از بحر مقام جبروت	ز اجسام مفارق شده زاجرام محاب
انوار صفتی زکی و رات علایق	ارواح مجرد ز احصار لطیف نواب
هر یک ز یک نوع ز انواع عوالم	فیاض افاضات کلات رواب
نور ملکوتیت زهی موج چهارم	از جسم مباعد شده با جسم مقارب

در ذات حقیقت بود از دید مباعد — در وصل و تصرف شده با دی مشاعب
پس عالم ملکوت است زیم موجش نجم — در کان بر ابد و سموات و کواکب
ان جمله بود غیب بعد ملک شهادت — این حاضر و آن از نظر حسن تو غایب
آن موج که خود جامع غیب است و شهادت — آن حضرت انسان بود العیاذ و ق طالب
در ذات بود بحر و لیکن بصفت موج — مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب
انسان که گفتیم بود مظهر کامل — مجموعه اطوار معالی و مناقب
هر دور ز ادوار یکی کامل و جامع — بر دهر زبان حجت فیاض مواهب
این دور ز ادوار فلک حجت سبحان — بو القاسم ابن الحسن المهدی غایب
معصوم علیه جلوه که هادی مهدی — فیض علی و نور علی زو شده نایب
رخسار مشتاق علی لوح الهی — بنوشته برو دست خدا علم عجایب

رو ساقی جام حسن ساقی شراب — جام آنچنان ماه و در جام آنچنان آفتاب
جام بالله ماه و مهر گشت ساقی چون هلال — هر زمان نجمی شود طالع ز اشکال حباب
ساقیا برخیز ز آن اب کهن بهر حسد — در زمان در کار فرکن تا شوی کامیاب
مطربا آهنگ بر ساز شکر نغم تا خلق — ساز کن بهر دلم آهنگ نغمه خوش از رباب
گیست ساقی از زرین جز ان بحر نور — رهبر بر زمان روشن دل شه کامیاب
مطرب بزم حریفان گیست مشتاق علی — شاه بخشش عاشقان فیاض فیض

جبهه نور علی

جبهه نور علی عنوان فرقان مجید — روی مشتاق علی دیباچه ام الکتاب

رخ ما جلوه گاه حسن یار است — جمالش از رخ ما آشکار است
دل ما همچو زلف اوست دایم — قرارش گاه و گاهی بیقرار است
پریشان است گاه و گاه جمع است — گهی بیتاب و گاهی تابدار است
درون جان دلم می پرورد عشق — تعال الله دلم پروردگار است
دل من عشق را پرورد یا عشق — مربی دل امید وار است
مربی علی الاطلاق عشق است — ز عشق این سقف عالی را مدار است
ز نور عشق این انجم منیر است — زخشرا مهر و مه آینه دار است
تعال الله ز عشق کیمیا کار — که قلب از او کامل عیار است
بملک عاشقی او مالک الملک — بشهر دلبری او شهریار است
علی الذات سلطان عشق است — که ملکش ثابت است و پایدار است
ردای او جلال کبریایی — ازارش عظمت است و افتخار است
غنی مطلق است الحق عشق — کمالش نه کمالی مستعار است
بجنس محتاج نبود عشق لیکن — ولی مشتاق هر محتاج و خوار است
بدل دیدم مشتاق علی را — بدستی جام و در دستی ذوالفقار است

وجه الله از رخ ما گشته چه مرآت — مصباح رخشرا دل ما گشته چو مشکات
بحریست دل ما فلکش همچو حبابه — شمسی است دل ما و کواکب همه ذرات
لوحیست دل ما قلم صنع الهی — بنگاشته بروی رقم کل کمالات
مخزن شده در وی همه اسرار حقیقت — گنجیست دل ما که خدا این شده گنجور
بر دیده ما منکشف انواع تجلی — در سینه ما مجتمع اقسام اضافات
اندر دل ما مختفی اسرار ولایت — و اندر رخ ما منجلی انوار نبوات
خوبان همه مرآت صفات احدیت — رخساره مشتاق علی آینه ذات

آگاه که از نور رخش روشن دل عشاق است — روبش ده نفس او زینت ده آفاق است
مرآت صفات او ز حضرت تقیید است — آئینه ذات او آن حضرت اطلاق است
آن حضرت مطلق را اندر ذات محقق را — آن نسخه بود الحق که مصداق است
آن جامع اعیان است آن مجمع اکوان است — آن حضرت انسان است کاینه خلاق است
حق راست صفت مجد آن جامع اوصاف است — حق راست خلق مجید او مجمع اخلاق است
در جمع چه فرق آید — در ساحل فرق آید دستان
که مطرب ربانی از نغمه اذکار است — که ساقی روحانی از باده اشواق است
از نور جمالش دل مغلوب — در فیض جلالش جان مستغرق است
مرآت جمال حق نور علی — مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

در سینه ما مختفی اسرار نهانی است — بر دیده ما منجلی انوار عیانی است
از نور خدا طور دل ما متمکن است — در مستی ما ملک ولایت
دلدار بود قائل انی انا ربک — دل طور کهی گاه کلیم عبرانیست
دلبر بمقام دل ما آمد و ناگاه — در حضرت او منصب دل
چون گشت دل ما بحقیقت همه دلدار — تفریق و تفاوت ز دو بینی دو دل است
دلدار همه دل شد و دل شد همه دلدار — دلباخته ما همه خلق دو جهانست
بر صورت ما دلدار دل ماست تجلی — او آدم و آدم دل ما آدم ثانیست
قرآن عظیم است دل ما بحقیقت — رخسار روی اندر دل ما سبع مثانیست
اعیان همه چون ذره و دل شمس حقایق — اکوان همه چون قطره و دل بحر معانیست
دل قائل لیس فی جبتی سوی الله — دل خلق سبحانی ما اعظم شانیست
اسرار جلالش ز معارج متعالیست — انوار جمالش بمنازل متدانیست
شه نور علی مطلع نور احدیت — مشتاق علی مخزن سر صمدانیست

دل آینه جمال ذات است — مرآت تجلی صفات است
مجلای تجلیات دایم — چون محل واردات است
جلوات صفات ذات بر دل — دایم از جهات است
هر لحظه تجلی دگرگون — دارد و بر دل است

هر لایحه از لوایح غیب   آیینه از مجهة ذات است
هر آیینه مجهة وی را   عینی ز عیان ثابتات است
هر عینی ز ثابتات ظلی   از اسماء مقدسات است
اسماء همه ظل یک مسمی است   ذاتش بری از کثرات است
موجود یکی است در مراتب   کثرت همه از تعینات است
رخساره یکیست لیکن اورا   در هر محلی تجلیات است
عنوان رخ علی مشتاق   دیباچه آن کتاب ذات است

کنز اسرار خفا را دل ما فتاح است   قفل دل را نفس کامل ما مفتاح است
ساقی باده فیضیم و بکف ساغر می   دل ما همچو قدح فیض علی چون راح است
سینه ما است چو مصباح و دم حق چون زیت   دل زجاجه بود و نور علی مصباح است
نور حق شعله مصباح و زجاجات ارواح   فیض حق باده و ارواح همه اقداح است
هست هر ملکی لایق سلطان ذکر   روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است
اسم اعظم رقم حق و بر آن راقم   روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است
چیست مفتاح دلت جز دم مشتاق علی   باب دل را نفس کامل او فتاح است

قد تو باغ دل را چون نهالیست   ز قدت قامت ما چون خیالیست

افسرا ان

ز فکر آن الف است قد تو   خمیده قامت ما همچو دالی است
قد من دال کو را انحنا نیست   الف قد تو کو را اعتدالی است
ترا این یک ملالی شد مرا آن   بلی هر حرف را دیگر کمالی است
قد تو سرو و رخسارت گل نو   رخ تو بدر و ابرویت هلالی است
ترا زلف است دام و خال دانه   مرا دل مرغکی بی پر و بالی است
خیال قد مشتاقعلی را   بدل منشان که رعنا تر نهالی است

لمعه طور نور سید ماست   طور معراج طور سید ماست
گر حضور کلیم در طور است   طور اندر حضور سید ماست
نطق داد ذکر زبور آمد   سر قرآن ز نور سید ماست
هدهد از طایر سلیمان است   جبرئیل از طیور سید ماست
هر دلی را که خوش سروری است   آن سرور از سرور سید ماست
هر سری را که شور عشق فتاد   شور آن سر ز شور سید ماست
باده بر جان هر که زور آورد   زور آن باده زور سید ماست
گر خطی از ما برفت کنون   آن خطا نیز قصور سید ماست
شد عطا گر ز ما خطا چه عجب   نفس ما عفو غفور سید ماست
ما قلندر رندان خود کامیم   این غرور از غرور سید ماست

روی مشتاق عین لام یا   جلوه گاه ظهور سید ماست

ساقیا درد جام تو صاف است   قهر تو عین جود و الطاف است
ذات تو محض رحمت و کرم   غضبت عارضی ز اوصاف است
سبقت رحمتی علی غضبی   زین معانی بیان کشاف است
موج بحر تو کوه بر کوه است   بحر جود تو قاف تا قاف است
گر نبودی ظهور عشق غرض   نون کن را چه ربط با کاف است
عشق سیمای حسن را بشناخت   علم این خاص اهل اعراف است
رسم درویش و راه حق این است   که نه اندر سرش لحاف است
تو چه دانی کمال مشتاق   که لسان علیش وصاف است

دو نبین اگر چشم راست بین داری   ز حسن و عشق که این یک حسین و آن حسن است
یکیست قامت و آیه بجلوه در دو لباس   قدم مثال دو سر دارد و یکیش تن است
گه لطفه غیبی و ستر وحدت است   که گاه یوسف که گه نفحه گاه پیرهن است
گهی به تخت بر آید که ملک معراج است   گهی بگوشه نشیند که خانه حزن است
گهی حقیقت واحد بود وجود بسیط   که گاه زوج شمارندش گهی بدن است
بجوی جوهر یا قوت می ز باطن خم   از آنکه هر گهر را معدنی وطن است

ظهور

ظهور نور تجلی ز وادی ایمن   وزیدن دم رحمن ز وادی یمن است
عیان دل بکف نفس هر سکال مده   که این نگین نه سزاوار دست اهرمن است
نهال قامت مشتاق عین و لام و یا   بباغ دل بنشانش که سرو این چمن است

نعمت الله سر بردن آورد و رفت   نعمت الله چنین آورد و رفت
صف خود پنهان ز هم بگسست و شد   وصف تمکین التفاقون آورد و رفت
دوستان را سر فراز تاج کرد   دشمنان را سر نگون آورد و رفت
جلوه فرمود در عین ظهور   باز رو سوی بطون آورد و رفت
از حجاب تن برون تازه شد   گرد و رخ سوی بکون آورد و رفت
بهر نفی مشرکان لا فتی   ذو الفقاری آبگون آورد و رفت
بود جا نها بیکران از فرقتش   بیقرار اینز اسکون آورد و رفت
از کتاب جامع رخسار خویش   دفتری کامل فنون آورد و رفت
چشم و لعل او چه هاروت و مسیح   همش اعجاز آن فسون آورد و رفت
کرد تمهید بساط تازه   رسم نعم الماذون آورد و رفت
جهل و نادانی ز عالم بر گرفت   علم ما کان و یکون آورد و رفت
عقل را آواره کوی عدم   عشق باز آمد جنون آورد و رفت
شقه رایات سلطان از رضا   شرح انا مؤمنون آورد و رفت

نعمت الله خوان احسان نهاد / نعمتی از خمسه برون آور و در رفت
نور عین و لام و یا جلوه کرد / نسخه از کاف و نون آور و در رفت
نعمت الله بود مشتاق علی / سر ازین خرقه برون آور و در رفت

نعمت الله سر برون آورد و رفت / جلوه‌ای زآیینه ما کرد و رفت
مائده گسترد بهر میهمان / کرد نام مردان تمامی فرد و رفت
صاف درمان داد بهر درد درد / صاف درمان داد و درد زد درد و رفت
کور اهش نور چشم مردم است / شه سوار دهر از دیار گرد و رفت
گرم و سرد افراط و تفریط کفش / معتدل فصلی بود گرم و سرد و رفت
ازدواجی بود دل را با هوا / زان ازدواج نفس کارش فرد و رفت
پیر مغزاده بکوی میکده / آمد و مغزادگان پرورد و رفت
نعمت الله بود مشتاق علی / سر ازین خرقه برون آورد و رفت

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است / عشق دل ما هست رفیع الدرجات است
ذو العرش رفیع الدرجات آیه که خداست / عشق است که بیرون ز حد و دور جهات است
عشق است تمامی تمام همه اسماء / عشق است که موصوف تمامی صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموت / عشق است که اندر ملکوتش ملکات است

اندر ظلمات

اندر ظلمات هوس نفس جفاجوی / دل همچو خضر آمده عشق آب حیات است
ظلمات هوای لقوت سکندر / عقل است که حیران شده اندر ظلمات است
عقل است چو خاتم دل حافظ ملکش / نفس اهرمن خاین نازل درکات است
از اهرمن ایمن شو و آن را که منقش / بر خاتم دل نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش نگین خاتم جم را / ورنه ز نگینش اهمه عز و سطوات است
در مجمع رندانه مستان الهی / مشتاق علی ساقی شیرین حرکات است

رخساره ما آینه جلوه ذات است / آیینه ما مظهر جلوات صفات است
هر اسم ز اسماء الهی و ربوبی / مرآت تمامی رفیع الدرجات است
بر گرد لب یار خطی سبز دمیده / خط چون خضر و لعل لبش عین حیات است
هم جبهه او صورت فرقان مبین است / هم طره او عروه وثقای نجات است
از طره و رخ مبدء لیل است و نهار است / از عارض و خط جاعل نور و ظلمات است
دل گلشن و رخساره او همچو گل نو / در گلشن دل بلبل جان را القلمات است
لعلش شکرستان معانی و دل ما / بر شکر او طوطی شیرین لهجات است
چینی که رخش راحت عالم همه رنج است / خندیدن لبش زنده کن جسم ممات است
عشق است که معراج مقامات رفیع است / حسن است که مرآت ولی الحسنات است
بر در که اولش شأن آیات از خدا نیش / والنذر ره اولس برکات از حرکات است

نباشد جا منجا یا الا / پناه دولتش الغوث الغوث
بگو چه بود غرض از خوش عشق / نبی و عترتش الغوث الغوث
بگو در حضرت او ذات او را / بگو با قدرتش الغوث الغوث
ز دست قدرتش شد عقده‌ها حل / بسوی رحمتش الغوث الغوث
علی الذات ذات عشق باشد / ز فرط سطوتش الغوث الغوث
چه مشتاق علی نوس زمان است / بباب رحمتش الغوث الغوث

خلیفه در زمان ما هم و وارث / قدیم الذات اندر وصف حادث
بما شد منکشف از رب محیی / بما شد منجلی از حق باعث
تمام علم و انواع وقایع / لطف فهم و اطوار حوادث
زمانی آدم و شیث و ادریس / گهی نوح و گهی سام و یافث
چه موسی فالق البحر م فارق / چه عیسی نافخ الروح و نافث
بسان چرخ سایر گاه و دایر / مثال قطب ساکن گاه و لابث
بجز مشتاق بر گرد اندرین دور / علی را در ولایت کیست وارث

سینه‌هاست چه مشکواة و دلها زجاج / نور رخسار تو مانند سراج وهاج
آفتاب رخت از شرق دلها چه دمید / جلوه‌ای است اگر شمس فلک را چه سراج

درد ما را نبود چاره مداوای حکیم / درد عشق است بجز یاد تو اش نیست علاج
حیلت قدسی یا حلیت جلیبین است / برتر از کون و موالید و تراکیب و مزاج
چون گشائیم نظر بر احد لم یلد / بگسلانیم دل از مهر ولادو ز نتاج
قدم صدق چه در منزل توحید نهیم / فرد گردیم ز افراد مجرد ز ازدواج
چون به دریای فنا غوطه زنیم از رحمت / بس گهرها که بساحل فکنیم از امواج
پادشاهیم و در اقلیم بقا صاحب تخت / مالک الملک و بملک ازلی صاحب تاج
اشتر ما هم نوازیم که از استغنا ف / جان بیگانه گدازیم که از استدراج
قدسیان جمله درآیند باستقبالش / چو نکه مشتاق علی پای نهد در معراج

دمد از سینه ما شمس وهاج / چکد از دیده ما ماء ثجاج
رخ ما شمس و عیان جلوه ذرات / دل ما بحر و اکوان جمله امواج
منزه ذات ها از ادبار و اشفاع / مقدس شان ها ز افراد و ازدواج
بفرق سروران ها تاج شاهی / بتاج خسروان ها دره التاج
مقام عشق بس عالی المقامی است / نه افلاکش یکی پایه ز معراج
من الشعر ادق اوراست مسلک / من السیف احد اوراست منهاج
ز مو باریکتر اوراست مسلک / همش بس تیزتر از تیغ منهاج
چه مسلک که عیان چون روز روشن / چه منهج که نهان همچون شب داج

کهی چون روی ما من وضاح و تابان / کهی چون موی ما ظلمانی و داج
تعال الله غنی مطلق من / بحمد الله که هستم نه محتاج
بملک دلبری بنهاده ام تخت / ز شهر عاشقی بگرفته ام باج
منم آن شاه بازوی قدرت / که منقارم نیاید به تمتاج
من آن شیخم که تار خرقه عشق / برای عاشقان بافم چه نساج
من آن رندم که دایم بر سر دار / انا الحق میزنم همچون حلاج
بود ذات علی چون در یکتا / دل مشتاق چون دریای مواج

ما را بذات خویش کسی نیست احتیاج / از نور ما گرفته جهان رونق و رواج
از روی ماست خجلت [illegible] روز زر / از موی ماست مظلم و داج لیل ساج
از قهر ماست سیاه رخ شب چو آبنوس / وز لطف ماست سفید رخ روز همچو عاج
ساقی بریخت لعل تو بس در زدوده / یاقوت در بلور روان زد از زجاج
سنگ جفای چرخ زجاجی زجاج دل / بشکست بس زجاج زجاجش بکن علاج
مطرب مزاج دهر بسی گشته منحرف / قانون عدل زن که شود معتدل مزاج
خمخانه شراب ازل را که ساقی است / فردی که با بتول ورا هست ازدواج
کاشانه مقام ابد را که مطرب است / دمساز وحی آنکه زجنش را بلیل داج
حق در کلام خویش سراج منیر گفت / او جد علی چو زینه اولیست تاج

مشتاق

مشتاق یکست فیض علی آرزو کرم / لیکن بعز ذات و ربیت احتیاج

در راه عشق الصم هر که تو را آید حرج / در جاده ثابت بکن قدم که الصبر مفتاح الفرج
یکدم میاسا از طلب راز دل کمن جد و جهد / بزن در دل با ادب زیرا که من لج و لج
دل از کدورت کن صفی جهد خدا را شو وفی / همواره با ذکر خفی میباش که شو مبتهج
پیوسته بر راه سوی میباش علی اکستوی / بگذر ز راه بر غوی وز هر طریق ذی العوج
ربانی با هوش شو با خاطر خاموش شو / از پای تا سر گوش شو ورنه ز علی [illegible]
ربانی کامل شو جمال اکمل شود / [illegible]
الجمع عشق قلبی المحاب شاقنی / [illegible] مشتاق [illegible]

در جان پاک انبیا ستر ولایت مندرج / در ستر جان اولیا ذات الهی مندرج
با ستر حق ملحق شدم وز قید ها مطلق شدم / از پای تا سر حق شدم بگذشتم از علم و حرج
گاهی چه حلاج از ابر ستر حقیقت منتشر / گاهی چه نساج از دم نسج طرائق منتسج
آنرا که شد نام علی ذکر خفی و هم جلی / شه هم و عشقش منجلی سر در گشت و منتهج
راه قویم شاه را ناهج شدیم و منسلک / منهاج شرع الله را سالک شدیم و منتهج
من وجه محمد و من آن عشاق حسن منبسط / من نور معصوم علی مشتاق فیض مبتهج
اندر دل نور علی علم نبوت منطوی / در جان مشتاق علی ستر ولایت مندرج

رخساره ما شد افروخته چون مصباح / از رواح زجاجش مشکوة همه اشباح
مصباح رخ ذاتست ارواح چو زجاجه / ارواح عیان ز اشباح رخسار عیان ز ارواح
انفاس ربانی نفخ شد روحانه / روح جبروتی خم فیض صمدانی راح
نفس ملکوتی را جنبا و صراحی دان / اعیان و شهادت را هر یک قدحی ز اقداح
ساقی می یزدان مائیم در این دوران / بخشیم شراب جان از جام رخ وضاح
جانهای مغرق را آمد دم ما جامع / دلهای مغلق را باشد کف ما مفتاح
غم دل بکر و بین جز ماش که شد کشاف / ستاره مجو بین جز ماش که شد فتاح
بحریست دل عشاق افلاک درآن غواص / یمیست دل مشتاق افلاک درآن سباح
خوانند همه کی قرآنند امدال چه مشکواتند / اوتاد زجاجند مشتاق علی مصباح

رخ ما چه قدح حسن ازل همچون راح / دل ما چه زجاجه رخ او چون مصباح
عشق حق روح و دل ما چه جسمی یا رح / حسن حق نور رخ ما چه شمس وضاح
دل ما کعبه خاص همه ارباب نجات / رخ ما قبله عام همه اصحاب نجاح
نیست جز در که ما ملجا و منجای ظفر / نیست جز سده ما مشهد و میقات فلاح
کوی ما مسجد الحرام شوق و عشق / سوی ما سجده جانها بغدو و رواح
ذکر ما طاعت عاشق بکور دلیل / فکر ما خدمت صادق بمسا و صباح
جان عشاق چه تن نور علی در وی روح / جان مشتاق چه خم فیض علی در وی راح

رخساره ما چون قدح حسن ازل راح / رخساره زجاجه بود و حسن چه مصباح
ذات ازلی جلوه گر از حضرت اسما / هر اسم یکی آینه زان چهره وضاح
اسماء الهی متجلیست در اعیان / اعیان ثبوتی متجلیست در ارواح
ارواح مجرد جبروتی ملکوتی / دایم متجلیست در آینه اشباح
اشباح چه مشکوة شد و ارواح زجاجه / اعیان چه مصابیح بود درش الواح
اعیان چه مصابیح فروزنده اسما / چون نار کز احجار برآرند بمقداح
وآن نور علی نور بود ذات مسما / الجاعل الانوار و ظلم فالق الاصباح
ذات علی آن نور علی نور که تابش / فتاح مغالیق قلوبست چه مفتاح
آمد دل عشاق چه تن نور علی روح / باشد دل مشتاق چه خم فیض علی راح

رخ ماست خم و حسن ازل راح / رخ ما چون زجاجه حسن مصباح
هویت در حجاب حسن مستور / در این آن مختفی چون نشئه راح
وجود لا تعین هست چون می / تعینها صراحیها و اقداح
مسمی فاتح و اعیان خزاین / بود هر یک ز اسما همچو مفتاح
مفاتیح الغیوب اسماء حسنی / بغیب اعیان و غیب الغیب فتاح
حضور حضرت اسماء در اعیان / حضور حضرت اعیان در ارواح
حضور حضرت ارواح دایم / بود در حضرت اجسام و اشباح

از انفاس قدسیه اولیاء و ترجمه روح مطهر حضرت مشتاقعلیشاه قدس سره العزیز مسعود ایام و بمطلب تحریر رسیدم حقیقة کشف [illegible] یازدهم [illegible] هو [illegible] مولا [illegible] از امشب که [illegible] ۱۳۱۳ [illegible] ۲۲ [illegible]
۱۳۵۳ [illegible] الاستاد المعظم [illegible] در تعقل [illegible] حضرت [illegible]
۱۳۱۳

حضور حضرت این جهان حضرت — بود در حضرت جامع ایصاح
حضور حضرت وجه العلی را — رخ مشتاق مرآت آیات وضاح

رخ ساغر و راح حسن وضاح — وان آن خفی چه نشئه در راح
آن آن خفی است نار مطلق — رخساره زجاجه حسن مصباح
آن نار بسیط ذات عشق است — او چون می و عاشقان چه اقداح
او چون دم و عارفان چه نیها — او روح و موحد آن چه اشباح
او دل همه انبیا زبانها — او سر همه اولیا چه ارواح
بحر او همه وصفها چه امواج — کنز او همه اسمها چه مفتاح
اعیان چه خزاین الهی — اسمائست مفاتح او است فتاح
او بحر و مجردات غواص — او یم و متعلقات سباح
مشتاق سفینه نجات است — ذات علیا اندر آن چه ملاح

معشوق ربا نمود از چهره عشاق رخ — سلطان فرد نمود از انفس و آفاق رخ
انوار ربانی نمود اسرار سبحانی نمود — اطوار حقانی نمود از چهره عشاق رخ
روح مجرد آینه وان حضرت تفرقه — عین مقید آینه وان حضرت خلاق رخ
آن نغمه مکتوم را بشنو تو از مزمار دم — وان نازنین مفهوم را بنگر تو در مصداق رخ

آن دم

آن وجه باقی را نگر ز آیینه ساغر عیان — آینه ساقی را نگر در باده اوراق رخ
دل شد زمی بی کینه ام آیینه سان سینه ام — بنمود در آیینه ام حسن کش خلاق رخ
عشاق مستور علیا افتاده ان مستور علیا — بنمود تا نور علیا ز آیینه مشتاق رخ

منه بکوی حضرت آبا قدم گستاخ — مزن بحضرت زهرا تو دم گستاخ
جناب پیر مغان حرمتی دگر دارد — مبین بجانب شاه محترم گستاخ
شهان محتشم بنده گان درش — مرو بخدمت شاهان محتشم گستاخ
شوی چه محرم بیت الحرم مبین زنهار — بسوی حضرت خدام الحرم گستاخ
چه شد عنایت مخدوم دستگیر دلت — ادب بورز و مکش پا بسوی خدام گستاخ
عنایت صمدی انکه را نظر فکند — بچشم کبر نه بیند سوی خدم گستاخ
عیان زجبهه مشتاق کبریای علا — منه ببارگه کبریا قدم گستاخ

از جبهه مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ — ز آیینه عشاق حق بین طلعت معروف کرخ
بر سر حق گر واقفی از وجه معنی کاشفی — ز آیینه هر عارفی بین صورت معروف کرخ
در سینه نور افزایدت در دل سرور افزایدت — در جان حضور افزایدت از حضرت معروف کرخ
در پای شاه رضا سلطان تخت ارتقا — ابن علی مرتضی شد خدمت معروف کرخ
بر خاک آن درگه جبین مالیده از روی یقین — در آستان شاه دین بد خلوت معروف کرخ

قدرت نگر اینه چون کامواج دریا شد ز دل — پس فیض آرام و سکون از قدرت معروف کرخ
خواهی اگر کامل شوی از صاحبان دل شوی — حلال هر مشکل شوی در کسوت معروف کرخ
مردان حق را بنده شو مغلوب سر افکنده شو — پس زنده پاینده شو از همت معروف کرخ
بستی و سر افکنده گی مردان حق را بنده گی — وان شاهی و فرخنده گی چون حشمت معروف کرخ
جمله نفوس کامله شد از دم او عادله — شد منتظم این سلسله از نسبت معروف کرخ
آن راههای مختلط از یمن او شد مرتبط — وز نغمه آن منبسط شد نعمت معروف کرخ
وانچه ز معصوم علی است خفی نور جلی — شد منکشف سر ولی وان سیرت معروف کرخ
فیض علیا نور علیا آیینه های منجلی — هر کس چه آگاه ولی بر فطرت معروف کرخ
خواهی علیا را تو لقا مشتاق آیینه های فتی — خواهی ملاقات رضا بین طلعت معروف کرخ

میدمد بار سر افیل از دل صور فراخ — میدرد پرده دلها و حجابات صماخ
جزو کل جمله از آن زلزله در استهمان — مرد و زن جمله از آن ولوله در استفراغ
بر خدا میرود از خلق همه حرف علیا — بر سما میرسد از ارض همه صوت صراخ
میکند نفخه حق ستره دلها مفتوح — میکند صیحه حق پرده جانها سوراخ
تیغ خونبار فنا نفس دغا را قتال — دست قصاب قضا کیش هوا را سلاخ
زغضب میکند مجمر ازا کاخ از دل — از سخط میشکند جمله درختان از شاخ
بر هوا میرود از دل همگی ناله درد — بر سما میرسد از جان همگان نعره آخ

بی تو دهان

می شود خار جهاد اهلها خانه و قصر — می شود دعا لیها غلط شود دکاخ
آن زمان شان نبود در اجلهای آمال — جز در اثار من ضامن بحدا هیچ مناخ
جلی اکبر اعظم شد اقلیم رضا — انکه در حضرت حق نیست بجز او گستاخ
دو جهان در نظر عشق یک خانه تنگ — دل مشتاق علی هست یکی بحر فراخ

آن کبریا را می نگر بنموده در آیات رخ — جلوه نما را می نگر بنموده در جلوات رخ
شمس جلال او ببین بدر جمال او ببین — نور کمال او ببین بنموده در آیات رخ
انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر — اطوار حقانی نگر بنموده در مرآت رخ
آن چهره وضاح بین آن جبهه لواح بین — آن شعله مصباح بین بنموده در مشکات رخ
آن حال گیسو درش نگر رخسار مشهورش نگر — آن جلوه طورش نگر بنموده در میقات رخ
آن رند باقی را ببین ساقی باقی را ببین — عین الطلاقی را ببین بنموده در جامات رخ
آتش هر باده نگر صهبای آماده نگر — اندر بر ساده نگر بنموده در کاسات رخ
غلمان زیبا را ببین حوران رعنا را ببین — رضوان ابها را ببین بنموده در روضات رخ
چون حضرت ذات علا کشاکه المشتاق — آیینه گشته متجلی بنموده در ذرات رخ

دل جنبش بحر اعظم آمد — موجش دریای قدم آمد
در صورت موج و معنی بحر — ظاهر نم و باطنا یم آمد

در صورت جام و معنی می ظاهر نی و باطن ادم آمد
که اسم آمد گهی مسمّا که جام آمد گهی جم آمد
گاهی چه ثمر موخّر آمد گاهی چه شجر مقدم آمد
گاهی حسن است و گاهی عشق است گاهی فرح و گهی غم آمد
گاهی متشابه است و تأویل گاهی تنزیل محکم آمد
گاهی اسما گهی است اعیان گاهی جبروت او دم آمد
گاهی ملکوت کل شیئی گاهی فلک محتشم آمد
که حضرت غیب و که شهادت که حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است و گاه ادریس گاهی نوح مکرم آمد
که ابراهیم و گاه اسحق گاهی یعقوب اعلم آمد
گاهی است شعیب و گاه موسی گاهی هرون احکم آمد
گاهی داود و که سلیمان که عیسی ابن مریم آمد
گاهی احمد گهی است حیدر که بضعه پاک خاتم آمد
گاهی حسن و گهی حسین است که ولد حسین اکرم آمد
دل آن نبأ عظیم سبحان مشتاقعلی اعظم آمد

دل موج محیط اکبر آمد در بحر ازل چه گوهر آمد

گاهی

گاهی بحر است و گاه گوهر در بحر گهی شناور آمد
گاهی ذات است و گاه وصف است که آینه سکندر آمد
که جلوه نما گهی است مجلا که ظاهر و گاه مظهر آمد
گاهی مطلق گهی مقید که مشتق و گاه مصدر آمد
گاهی راه است و گاه مقصد که راه رو و گاه رهبر آمد
که رب قوی شاه باشد که عبد ضعیف چاکر آمد
دلباخته عاشقی است گاهی گاهی معشوق دلبر آمد
که بنده عاجز و ضعیف است که شاه ضعیف پرور آمد
که مهر منضی نوربخش است گاهی چون ماه انور آمد
مظلوم گهی و دادخواه است که خسرو دادگستر آمد
مغلوب که و ستم رسیده منصور که مظفر آمد
که صوفی خرقه پوش باشد گاهی رند قلندر آمد
مجذوب گهی و گاه سالک سلمان که و گاه بوذر آمد
گاهی نبی و گهی ولی است که احمد و گاه حیدر آمد
گاهی است رضا شه طریقت که شارع شرع جعفر آمد
دل آیت کبریای یزدان مشتاقعلی اکبر آمد

آنکس که زکین بباد در افتاد با مانه که با خدا در افتاد
آنکس که شکست جام باده با ساقی دلربا در افتاد
آنکس که گسست تار قانون با مطرب جان فزا در افتاد
تحریق کتاب کبریا کرد آنکس که بکبریا در افتاد
تکذیب به آل مصطفی کرد آنکس که بمصطفی در افتاد
هرکس دل اولیا بیازرد با سرور اولیا در افتاد
نعمت پشمرد مرد عاشق آنگاه که در بلا در افتاد
رحمت نشناخت شخص صادق آنگاه که در عنا در افتاد
مشتاقعلی گرفت دستش آنکس که زغم زپا در افتاد

یدالله چون دستگیر تو شد مخور غم که عالم اسیر تو شد
پذیرفت امر خدا را تو گشت اسیر تو آنکو امیر تو شد
به پرداختی دل زاحوال خلق مقالات حق دل پذیر تو شد
هویدی بدل کبریای خدا بزرگی دنیا حقیر تو شد
ز فرعون دگر موسی لا تخف دلیری چه با زدن وزیر تو شد
تو را عقل همچون غزالی دلیل چه گرگی عشق تو شیر تو شد
غزالا چرا آسیبی از گرگ چون پناه تو شیر دلیر تو شد

[illegible]

تو را شیر گر بر درد غم مخور تو شیری چه او طعمه گیر تو شد
بشیر خدا چون شدی مستجیر یقین دان که لطف مجیر تو شد
ز نور علی چون شدی مستنیر یقین بین که فضلش منیر تو شد
علی گر نه مشتاق فنا جی است فنادی چه او دستگیر تو شد

نور علی مطلق بر دیده عیان گردد چون دیده به نور حق در دل نگران گردد
چون عین یقین باشد دل نور بین باشد چون دیده چنین باشد دل مخزن جان گردد
چون راه مغان پوید آداب مغان جوید اسرار مغان گوید خود پیر مغان گردد
تن لذت حرکات دل آینه دل گردد دل از برکات جان گنجینه جان گردد
آدم چه زگل سازد کل را همه دل سازد دل جان بدل سازد جان خود همه آن گردد
آن نور علی باشد آن سر ولی باشد مشتاق علی باشد کاشوب جهان گردد
مشتاقعلی آیینه خوبان همه آیینه آیینه چه پنهان باشد زآیینه عیان گردد

یا رب ساقی در میخانه گشود بست جمال سر پیمانه گشود
چشم جهان لطف عام از کرمم بر من مستانه گشود
معرفت کشت بتألیف نغم بند غم از دل فرزانه گشود
مالک الملک لقا پیر مغان بر گدا دیده شاهانه گشود

هر یک سلطان دستان را — نظر لطف جداگانه گشود
خازن گنج آگهی در گنج — در درون دل ویرانه گشود
دلبر شاه شوخ عیار — گره از موی پرشانه گشود
چون گره از سر گیسو واکرد — سلسله از دل دیوانه گشود
عیسی وقت بمفتاح نفس — قفل ابواب شفاخانه گشود
از جگرهای علیلان فراق — سده از لعل چو ریحانه گشود
سده مسدود دماغ جان را — بوی آن زلف چو ریحانه گشود
نفس کامل سلطان رسل — نطق آن آتش خانه گشود
قلعه خیبر دل را حیدر — از دم همت مردانه گشود
چونکه مشتاق علی شمع صفت — سوخت بال و پر پروانه گشود

اسم حق را چه جان پاک باشد — جان ما مظهر مسما باشد
اسم جامع که جامع کلمات — جمع اوصاف حقیقت باشد
ذات مطلق وراستی دان — اسم اعظم که خیر الاسما باشد
مظهر اسم جامع احدی — مصطفی پادشاه طه باشد
مخزن اسم اعظم صمدی — مرتضی آن علی اعلی باشد
اسم جامع نبی اعظم دان — اسم اعظم ولی اولی باشد

این چه آیین و آن چه آیینه — صورت آن آمد این چه معنی شد
روی مشتاق عین ولام و یا — مظهر اسمهای حسنی شد

دلی که نور علی اندران ظهور کند — سزد که جانی از او اقتباس نور کند
بجلی ازلی صعق و دکه را ز جلال — بلی حواله بموسی بلی بطور کند
مجردان همه جویاش در صوامع دل — دل مرا از کرم خلوت حضور کند
مجاز قنطره آمد حقیقت حق را — خوشا دلی که از این قنطره عبور کند
فراق یوسف و یعقوب ما غیرت عشق — که هرچه میکند آن از غیور کند
ز غیرت از ال این بوالعجب بدیع مدان — که آن پدر ز چنین نور دیده دور کند
بسی جواب ز نور قلم فکنده برخ — بدین دقیقه که عشاق را الغور کند
بغیر همت ذات علی مشتاقی — که خرق این حجب عشق این سرور کند

شاه اقلیم جسم و جان آمد — ماه افلاک لامکان آمد
رخت بربست ناتوانی جیب — دل عشاق را توان آمد
جان خفاش کش کناری جست — نور خورشید در میان آمد
بحر توحید موج زن گردید — وقت شادی ماهیان آمد
غنچه گلشن عشق بشکفت — شور در جان بلبلان آمد

شب ... شوال المکرم ۱۳۵۱

سر خم شراب بگشادند — راحت جان میکشان آمد
میکشان را ز بانگ نوشانوش — ذوق و وجدی بجان روان آمد
عاشقان را ز لطف پیر مغان — دل غمدیده شادمان آمد
پیر فرهاد جام می کشید — عمر باز آمدش جوان آمد
ذوالفقار علی هویدا شد — قطع عرق مخالفان آمد
جلوه گر شد فتوت علوی — نام او آمد و نشان آمد
آشکارا طریقت رضوی — مذهب جعفری عیان آمد
نعمة الله مائده گسترد — رند قلاش میهمان آمد
نور معصوم جلوه گر گردید — انس در جان شیعیان آمد
مهدی دور آشکارا شد — عیسی وقت از آسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل — خر دجال در امان آمد
ناصر حق علی مشتاقی — نایب صاحب الزمان آمد

عقل شد عشق ذوفنون آمد — خرد آواره شد جنون آمد
عاشقان را ز دل تزلزل شد — وقر و آرامش و سکون آمد
جهل و حمق از جهان کناره گرفت — علم ما کان و ما یکون آمد
صف اعدای این نهم بشکست — نوبت نحن و صافون آمد

سوی جلوگه ظهور دگر — شاه خلوتگه بطون آمد
دوستان جمله سرفراز شدند — دشمن از عرصه سرنگون آمد
تارک بدسگال از فرخت — سر به خواب غرق خون آمد
نعمت الله بساط نو گسترد — نعمتش از عدد فزون آمد
نور لامع عین ولام و یا — دوش بر دوش کاف و نون آمد
شقه رایت علی رضا — شرح انا لموسعون آمد

مراد می دل بگروی جان یگانه بود — که جسم اینه جان اثر و مقابله بود
غم تو بود دمی آمدم که شادی غم تو — بهم نه صورت ضدیت و مقابله بود
اگر رسید بلا از عشق بالای بت — مقام شکر دلم را نه موجب گله بود
ز پای دل نگشودند قید گیسو را — که در طریقت عشاق راه اهل سلسله بود
بچشم عقل مجانین عشق را دیدم — تمام را همه زنجیر زلف عاقله بود
ز ما خطائی اگر شد زراه کلک — جواب گفتمت این نکته حوصله بود
شراب باغ فیض علی مشتاقی — کسی کشید که جانش فراخ حوصله بود

انکه از نور دوش چشم قدح پیدا شد — ناظر مهر رخ ساقی مه سیما شد
دیده از ماه قدح طلعت خورشید آرا — موج او را بمنظر آینه دریا شد

مدتی تا سر عشرا دل من مهمان دوست — دیده‌ام گریه چو سر کرد دلم رسوا شد
دلم از لعل شفابخش تو علم آموخت — که باسرار اشارات ازل دانا شد
آنکه را سرمه ما زاغ کشیده بچشم — ناظر آیه کبری است آرا شد
آنکه را پرده غفلت بدرید ز گوش — سامع نکته مهینی ما اوحی شد
هر که نوشید جام غم مشتاقی — منطق جانش باسرار خدا گویا شد

در خرابات فنا باده ذاتم دادند — باده ذات ز مینای صفاتم دادند
مالک الملک جهان ملکوتم خواندند — بر ملوک ملکوت ملکاتم دادند
در دلم نور سکینه ز خدا نازل شد — این سکون از برکات حرکاتم دادند
بعد تلوین بدلم قوت تمکین آمد — بستند آن حرکاتم سکناتم دادند
بیقراریم ببردند و قرار آوردند — بی ثباتم گرفتند و ثباتم دادند
فقر از من بگرفتند و غنی بخشیدند — موت از من بستاندند و حیاتم دادند
ضعف از من بربودند و قوی کردندم — قید از من بگشودند و نجاتم دادند
شکرستان معانیم حوالت کردند — منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند
حافظ آیت فرقان دلم فرمودند — لوح محفوظ مبین کلماتم دادند
نعمة الله بی بدل دلم گستردند — واندر آن نعمت علمی بر کامم دادند
چونکه مشتاق در دل من جلوه نمود — رفعت قدر و علو درجاتم دادند

درد از دل

درد از دل بگرفتند و دوا بخشیدند — زنگ از آینه زدودند و صفا بخشیدند
زحمت زخم بلی راحت مرهم دادند — دردی درد بیابید دوا بخشیدند
در خرابات فنا مست و خرابم کردند — بعد از آن جرعه از جام بقا بخشیدند
عجب ظلمتم از پیش نظر چون برخاست — مردم چشم مرا نور لقا بخشیدند
مبتلا شد دل عاشق به بلای بالاش — مبتلا را بگزیدند و بلا بخشیدند
کرم شامل مردان ره حق بنگر — که خطا باز گرفتند و عطا بخشیدند
همت عالی مردان خرابات ببین — که شهنشاهی عالم بگدا بخشیدند
در دلم نور علی چو که تجلی فرمود — دیده جان مرا نور جلا بخشیدند
شمس مشتاقعلی چون بدر آمد ز غمام — ذره‌ها را همگی نور و ضیا بخشیدند

ره روانی که قدم در ره میخانه زدند — از کف پیر مغان ساغر مستانه زدند
در رخ معتکف صومعه انوار قبول — چون ندیدند قدم جانب میخانه زدند
جلوه نور حمد کعبه نشین را چه نبود — لاجرم گام بسوی در بتخانه زدند
جرعه نوشان بدل پاک و به پیمان درست — از خودی پاک شده جرعه پیمانه زدند
صوفیان دفتر جان را رقمی نغز لطیف — خوش خوشی بنیان ازل از خط جانانه زدند
گره از سلسله زلف بتان بگشادند — وان گره بر دل هر عاشق دیوانه زدند
کیست مشتاقعلی ساقی رندانه دور — جمله رندان ز کفش ساغر رندانه زدند

عاشقان مژده که فریادرسی می‌آید — شاه رو در جای عیسی نفسی می‌آید
دل بود اینکه بگوشم آید از دیر بخیر — یا که از دور صدای جرسی می‌آید
باب احسان عطا را ز کرم بگشودند — هر کس محتاج پی ملتمسی می‌آید
عمر دادی بی‌سبب خاطر هر غم زده را — پی کس دل شده را بازکسی می‌آید
بو العجب بازی شطرنجی دوران بنگر — بیدقی میر شد اینک فرسی می‌آید
زاهدی رو بسوی میکده‌ها آورد — یا به منزل عنقا مگسی می‌آید
عشق سلطان خرد شد پی داد سری — شاه پردانکه ز عسسی می‌آید
خون احسان ولی نعمت ما هر که دهد — نه فلک در نظرش چون عدسی می‌آید
جان و دل را ز هوا و هوس پاک کنید — که قلندر دل پاک از هوسی می‌آید
از جمال التمسوا نور عیسی مهتاب — موسی منجا بامید قبسی می‌آید
چند لاف شکوه مدار ببین ز پیدا ارک — که چه مشتاقعلی دادرسی می‌آید

دیدن جمال خوب تو خواهش آورد — یا در خرابات ز غیر دلکشی آورد
زین عقل بهوشیار ملول امیم دار — ساقی بیار باده که بیهوشی آورد
دهشت فزود فرط تجلی جلیم را — آری جلال حق همه مدهوشی آورد
بجوی ممکن بغیر و عاطفی پیس — کان بندگانی است که سرگوشی آورد
عشق است آنکه پرده دریای عاشقیست — عقل است آنکه حالت سرپوشی آورد

ریحان

ریحان گلستان و جهوش عذار یار — ریحان تر ز خط بناگوشی آورد
مشتاق چون ز فیض علی کرد ستفیض — از خم ذات باده سرجوشی آورد

عشق غالب شد خرد مغلوب شد — سالک راه خدا مجذوب شد
عاشق خیل دیار معشوق گشت — طالب پای در مطلوب شد
اولا کوششش نابود و محجب — آخر آمد کششش محبوب شد
ناظر حق جلوه گشت و رقیب — گشته هم محذول و هم منکوب شد
یار نیکو سیرت خوش خو رسید — بد سیر از یار در آمد خوب شد
نوعه آمد آیه انعمت علیه — ضال آمد غیر هم مغضوب شد
عقل شد آماده حدیات عشق — طفل نادان مستعد چوب شد
کیست ز ابدال آنکه مبدل دلش — نفس او قلب آمد مقلوب شد
صفحه رخسار مشتاق علیا — عین و لام و یا بر او مکتوب شد

هر چه گویم عشق از او برتر بود — عشق امیر المؤمنین حیدر بود
عشق گه رب است و گاهی جبرئیل — که امین وحی پیغمبر بود
که بمنبر احمد کامل النفس — که بهیجا حیدر صفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالک شود — گاه سلمان است و که بوذر بود

گه مسمّی گاه اسم اعظم است / گاه مشتق است و گهی مصدر بود
عشق که دم باشد و گاهی نی است / عشق که باده گهی ساغر بود
عشق که جام آمد و گاهی جم است / گاه آیینه که اسکندر بود
عشق که مهر سپهر نوربخش / گاه ماه روشن انور بود
گاه چون نم خورد و که چون یم ز بر / گاه بحر است و گهی گوهر بود
گاه رب است و گهی عبد ضعیف / گاه شاه است گهی چاکر بود
گاه باشد عاشق دل داده / گاه معشوق خوش دلبر بود
گاه باشد آدم مسجود پاک / چون ملک گاهی سجود آور بود
گاه نوح آید گهی طوفان شود / گاه فلک آید گهی لنگر بود
گاه در کعبه براهیم خلیل / گاه اندر بتکده آذر بود
گاه موسی کلیم الله شود / گاه کشش او را سوی حق رهبر بود
که برون آرد ید بیضا ز جیب / که عصائی از دمش اژدر بود
که سلیمان پادشاه جن و انس / سکه آن جاری به بحر و بر بود
گاه آید او به خویش انسان شود / گاه آن عیسی جان پرور بود
گاه محمود و حمید و احمد است / که علی اعظم اکبر بود
ذات مشتاق علی عشق است عشق / هرچه گویم از آن عشق برتر بود

بشنو از نی

بشنو از نی چون حکایت میکند / شکر دارد نه شکایت میکند
وصفی از شکرستان گاهی صریح / که بعنوان کنایت میکند
نی بگو چه بود لسان الله قلم / که کتابت که روایت میکند
خالی از خویش است و پر از نفخ حق / نفخش اندر دل سرایت میکند
روح اعظم نور پاک احمد است / شرح اسرار ولایت میکند
آیت الکبری علی مرتضی است / مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فخر احمد / نفخ در نی از عنایت میکند
عیسی وقت از دم روح القدس / دمبدم جان را حیات میکند
حسبی الله میدمد اندر دلم / حسبی الله ش کفایت میکند
عون او اندر نوایب دمبدم / خویش ضعیفان را حمایت میکند
مالک الملک است و در اقلیم جان / زیردستان را رعایت میکند
در بدایات سلوک معنوی / شرح اسرار نهایت میکند
در نهایات قدم پرگار وش / باز رو سوی بدایت میکند
نی بود مشتاق و نائی جز علیست / بشنو از نی چون حکایت میکند

پیش از آن کین شمس روشن بخش جان تابان بود / لمعه نور علی رونق ده آفاق بود
عالم جان را سماواتی و آفاقی جدا / بود پیش از آنکه این آفاق و این سبع طباق بود

پیش از آن کین سلسله منظوم با دلش شود / قصه گیسوی ما در حلقه عشاق بود
پیش ازین عهد الست رب میثاق بلی / رمزی از مشتاق با ابهام میثاق بود
جرعه نوشیدم و از قید مطلق شدم / زانکه اندر جام ساقی باده اطلاق بود
نور اشراقی که اندر جان افلاطون فتاد / لمعه از نور آن رخسار با اشراق بود
فیض رواقی که در کام رواقیین بریخت / رشحه از فیض جام المی رواق بود
آنکه دم رحمن که سوی یثرب آمد از یمن / نفحه شمیم نبی را بهر استنشاق بود
نعمة الله نعمتی گسترد خوش از بهر ما / نعمة الله خوان بگسترد و خدا رزاق بود
هم درغم دل شد از فیض ولایت منجلی / هم درد غم ستم آمد و فیض علی تریاق بود
ریخت گر فیض علی در جان ما نبود عجب / ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

چشم از گریه دل نمی دارد / نشئه گریه عالمی دارد
دل بود یم و اشک چون گوهر / هر گهر جای در یمی دارد
باده روح الله است و مریم جام / عیسی ابن مریمی دارد
رخ دلبر عرق برآورده / یا گل است اینکه شبنمی دارد
دوزخ عاشقان فراق بود / هر گناهی جهنمی دارد
جنت عارفان وصال بود / زانکه هر جنت آدمی دارد
ماغم یار روز و هوای غم خلد / هر دلی طاقت غمی دارد
دم بلبل در پرده گل / زانکه هر نغمه بی دمی دارد

دل مشتاق

دل مشتاق جای علیست / سینه هر سینه محرمی دارد

ماه فلک بالا دایم سفری باشد / نور ملک دلها ماهی حضری باشد
ماه حضری چه بود آن نور حضور دل / گر زو همه غیبت البته بری باشد
آن نور حضور دل نور علی اعلاست / که پرده کشی کارش که پرده دری باشد
نور علی اعلا شمس فلک جان است / شمسی است و لیکن دورش دور قمری باشد
در مرتبه هستی پستی است ز بردستی / افتاده ای در پستی عالی گهری باشد
از دیده جسمانی گر آمده پنهان او / زائینه روحانی در جلوه گری باشد
گر خم چه اهریمن گوشه ز فلک جوشن / چون تیر کمان من آه سحری باشد
نبود عجب ار بر باشد پیر مغان مشفق / با مغبچگان او را پیر پدری باشد
دیوان ز رخ ساقی نور علی باقی / از دیده مشتاقی روشن بصری باشد

این صفحه روی او یا نور مبین باشد / این طره موی او یا حبل متین باشد
این دل مشهور است یا لامعه طور است / یا نور علی نور است یا عین یقین باشد
از بحر حقیقت این موجی است عیان گشته / بر جبهه دلدارم یا صورت چین باشد
بر گرد لب یارم خطی است دمیده خوش / ریحان جنان است این یا یاسمین باشد
با آن همه پیدائی در غایت پنهانی / هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد

در ملکت ولا مشتاق سلیمان است / چون نام علی اوراخوش نقش نگین باشد

باده را باده نام کرد او استاد / زانکه آبی لطیف بود چه باد
فیض حق را که نشأ بخش دل است / نفخة الله نام کرد او استاد
شجر کرم مریم عمران / عنب آن عیسی که از وی زاد
دم عیسی چه باده عیسی / که ازان زنده می شود اجساد
نفخه روح است در روح حق لطیف / باده با دل است و باد آب نهاد
باده بود آن نفخت من روحی / ساغرش آنصفی خاک نژاد
نفخه و می کمیت العارف / ساغر و می کمیت ای نقاد
عین ساقی حقیقت مطلب / واحد آن کلی کثیر افراد
جام جان علی مشتاق است / باده فیض علی امام جواد

کلم از طبیعت جان افسر دند / دلم از نور جانان افسر دند
شکوه و جنبش مژگان یارا / ز عین لطف و احسان افسر دند
ز لعل یا لطافت دام کردند / وزان یاقوت و مرجان افسر دند
الف است قد یارا چه دیدند / ز عکسش سرو و بستان افسر دند
به بو دیدند مشکین زلف یارا / وزان بو سنبلستان افسر دند

زلطف و قهر

زلطف و قهر با دو عشوه دیدند / جهان کردند و نیران آفریدند
پی نیران یکی مالک نشاندند / پی جنات رضوان آفریدند
رخ نور علی چون جلوه گر شد / ازان خورشید تابان آفریدند
دم مشتاق عین ولام و یا را / نهال گلشن جان آفریدند

بار سلطان تاجدار آمد / مالک ملک اقتدار آمد
بلبلان ضعیف بیدل را / در نظر نوگل بهار آمد
قمریان نحیف بیکس را / سرو بر طرف جویبار آمد
طوطی تلخ کام وحشی دار / شکرستان باین دیار آمد
ماهی خشک لب دل تشنه باد / موج دریا سوی کنار آمد
میخواران عشق را دیگر / بدل آرامش و قرار آمد
خاکساران کوی میکده را / نوبت عز و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد / وقت شادی می گسار آمد
مطرب خوشنوا به نغمه زیر / تا بشنیخ نالهای زار آمد
جلوه حق علی مشتاقی / مظهر لطف کردگار آمد

مطلع جلوه جلال آمد / مظهر عشوه جمال آمد

۱۲۹۵

مطلع جلوه جلال آمد

نور افزود کاست ظلمتها / نقص آواره شد کمال آمد
انحراف از جهان کنار گرفت / در میان خلق اعتدال آمد
رخ بر افروخت ماه لم یزلی / شاه اقلیم لایزال آمد
ماه ماهان که نعمت الله بود / شاه شاهان با کمال آمد
رفت دور ظهور رزن صفتان / نوبت سطوت رجال آمد
عقل بشکست و عشق غالب شد / فال بر بخت جمله حال آمد
زاهد خشک گوشه بگرفت / رند سرمست لاابال آمد
روی معصوم عین ولام و یا / جلوه گاه نبی و آل آمد
شعبه اهل بیت عصمت را / عاقبت خوب و خوش مآل آمد
قامت دوست چون الف راست / پشت دشمن نگون چه دال آمد
عین و را داد و خوش بهار دگر / از پی عین و را و دال آمد
این زمستان شمین بگذشت / خوش بهار خجسته فال آمد
نام حق علی مشتاقی / مطلع جلوه جلال آمد

جلوه گاه جمال ذات آمد / جامع جمله صفات آمد
شاه لولاک جلوه گر گردید / مقصد کل کائنات آمد
روز دشمن سیاه چون شب شد / لیلة القدر با برات آمد

از لعل

از لعل کف نهاده بر سر تاج / بهر تکمیل ناقصات آمد
شاه دلدل سوار دریا دل / با کرامات و معجزات آمد
ذوالفقاری چه حرف در دست / بهر ابطال و نفی لات آمد
تلخ لب طوطیان بیدل را / از شکرخانه نبات آمد
تشنگان فرات را دیگر / آب عذب خوش فرات آمد
قیدهای تن اسیران را / وقت بگشودن نجات آمد
سینه آئینه لوایح شد / محل تجلیات آمد
سوی اقلیم دل ز ملک غروب / کاروانی ز واردات آمد
جمع بیمارهای مالک را / مژده صحت حیات آمد
مشکلات دل غریبان را / از کرم حل مشکلات آمد
سخت شطرنج بازی عجبی است / عشق شه جیره عقل مات آمد
نعمة الله بساط نو گسترد / نعمتش همچه رجات آمد
لطف معصوم عین ولام و یا / عون مجموع نائبات آمد
موج زان گشت بحر جود و کرم / فیض تا عالم ملکات آمد
باز اندر عوالم سفلی / نور اجلی ز عالیات آمد
مظهر حق علی مشتاقی / جلوه گاه جلال ذات آمد

نهان لیهتامان پیدا لا زاشه باد / در که روشنه لان هم ولا زاشه باد
چون زما کامل تری اینه ور نامه در وجود / خاک پاک در که ما کاملا زاشه باد
چون زما واصل تری این قرآن نامه در ظهور / آستان خلوت ما واصلا زاشه باد
گر زما رنجی کس تا به سوی غیری دور نیست / در که ما جا صلان ما جا صلا زاشه باد
گر ز حق رو جانب باطل کند کس کان عجب / آستان مبطلان هم مبطلا زاشه باد
جز بسوی مدبران کی مدبران را التفات / غیر کوی مقبلان کی مقبلا زاشه باد
گر کسی دل بشکند زو کن بمشتاق نقل / گلستان جان فزایش مدلا زاشه باد

من ساتری کی لک بالله نستعید / من کافری نولک بالله نستعید
یا خاتم الرسالة فی الملک الوفا / ممن جفا لک بالله نستعید
یا جامع الملاحة فی حالک الحیا / ممن لهی بحالک بالله نستعید
یا منبع النبوة فی ذکرک الحیات / ممن بغی زلالک بالله نستعید
یا مرکز الفتوة فی وصلک النقاب / من حاسد وصالک بالله نستعید
یا فاتح الولایة فیا فتحک الجلیل / من داغی جمالک بالله نستعید
یا کاشف الهدایة بسالک الجلیل / من کاتمی جلالک بالله نستعید
یا ایها الرضا غیبت ظلمه الخفا / من منکری فعالک بالله نستعید
یا صاحب الزمان من التیر للامان / من منطقی مقالک بالله نستعید

مشتاقا

مشتاقا علیک سلام و رحمة / من قاطعی حبالک بالله نستعید

من الشیطان بالله اعوذ / من الکفران بالله اعوذ
ز طغیان سجده آدم ابا کرد / من الطغیان بالله اعوذ
ز عصیان پشت بر روی خدا کرد / من العصیان بالله اعوذ
خلیل شاه را در نار و بر کو / من النیران بالله اعوذ
ز نقصان لا احب قل با کرمی / من النقصان بالله اعوذ
چه عیسی داد عمیا را شفا گفت / من العمیان بالله اعوذ
نبی گفت اهل همه فلک نوحند / من الطوفان بالله اعوذ
چه احمد وحی حق میخواند میگفت / من البطلان بالله اعوذ
دعا من راس لا اعدا ذو الفقار / من العدوان بالله اعوذ
بود مشتاق ایمان خیر او کفر / من الکفران بالله اعوذ
علی نور و شیاطین جمله ظلمات / من الشیطان بالله اعوذ

نگارم در سخن آمد شود خود از سخن ملتذ / بجز خویشتن عاشق عشق خویش ملتذ
کند بر خویشتن جلوه شود بر خویش ناظر / ببین ذو المنن گردد ز وجه ذو المنن ملتذ
حسن سیمای خط آور حسین گونه رخش در بر / حسن هم بر حسین و آن حسین هم بر حسن ملتذ

علی حسن عطا را هم بر آن خضر ادران / ز حسن خویش شاه در سر وحدن ملتذ
چه من او کردم و او من شود لا فرق بین التقیس / من از رخسار او محظوظ و او از حسن من ملتذ
فزون سا حیر اخود بکار خویشتن کرده / پس انکه خویشتن گردیده از ان سحر فن ملتذ
علی محتاج کس نبود و لیک مشتاق خود باشد / سوی در سخن گوید شود خود از سخن ملتذ

نماید بر تو مصباح ز مشکوة نفوذ / نور رایی بود از پرده ظلمات نفوذ
چیست مشکوة تن خاکی و ظلمانی تو / میکند از چه ز اجرام زجاجات نفوذ
روح قدسی تو مصباح الهی کم کند / نور نفاذ وی از کل حجابات نفوذ
قلب تو همچو زجاجه که بود از مصباح / تا تجلیات کند عکس شعاعات نفوذ
بر دل از جان شود آن نور الهی فائض / پس ز دل میکند اندر تن و آلات نفوذ
دل چه بنهاد در او نور تجلی همچون می / عکس مینا کند اندر همه جامات نفوذ
نور شمس رخ مشتاق علی را باشد / دایم از فرط وسعت در همه ذرات نفوذ

سینه چه مشکات دل آمد و زجاجه نور / همچو زجاجی در او وردی تو مصباح نور
حسن تو زیت لطیف آن تو نار بسیط / شعله مصباح را زین دو نمود ظهور
نور علا نور چیست نور علی کبیر / بحر محیط عظیم حضرت عشق غیور
گاه در اظهار شان پرده در جلوه گر / گاه در اخفای ذات پرده کشیده و مستور

شاهد

شاهد غیب الغیوب در تتق کبریا / بود نهان کرده رخ در حجب دیجور
جلوه چه آغاز کرد پرده ز رخ باز کرد / در همه عالم فکند فتنه و غوغا و شور
قامت رعنای او باسط یوم القیام / طلعت زیبای او ناشر یوم النشور
هست چه قندیل و راح عشق وی اندر قلوب / هست چه مشکوة نور حسن وی اندر صدور
این دل مشتاق ما همچو زجاجی لطیف / نور علی اندر وست چه مصباح نور

رایت آئینه نور گشت دگر آشکار / رونق دیگر گرفت عالم بی اعتبار
وجه الهی نگر نور فشان بر بلاد / افسر شاهی نگر سایه فکن بر دیار
حاضر مستور بین غایب مشهور بین / نور علا نور بین لو لم تمسسه نار
جلوه نوری نگر ستر ظهوری نگر / وجه حضوری نگر پرده کشد از عذار
عاشق محجوب بین طالب مطلوب بین / سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار
علم و مروت نگر حلم و فتوت نگر / علم و نبوت نگر همت مردان کار
معرکه بخت بین شاه کو بخت بین / برزبر تخت بین ظل خدا را قرار
سر هدایت نگر رمز نهایت نگر / نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار
مرطرب مرتاض بین ساقی فیاض بین / حیدر حق متراض بین در کف او ذو الفقار
آیت کبری نگر عظمت عظمی نگر / حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار
از لب نطاق ما نطق علی گمره سنج / از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

چهره وضاح ما مطلع الله نور | جبهه لوائح ما ملمع نور حضور
یکقدم از طور ما وادی طور کلیم | یکقبس از نور ما نور تجلی طور
کاتب لوح قضا بر ورق کبریا | در صفت ذات ما رقم کشیده سطور
قامت ما مسطر چون الفی مستقیم | با قلم کبریا بر صفحات صدور
روح مسیح النفس تالی انجیل دل | دین دل داود دم صفحه صدرش زبور
صفحه قرآن دل مس نشواید نمود | جز کف روح القدس کامده پاک از طهور
کفر خدا انما المشرکون رجس نجس | مشرکان رجس و نجس النفس کنود و کفور
اذهب من اهل بیت کل قبیح و رجس | بیت دل و اهل دل روح و دود و شکور
عترت پاک رسول روح اصحاب کو | طیب و طاهر ببین الائمه رجس و قصور
معنی روح القدس صورت معصوم پاک | نور علی در نبی ستر بطون در ظهور
بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم | کلک الهی نوشت آیة الله و نور

در اول و در آخر مشتاقعلی مذکور | در ظاهر و در باطن مشتاقعلی مذکور
فی الاول و الآخر فی الباطن و الظاهر | فی الغایب و الحاضر مشتاقعلی مذکور
در هر فرح و هر غم در هر فرع و هم | در هر نفس و هر دم مشتاقعلی مذکور
در اول گفتار و در آخر کردار | در حالت رفتار مشتاقعلی مذکور
فی ظاهر اقوال و باطن احوال | فی برزخ افعال مشتاقعلی مذکور

[illegible]

از قبح عجب ریها در خصم اشارتها | در عین بشارتها مشتاقعلی مذکور
فی بدو بدایات فی عود نهایات | فی وسط کفایات مشتاقعلی مذکور
در صدق شریعتها در کشف حقیقتها | در نهج طریقتها مشتاقعلی مذکور
فی فاتحة للایمان فی خاتمة للاحسان | فی واسطة الفرقان مشتاقعلی مذکور
اندر دل هر عاشق در سینه هر صادق | در منطق هر ناطق مشتاقعلی مذکور
فی معرج التفرید فی مدرج توحید | فی منهج تجرید مشتاقعلی مذکور
اندر دل و در دیده در سینه عمیده | در جان پسندیده مشتاقعلی مذکور
فی مصطبة الوحده فی مرتبة الوحده | فی مقربة الوحده مشتاقعلی مذکور
در جمع رندانه در مجلس مستانه | در مسجد و میخانه مشتاقعلی مذکور
فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق | فی حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور
در پرده آب و گل در خلوت جان و دل | در هر وطن منزل مشتاقعلی مذکور
فی خلوت لاهوت فی جلوة ناسوت | فی حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور
در منزل اهل دل در محفل اهل دل | اندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور
فی محضر معصوم فی مخبر معصوم | فی مشعر معصوم مشتاقعلی مذکور
بستان الهی را دستان الهی را | مستان الهی را مشتاقعلی مذکور
فی منزلة النور فی محملة النور | فی مرحلة النور مشتاقعلی مذکور
نطقعلی ذاکر عشقعلی ذاکر | مشتاقعلی ذاکر مشتاقعلی مذکور

مائیم بدور سرور دور | شاهنشه دادگستر دور
سلطان عظیم شوکت و قدرت | خاقان بلند قدر دور
که جام جهان نما و که جم | که آینه که سکندر دور
که منطقه سپهر و که قطب | که مرکز و گاه محور دور
فیاض فیوض ذو الجلالیم | ساقی بدیع منظر دور
قسام شراب لایزالیم | بر خلق جهان بساغر دور
یک جرعه ز ناب ساغر ما | از پا فکند سراسر دور
چون ما بکمال تا بامروز | فرزند نزاده مادر دور
کم یافت لقلزم معانی | چون ما گهری شناور دور
چون عارض ماه ما ندیده | چشم نگران اختر دور
نور علیست هادی عصر | مشتاقعلی قلندر دور

دیگر شه عشق غیور آمد برون با کر و فر | شه ملک عقل بی‌خبر در ارکسش زیر و زبر
عشق قوی اول بزد استدلال عقل مدبر | سلطان عادل میرسد عقل از الغم المقهر
ای عقل ترک جاه کن ترک کلاه و کاه کن | برخیز و عزم راه کن کآمد برون شاه دگر
سلطان عشق آمد برون از خلوت غیب البطون | با فر و آرام و سکون با تاج و دیهیم و کمر
عنوان کتاب مهر سر شاه عجایب سیر | بحر غرایب سیر ظل خدا در بحر و بر

غمخوار هر غمخواره

غمخوار هر غمخواره او ماوای هر آواره او | بیچاره کان را چاره او ماه سفر شاه حضر
کشاف کرب هم و غم لطفش شفای هر الم | بر دشمنان قهرش ستم بر دوستان شیر و شکر
سر علی داور او فیض علی اکبر او | نور علی انور او رونق ده نصر و ظفر
شاه رضای ذو العلی معصوم فرخنده لقا | مشتاق عین و لام و یا سر علی را مظهر

باز مید آمد یدالله بر کشیده ذو الفقار | بهر نفی غیر و اثبات حبیب کردگار
ذو الفقار مرتضی دارد دو سر چون حرف لا | این ز دل نفی رقیبان میکند آن از دیار
حرف لا در لا اله از بهر نفی مشرکین | ذو الفقار است دو سر آن را بود مقراض وار
ذو الفقار شاه دین از جادوی کیش و شعار | تو بدانی مر ترا گر هست چشم اعتبار
جوهر حی مجرد بود شمشیر علی | جلوه‌گر گشته بدان صورت که گفتندی کبار
اسم عادل چون رسای جلال ذو الجلال | مظهری منحوت تا ظاهر کند خوش کار و بار
جلوه‌گر گردید در مرآت سیفی انکوان | ذو الفقارش نام آن مرآت صاف آبدار
وه چه مرآت آشکار از روی جمال الفرد و هو | وه چه آیینه رخ فتح و ظفر زان آشکار
چون بود حی مجرد ذو الفقار مرتضی | هست باقی بالبقای حضرت پروردگار
ثابت است و نافی اغیار باشد در قرون | باقی است و منفی اشرار بود اندر روزگار
دوستان را ایمنی از خود رساند و باشد حق | دشمنان را فانی از نو آورد یا فی بنار
نیست جز ذات علی مشتاق عاشق آگه | لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

جام ما هست باده مهر منیر   آن مه و مهر را هلال مدیر
چیست دانی هلال ابدروش   اصبح ساقی لطیف ضمیر
جام دانی که چیست ای سرمست   وجه ساقی معدلت تخمیر
باده دانی که چیست ای عاشق   حسن شاه ازل حکیم خبیر
وجه نور علی چه جام لطیف   باده نور رخ علی کبیر
باده چون جام و جام چون باده   آن ازین این از آن گشت لطف پذیر
لطف باده منزه از توصیف   لطف ساغر مقدس از تقدیر
جام نور نبوت است عیان   باده سر ولایت است ستیر
باده این جام و جام آئینه   صورت آن منزه از تصویر
باده و جام عین یکدیگر اند   در میین گر تو راست عین بصیر
روی مشتاق عین و لام و یا   مظهر سر جلوه علی کبیر

مائیم حقیقت قلندر   معنی و صورت قلندر
بر دیده جان ز صورت ما   پیدا شده صورت قلندر
رخساره جان فزای ما شد   آئینه جلوت قلندر
از مطلع جان روشن ما   طالع شده طلعت قلندر
دل را چه ز غیر پاک کردیم   سر لایق خلوت قلندر
بر وفق مشیت الهی   جاریست مشیت قلندر

بجمال

پیداست جمال قدرت حق   ز آئینه قدرت قلندر
از فرق شهان کلاه شاهی   بربوده ارادت قلندر
بر محتشمان ظهور حشمت   عکسی است ز حشمت قلندر
دریای محیط و بحر اعظم   رشحی ز افاضت قلندر
پیدا از رخ علی مشتاق   معنی و حقیقت قلندر

دل مطلع طلعت قلندر   آئینه جلوت قلندر
بین ذات و صفات حق تعالی   در معنی و صورت قلندر
خورشید حقیقة الحقایق   شارق ز حقیقت قلندر
معنی هویت الهی   معنی هویت قلندر
در زلف بتان و خال خوبان   بین کثرت و وحدت قلندر
در خلوت دل نگنجد الا   آن حضرت عزت قلندر
هم حضرت غیب و هم شهادت   مجموع ز حضرت قلندر
حرف شهد الله الحرفیان   رمزی ز شهادت قلندر
آن اسم شریف مالک الملک   نقشی ز خیمه ملکت قلندر
مجموع عوالم الهی   اندر ید و قدرت قلندر
تأثیر مشیت ربوبی   ظاهر ز مشیت قلندر

صد گنج حقایق معانی   در گنج قناعت قلندر
بر خوان لطیف نعمت الله   آماده نعمت قلندر
معصوم علی فرد اعلا   آرایش عصمت قلندر
فیض علی آن یم معانی   فیاض افاضت قلندر
نور علی است آفتابی   در ذروه رفعت قلندر
ز ابر کرم علی مشتاق   نازل شده رحمت قلندر

رخ زیبنده ما مطلع انوار ظهور   دل فرخنده ما مخزن اسرار حضور
دل آئینه که بر او نقش رخش می بینم   یا که بر مصحف حق می نگرم آیت نور
نور رخسار تو در وادی جان جلوه گرست   یا که خود آتش موسیست نمایان از طور
غنچه لب تست که بر عارض گل گشته سرا   یا که داود بود نائی آیات زبور
دل بود همچه قلم نام علی همچه رقم   حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور
رفع در حضرت اجمال چه لوحی ملفوف   نقش در محضر تفصیل چه رقی منشور
در خرابات دلم گنج ازل بنهادند   زان سبب هم دل ما شد همه بیت معمور
دل بود چون خضر و عشق تو چون آب حیات   دل بود همچه سلیمان و مشتاق عرضه ظهور
دل مشتاق علی مخزن اسرار ظهور   رخ مشتاق علی مطلع انوار ظهور

تا ازین با

رخ زیبنده ما مطلع نور الانوار   دل فرخنده ما مخزن سر الاسرار
نور الانوار بود دور علی اعلا   حضرت فرد محمد عالم اعلان و اسرار
سر الاسرار بود فیض علی فیاض   حی قیوم ابد واقف اسرار جبار
جبهه نور علی مطلع نور احدی   جلوه گر گشته از او حسن و جمال غفار
سینه فیض علی مخزن اسرار احمدی   مستتر گشته در او حسن و جمال قهار
عارض نور علی مشرق شمس حرمت   نور بخشنده ذرات قلوب ابرار
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت   فیض بخشنده مستان شراب خمار
دل بود آئینه و نور علی آئینه اش   دل مشتاق علی مطلع نور الانوار

مائیم پادشاه قوی دست ملک ناز   خوبان نازنین همگی اهل نیاز
مستور در سرای ما گنج کنت کنز   معمور در خرابه ما گنج علم راز
بحر معارفیم به مینداز چشم ریب   عین حقیقتیم مکن دیده مجاز
ما را تو بصورت گل باشد احتساب   ما را ز تو معنی دل باشد امتیاز
زان احتساب هست مرا با تو اجتناب   زین امتیاز هست ترا از من احتراز
گر با تو التفات کنم از ره وفا   بر روی دل تو در آشود ابواب فیض باز
گر از من احتراز کنی از ره جفا   درهای جود بر رخ جان گرددت فراز
در شعله جلال ازل دایما بسوز   با نفخه جمال ابد متصل بساز

ذات علی زغایت جود و کمال فیض　　مشتاق ماست لیک زما هست بی‌نیاز

حسن انوار ازل از رخ ما مطلع ناز　　فیض اسرار ابد را دل ما مخزن راز
بنمود ستر بطون ابدی را انجام　　بنمود نور ظهور ازلی را آغاز
گذری کن ز بطون لقیت نظری کن ز تعین　　نظری کن ز حقیقت گذری کن ز مجاز
تا کنی کشف اسرار معارف همه　　تا شود بر رخت ابواب حقایق همه باز
آیت حسن بود شارح هر جا اجمال　　حضرت عشق بود موضح هر جا الغاز
موج تفصیل بود ساتر بحر اجمال　　زلف تطویل بود حاجب وجه ایجاز
فرض عین است سوی جمال ز تفصیل عبور　　عین فرض است سوی ایجاز ز تطویل جواز
چیست تفصیل همه بحث و جدالات عرفی　　چیست تطویل همه نقل و مقالات دراز
علم اجمال ز پروانه عارف آموز　　چشم بستن ز همه جمع بجز شمع طراز
درس ایجاز ز محمود محقق بشنو　　گوش بستن ز همه حرف بجز وصف ایاز
چشم دل پوش بجز چهره فکر از همه　　گوش جان بند بجز نغمه ذکر از همه باز
غیر رخساره ساقی منگر هیچ جمال　　غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز
گاه در نار جلال ازلی باید سوز　　گاه با نور جمال ابدی میباید ساز
گوهر راز بود فیض علی گشتا　　دل مشتاق علی چون صدف گوهر راز

بکولبان

سینه ما گنج گوهر راز　　جبهه ما مشرق اختر راز
عشق ما را بدید بی انجام　　حسن ما را عیان نشد آغاز
ما حقیقت مجاز قطره ایست　　باید از قطره عبور جواز
نور عین الیقین حقیقت را　　جلوه گر بیند از نقاب مجاز
حسن معشوق بیند از عاشق　　جلوه ناز از جبین نیاز
بیند از عندلیب جلوه گل　　هم ز پروانه نور شمع طراز
بیند از قیس جلوه لیلی　　هم ز محمود حسن روی ایاز
شاهد شنگ و چابک و عیار　　ماه طرار و دلبر طناز
هر زمان جلوه کند اظهار　　هر نفس عشوه دهد ابراز
ساحر چشمش گهی کشد مردم　　که لبش زنده سازد از اعجاز
گاه ساقی شود گهی باده　　گاه مطرب شود گهی آواز
گاه می گردد و گهی میخوار　　گاه دم گردد و گهی دمساز
باده بخشد که از شط بغداد　　نغمه سازد که از مقام حجاز
جان نواز است و گاه هم دلدار　　دلستان است و گاه روح گداز
جان ستان است گاه و گه جان بخش　　جان فشان است گاه و جان پرداز
سر فشان است گاه و گه سردار　　سر فراز است گاه و گه سرباز
که شود ختم انبیا احمد　　بر لبش باب وحی گردد باز

که شود فتح او لب حیدر　　شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیر ران که براق عرش مسیر　　که بکف ذو الفقار سر انداز
گاه زهرا شود که جبریلش　　مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهر غم نوشد　　زانکه زهرش دهد بگوید باز
چون حسین گاه جان دهد بگلو　　تیغ شمر لعین کشیده باز
زهر نوشد گهی ز جام عنب　　چون علی رضا شه ممتاز
که گذارد به آستان رضا　　سر چه معروف سالهای دراز
که نماید ز نعمت الله رخ　　انشه بی شریک و بی انباز
که چه معصوم قطب وقت شود　　وعد عهد الست را انجاز
که چه فیض علی ز فیض دمش　　باز کرده دیده‌های فراز
که چه نور علی ز نور رخش　　حل شده رمز عشق را الغاز
گوهر راز چیست نور علی　　دل مشتاق بحر گوهر راز

رخ ما حسن حق را مطلع ناز　　دل ما عشق حق را مخزن راز
در این گنجینه پنهان سر انجام　　وز آن آیینه پیدا نور آغاز
ز چشم ماست پیدا آیت سحر　　بلعل ماست پنهان سر اعجاز
بغمز چشم ما جان میستاند　　بنوشد لعل ما جان میدهد باز

لبی بم

گهی ما یم مجیبی که میبینیم　　ز لعل نشوه ساز و چشم غماز
مه شاه همه رندان عیار　　منم ماه همه خوبان طناز
گهی اندر بطونم که در اظهار　　گهی اندر کمونم که در ابراز
گهی ساقی شوم که باده که جام　　گهی مطرب شوم که نغمه که ساز
گهی فیض علی پیر خطاپوش　　گهی نور علی رند سرافراز
گهی در بحر راز آید چه گوهر　　دل مشتاق بحر گوهر راز

رخساره ما مه دل افروز　　چه مه شب دل ز نور او روز
ماهی و چه ماه مهر افزای　　مهری و چه مهر عشق افروز
عشقی و چه عشق درد آور　　دردی و چه درد عاقبت سوز
عشق است طبیب و عقل بیمار　　آن پیر ادیب و این نوآموز
مفتوح ز عشق باب مغلق　　مکشوف ز عشق سر مرموز
عشق است چه نغمه دل بود نی　　عشق است چه باده جان بود
عشق آن اسد اله قوی دل　　عقل است غزال و نفس چون یوز
دل چون هدف ابروان کمانها　　مژگانی دراز و تیر دلدوز
در مرتع حرص و شهوت آز　　مکش خر لغر الب بیوز
ما راست جمال زینت الله　　حاجت نبود بأطلس و توز

ماه فلکی جهان فروز است — مشتاقعلی بمه دل افروز

ما خرقهٔ سالوسی و در آتش پرهیز — دادیم و گرفتیم عوض ساغر لبریز
کردیم دل اندر سر آن دلبر سرمست — دادیم سر اندر ره آن ماه دل آویز
کردیم سیه روی عدو را چه شب تار — از آه سحرگاهی و از نالهٔ شبخیز
می نوش به آواز نی و چنگ و چغانه — پروا مکن از سبلت محتسب تیز
اندر طلب ملک جهان حرص تو تا چند — کین در همه حرص شکم خسرو پرویز
بی باده سر از ره حق امشب گیست — بازند خرابات مغان با همه مستیز
گر زند خراباتی و گر زاهد مسجد — رو سوی عبادت کن و از آنهمه بگریز
عشاق همه دامن معصوم گرفتند — از تربیت فیض علی نور علی نیز
مشتاقعلی رند قلندر دل مست است — برکند ز اصحاب ریا خرقهٔ پرهیز

بدلا آمده قمر و شه اوتاد نموس — قطبشان شمس شموس آنکه ملک ملکت طوس
نور الانوار بود شمس جهان ملکوت — آنچه شمس آمده ذرات عقول است نفوس
عیسی پر نشین دلبر و دل همچون زبر — زلف آن همچو صلیب آمده دل چون ناقوس
صورت شمس همه وصف جمال است و تسبیح — حرف ناموس همه لعبت جلال است دروس
عشق چون گرد ابد الف که ادب است و حکیم — عقل چون مرکب ره او که چو کرد است کموس

بجز عشق

هیبت عشق کند عقل خرد در تف و داد — کهف حضرت عباس بود خلق عبوس
ساقیا بانگ خروس سحری شد برخیز — ریز در جام از آن باده چو چشم خروس
مسند ملک کن آماده که باز آمد جم — ساز کن تخت کیانی که در آمد کاووس
آفتی نیست بتر راه روان را ز عجب — پر طاووس بود آفت جان طاووس
حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا — عاشقان نبود دستور حفاظ ناموس
قصهٔ شهر صبا باز شنو از هدهد — منطق الطیر کی کشف شود از قاموس
آتش طور بود لمعه از نور علی — لمعهٔ نور علی شمع و دل ما فانوس
جز به معصوم علی نیست دل ما مألوف — جز به مشتاقعلی نیست دل ما مانوس
قطب معصوم رضا شمس شموس او باد — فرد مشتاقعلی چون ملک شمس طوس

ساقیا ریز از آن باده که هم در کاس — تا شود دور حشمت جام زهی با اسکیناس
ضعف از تن برود تن شود از نو قوی — جهل از جان برود جان شود از جمله شناس
ناصبوری برود جمله شود صبر و قرار — ناسپاسی برود جمله شود شکر و سپاس
مطربا پرده قانون طرب را کن ساز — که برون رفت غم از چنبر قانون و قیاس
دل برون می رود از پرده خدا را نفسی — حرف در پرده بگو زانکه شنیدی ز اکباس
بعد از این نغمهٔ بی پرده اگر بنوازی — پرده در پرده شکافد فلک پرده کماس
اسم اعظم رقم حق و ید آنکه رقم — روح اعظم قلم و لوح دل ما قرطاس

نفس حق چه بود معنی الهام و سروش — نفس باطل و سوسواس رجیم خناس
نفس حق چه بود فیض علی اعلا — کیست مشتاقعلی آیت آلهی الکناس

رخ ما قبله گاه اهل شناس — دل ما کعبه اولی الالفاس
فقر از ما همه غنا گردد — وحشت از ما بدل باستیناس
ذات ما برتر از حدوث صفات — صفت ما برون ز حد و قیاس
ملک از لطف ماست ذو الالهام — دیو از قهر ماست ذو الوسواس
نفس ماست وحی ربانی — دافع از وی وساوس خناس
زاهدان از معارف الغفور — متنفر ز بوی گل کناس
متمیز بود ز عامی خواص — فرق باشد ز ناس نسناس
کیست ز ابدال واقف ابدالش — آنکه تبدیل کرد عقل و حواس
کیست ز اوتاد واقف اوتاد — آنکه بنیاد عشق راست اساس
آن امامان دو مظهر آمده اند — ملک الناس او رب الناس
جلوه گاه آله معصوم است — او چه قطب است آن بود چون آس
فخر مشتاق عین و لام و یا — کیست سلطان آسمان کریاس

ما جلیس آله حلیم و خدا خیر جلیس — ما انیس آله مخصوص و خدا خیر انیس

خوش نیز

قدسیان را همه در صومعهٔ عالم قدس — حاصلی نیست بجز مدحت ما از تقدیس
خاطر ماست مبرا از فنون و تزویر — باطن ماست مصفا ز صنوف تلبیس
شد لطیف از نفس صافی ما طبع کثیف — شد شریف از دم پاکیزهٔ ما نفس خسیس
از دم آدم معنی دم ما گشته لطیف — نفس کامل ما از نفس عشق نفیس
همه دل از نظر حرمت ما تفریح — کرب جان را کرم ما طلبت تنفیس
پای ما تا سر بکجا حضرت جبریل شود — گوش از ساغر مشتاقعلی گر ابلیس

چیست حسن شریف و عشق نفیس — این بود آتش آن چه مقت طلیس
همه عالم وضیع و حسن شریف — همه کونین خسیس و عشق نفیس
حسن را میکند ملک تسبیح — عشق را روح میکند تقدیس
حسن مونس بود همه دل را — انه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جان را — انه خیر صاحب و جلیس
حسن با عشق جنس یکدیگر — مرحبا حبذا زهی تجنیس
صادق الوعد حسن بی تزویر — صادق العهد عشق بی تلبیس
غیرت عشق بود آنکه ابا — کرد از التفات حسن ابلیس
حسن مشتاق عین و لام و یا — قبلهٔ عشق خلیل از تدلیس

مرادی باشد به بر پاک از هوا و از هوس | از بر دو عالم الهی چه این با کمال ما را بس
زنده قلندر شده ام صوفیه صاحب مذهبم | مشتاق عاشق ابرم محتاج نی یارم بس
دل وادی ایمن بود آتش روشن نما | موسای جان من بود کاید با قبس
میخانه چون دارد صفا مخوار کان جمار را | پیر مغان با صفا عیسای روح القدس
میخانه دیر عیسوی پیر آن مسیح معنوی | زلفش صلیب عیسوی دل بچه ناقوس جرس
لعل لبش شکرستان عاشق همچون طوطیان | طوطی شکر کامران سر زنان مگس
رعنا قدش نخلی رسا از لب رطب بخشد جا | گاه دستان زاکیا باشد به نخلش دسترس
سلطان اقلیم سما خورشید با نور و ضیا | با آن همه نور و صفا از نور رویش مقتبس
نور عطا با صفا خیمه بود از بهر هوا | مشتاق عین و لام و یا خاص نود از هر کس

بشری یا صبح الهدی تنفس | لیلی ظلم الضلال و عسعس
افکنده جهان پلاس ظلمت | پوشیده ملک لباس اطلس
بلبل زده دم بهار جان بخش | گردیده فصیح زاغ اخرس
استقبل نرگس تولا | استانس نرگس لتقتبس
از دیر مغان دگر درآمد | خوش مغبچه لطیف و نورس
باخت ملیح و ساعد صاف | با قد رشیق و ساق املس
مرآت جمال حق تعالی | مجلای جلال رب اقدس

چشمش نگهی کند نمش | باقی اثری ز هستی ار کس
در ساغر دیدی میی که گردد | از قوت العقاب کرکس
موسی قبس از رخ منور | عیسی نفس از دم مقدس
صبح از نفس علی مشتاق | خوشبوی باشد از تنفس

سید صبح جهان می شود از نفس | پیر روشن نفسی میکند اظهار نفس
مطلع نور علی از دم معصوم رضا | دل مشتاق علی مطلع انوار نفس
فایض از سر نفس نور حضوری دارد دل | سینه نقی علی مخزن اسرار نفس
هر نفس نور دگر جلوه کند نور حضور | طور طور آمده انوار ز اطوار نفس
دل بود چون فلکی همچه کوکب گردان | دور دور آمده جلوت ز ادوار نفس
در بطون ملکت دل بود اطوار ذکر | روشن هر فلکی تابع رفتار نفس
نه فلک را که چنین سایر و دایر معنی | باشد این جنبش و گردش همه از دوار نفس
دم اسلام دم فعال ازل فعل کن است | نفس اول حق اول گفتار نفس
کار فرمای دو عالم نفس رحمان است | آن نفس کار رحمانست و دو جهان کار
گردش عرش عظیم از دم روح اعظم | و علی مقادیر مدارات بمقدار نفس
جنبش عرش دل از دم اهل ذکر است | در دلت جلوه مذکور ز اذکار نفس
جلوه معنی ذکر است بدل صورت ذکر | باشد اذکار نفس نتیجه افکار نفس

نفس ذکر یکی با دل و دم ذکر دگر | ذو الجناحین لقب جعفر طیار نفس
شب معراج تو آن شب که براق دلرا | زیر ران رام کند احمد مختار نفس
چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو | رفرف روح شود مرکب رهوار نفس
احمد از شب معراج کجا خواب روا | باید که هوش دار آماده و هشیار نفس
من رسول حقم و روح امین جبریلم | متصل حاضر دم باش و نگهدار نفس
جانب سدره نور امطلبد رب العرش | همدم تو ببطون حیدر کرار نفس
نفس شیر خدا قوت الهی دست | ورنه از باد هوا میگسلد تار نفس
دو جهان زنده شد از یک دم مشتاق علی | چشم بگشا و ببین قوت آثار نفس

لیل ضلالت میرود لایح شد اسرار نفس | صبح هدایت میدمد از صبح انوار نفس
واللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمت حجب | صبح تنفس واصفی در وصف آثار نفس
سلاک از تاثیر دم سایر براقدام همم | انواع اطوار قدم بر طبق اطوار نفس
زاکفس ارواح لقا دایر سموات العلی | فام دادار سما بر وفق ادوار نفس
از یک نفس شد برملا کون و مکان ارض و سما | خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس
هستی مکن بسیار شو بستی مکن طیار شو | مستی مکن هشیار شو دلدار هشیار نفس
کاهل مشو در کار شو واصل شو عیار شو | فاسق مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس
خوش بوی جانان بو کن با خوی جانان خو کن | مغز خرد خوشبوی از بوی عطار نفس

از دم چه مشتاق علی دردم همی ساز دولی | مکشوف گشت و منجلی بر خلق اسرار نفس

قلبها را کرم ما زند اسیر نفس | خصم را ز انساب تیاثیر نفس
پسرا امیر شوی ای اسم جلالت بگذار | هم نفس شو نفسی تا بکنی سیر نفس
عزت پاک نبی شارح قرآن حکیم | هر کامل کند از بهر تو تفسیر نفس
نسبت صفت ذاکر اهل ذکر | حامل حق کند بهر تو تقریر نفس
حق بود رامی و دم تیر و دل همچه هدف | بهر چون قوس کرد میکند او تیر نفس
دل بود بیشه حق جای که باده دم | دل بیشه حق جایگه شیر نفس
از دم شیر خدا چون دم تو گشت قوی | بگسلد از نفس تو زنجیر نفس
بگسلانم النفس قوی بازو را | ذوالفقار اسد الله دم شمشیر نفس
دم مشتاق علی چون از دم شیر خدا است | نه فلک را شق کند از قوت تاثیر نفس

مائیم جامع الفرق از قدرت نفس | مائیم فالق الفلق از رحمت نفس
مائیم فاسخ العزمات لدی رسوخ دم | مائیم ناقص الهم از همت نفس
فتح الرحیم که از ذوالفقار دم | فتاح خیبرم که از غیرت نفس
مفتوح ماست حصن دل از خویش نفس | مقتول ماست دشمن از حرم دم
چون از دم خدا دم ماست اشتقاق | ما را بدار محترم از حرمت نفس

کاف کن است آیتی از اکبر پای دم   هم نون کن یکی نشان از عظمت نفس
مخلوق گشته از دم کن جمله کاینات   مفطور این جهان همه بر فطرت نفس
از دم شده سلسله کون منتظم   اعیان نظم کل همه از حکمت نفس
ایزد که رحمتی وسعت کل شیء گفت   تفسیر کرد شمه از وسعت نفس
ما را ز رحمتی وسعت گشت منکشف   آن وسعت دم حق و دان بسطت نفس
مشتاق را چه قوت حق از دم حکا   آگاه را بهم زند از قوت نفس

میکند گریه دگر طفلک حلوای فروش   میشنود گیسم زانش دم دیگر جوش
چیست الطفل دگر راه رو فرد ضعیف   نام او ابن سبیل آمده در درج سروش
چیست حلوای دی آن آشتی موهومی نفس   کام شیرین کن از ذوق حلاوت چون نوش
مشتری چه یکی هستی موهوم ترا   رهبر راه طریقت شده و اسرار نیوش
مشتری گفت خدا اشتری بالجنه   میخرد از تو تو را نیز تو خود در الفروش
طفل را چون نخورد قند خوش نتیجی   او ز تاخیر ثمن بساز کند سوز و خروش
اقرض الله خدا گفت بقرآن ما را   قرض بی یا نسیه بتو سوز و خروش
طفلم و گریه مرا هست همه عادت و خو   تا نگریم نکشد مادر اندر آغوش
خوانده ام من ز کلام آیت فلیبکوا را   انقدر گریه کنم تا گذرد سیل از دوش
طفل چون در طلب شیر گریه کند شفقت   مادر رحمت حق باز نهد چشمه نوش

الجسد

پستان چه سیه کرد و دگر شیر نداد   شربت قند به او کش بدل شیر که نوش
ساقیم داد یکی جرعه ز مینای فنا   گشته ام زان آن مست و خراب و مدهوش
چون ز صهبای فنا جرعه دیگر دادم   شد وجودم همه گوش و همه چشم همه گوش
قارعه چیست دم قاطع مشتاقی   جبل النفس بها صار کعهن المنفوش

ماراست دلی چه بحر در جوش   الی قطره مدعی تو مخروش
اندر دل بحر بس گهرهاست   هر یک گهرش زینت گوش
گوشی که سخن نیوش باشد   نه گوش خران عاری از هوش
وانی خر معنوی چه باشد   از صفت ردای بر دوش
دوریست خران تمام طقب   وان آدمیان تمام خاموش
ای خر تقصی نزودی عیسی   بشر می یکن دگمال ادفر دوش
قوت تو علوفه زمین است   از مائده سما مکن گوش
عیسی خورد از موائد غیب   خر همیشه کشد مدام بر دوش
خر چون صفت خری گذارد   عیسیش کشد اندر آغوش
از بیگ لقمش ز خود ستاند   از هستی خود کند فراموش
جهلش همه علم گردد و فهم   تلخش همه شهد گردد و نوش
عیسی زمان علی مشتاق   باقی دگران خر قباپوش

جان کرد همه جهان فراموش   دل جز رخ دلستان فراموش
جانانه بجان نمود رخسار   کردیم ز جسم و جان فراموش
دلدار بدل نمود دیدار   کردیم ز دلبران فراموش
آمد مه لامکانی و گشت   ما را کون و مکان فراموش
آمد شه [illegible] ای و شد   ما را مه آسمان فراموش
دیدیم قسیم جنت و نار   شد دوزخ و هم جنان فراموش
دیدیم بدل علی مشتاق   کردیم همه جهان فراموش

هر کرا جلوه کند نور علیا در دل فاش   ذوق انسش بدل آید بکشش استحاش
زاید از نور همه لذت جان راحت روح   آید از انس همه قدرت دل قوت جاش
قدرت و قوت دل از دو [illegible] و دل   لذت و راحت جان نظم معاد است و معاش
راحت جان طلبی از غم دوران مخروش   قوت دل طلبی سینه ز خوان مخراش
عشق حق را طلب دل زندی عیار   حسن خواهی بنگر در رخ شوخی عیاش
شوخ عیاش من ماه که از فرط جمال   دست اگه شده آن نقش خشر القاش
انور عیار من اشاه که در عین جلال   گیسوی حور ز لب خاک درش را فراش
شاه عیاش من آن نور علی اعلا   جم خورشید کله بادشه عرش فراش
ماه عیار من آن شاه علی مشتاق   قدر عنقای ملک در الفرش فرمخفاش
لذت انس در آید غم وحشت برود   چون بدل جلوه مشتاقیه ازاد فاش

گوید بیان

معشوق ما تجلی و بار ببست ز باش   گر معدن سحاب و بدل آید انتعاش
حسنش که بود در نهج غیب مختفی   برقع ز رخ گشود و بر آمد عیان و فاش
خورشید بالچه در نظر آمد جمال او   افتاد از جمال و جلالش در ارتعاش
رخسارش آفتاب فروزان و آفتاب   اندر هوای او ذره صفت میکند تلاش
بر گرد شمع عارض او میکند طواف   پروانه سپهر که تا جان کند فداش
عنقای قدرتش چه زند بال و پر بهم   طیار چرخ را نبود قدرت فراش
یا من لنا خلقت جمیع المکونات   یا رافع السماء و یا داحی الفراش
لوح دلم نیافت تعالیت یا علی   جز نقش نام [illegible] از رقم دیگر انتقاش
مشتاق چون ز فیض علی گشت منتقش   جان مجرد ان ز دوش یافت انتقاش

کیست سلطان که اسیرست شه و درویش   زان قلندر دل مکانه بیگانه و خویش
جان شده خالص از وسوسه و تلبیس   دل شده فارغش از اتقوی و از تشویش
غیر عشقش بود مذهب و کیش و ملت   مجبر آمده از مذهب و از ملت و کیش
قوت جانش بجای مانده غیب بود   جبر یا نفس قوت تن و مرجع حشیش
گاه بر خاک نشیند بیکی جامه دلق   گاه بر تخت بر آید همه زینت ورش
عاجز آید بعبودیت دی کم از همه کم   قادر آید بربوبیت و بیش از همه پیش
قهر او خاصیت زهر نهد در تریاق   لطف او منفعت [illegible] بگذارد در نیش

از ازل فهم کنه حکمت اسرار ابد زیب غایی ز دلش سر دو عالم پیش
رند مستانه قیمتی ساقی فیض ازلی گشت سلطان قلندر دل و شاه درویش

از آینه جمال درویش گردید عیان جلال درویش
هر ناقص پست فطرت دون کامل شده از کمال درویش
خلق افراط و وصف تفریط عادل شده ز اعتدال درویش
افعال حمیده ابو بی ظاهر بود از فعال درویش
آیات مبیغه سادی حرفی بود از مقال درویش
از قول رسول فقر فخری یک نکته ز وصف حال درویش
اخلاق کریمه الهی پیدا بود از خصال درویش
عالم که همه خیال و خواب نقشی بود از خیال درویش
چون سرو سهی بپا ستاده در گلشن جان نهال درویش
با خصم نکو مباش امین بسیار بود محال درویش
از آینه غیب مشتاق گردید عیان جمال درویش

معصوم علیشاه درویش سلطان همه سپاه درویش
نفیض علی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش

از غزل

نور علیشاه تجرید تاج شهیش کلاه درویش
مشتاقعلی قلندر دور باب کرمش پناه درویش
با جوشن شهان به پر ستیز از قوه تیر آه درویش
بیداد روا مدار بر ما حق است چه دادخواه درویش
مسهای طبایع نواقص زر گشته ز کیمیای نگاه درویش
اکسیر کبیر چیست دانی یک ذره ز خاک راه درویش
مشتاقعلی است شاه شاهان سلطان فقیر و شاه درویش

بر طینت ما کرد حق از نور ذات خویش رش بردیم ما زان رشحه سبق هم از عرب هم از حبش
چون گشته‌ای از بلا هر کس را جدا قطره ز رش کر ما سر و اکرد [illegible] از غش
الحق بحق ملحق شود و ز قید ما مطلق شود از رش نور حق شود [illegible] از غش
یک رشحه از رش حق پاشیده حق چون بر خلق در دیده [illegible] عشق دارد [illegible] غش
فیاض اعیان وجود از نور حق رش گر پاشد بر انجم [illegible] کرد [illegible] شود رش
کز رش حق کامل شود علویه سفلی شود یکباره ظلمانی شود [illegible] باران [illegible] رش
آیا کجا باشد روا بر رش حق وصف فنا [illegible] و اتفاق [illegible]
گردید جاری از قلم رش حق در شرح قلم لوح دل ما زان رقم مرقوم گشت و منقش
تألیف شد از مشتاق فیض علی ذو العلا فیض علی را چون خدا بر طینت او داد رش

شمس حقیقت عیان شد ز حجاب حبش گشت ز خجلت نهان زاهد خفاش وش
آب رخ زهد ریخت شحنه تقوی گریخت عشق چه آمد بتخت عقل بزندان کش و فش
مفتی صد تو بجست قشری نظاره [illegible] حامل نقل کتب حیران خرک بار کش
مطرب کامل شتاب رحمت نغمه دیگر نواخت زاهد حیران که رحمت و عظ با غل و غش
جام می صاف و درد ریخت ز [illegible] رشحه ساغر ببرد از دل مستان نخش
پرده ز رخ برگرفت جلوه دیگر گرفت دلبری از سر گرفت دلبر زیبای کش
جلوه نما از کرم شاه بزم قدم گاه ز رنگ دهم گاه ز روم و حبش
سینه سرش صیقل است هم دلش منجلی آنکه ز نام علی گشت دلش منتقش
بر کل مشتاق ما قبله عشاق ما صاحب میثاق ما فیض علی کو ورش

عاشق رخ فیض ما گردیده قلندر وش گاه همه از کونین سرکش شده چون آتش
در مجلس مستانه عاشق چو پروانه وان نور جلال ما چون شمع شده سرکش
ما پادشه دوران عالم همه در فرمان افلاک چو پرچین دوران گردیده زمین مه وش
ما ساقی دریا دل دل گشته ز ما غافل شیخ آمده از [illegible] غسل صاف آمده از غش
چون جام می بخشش دادیم بعقل کش سرمست شده و ز جوش [illegible] آن [illegible]
ای زاهد [illegible] عاقل آن [illegible] غافل شد از می ما کامل سرمست شده و سرخوش
چون شمس عیان گردد یکباره نهان گردد آن واعظ خفاش آن مفتی [illegible] خش

از واد

ذرقیب شد مطلق ای زاهد ک احمق زاهدی که نور حق خفاش نه دیده ارش
مشتاقعلی بود ای زاهد قلندر دل عاشق رخ فیض او گردیده قلندر وش

چه شمس الحق کشید برقع از رخساره دلکش گریزد زاهد خفاش وش آن مفتی خفش
ز سر عشق کی دانا شود آن عقل نادان بسوزد مهر کی پنهان بود از چشم اعمش
شهنشاه دو عالم کیست آن سر قلندر دل [illegible] آتش چه شد دوران [illegible] آمده [illegible]
بود ابلیس اندر صورت آدم عیان گشته کمال هر آدمی گر فیض نور حق نه دیده رش
همه زاهد دلان از فیض ما مست و خراباتی همه صوفی وشان از [illegible] ما زنده قلندر وش
کلیم الله مستانه برقص آید چه پروانه چه در وادی ایمن شمع وش سرکش شده آن آتش
دل مشتاق عین جام [illegible] در او فیض علی ذو العلا چون باده بی غش

چو شمس حقیقت نمایان رخ دلکش خفاش صفت کور شود واعظ اخفش
از عشق چه داند تو بگو عقل نادان از مهر چه بیند تو بگو دیده اعمش
ساقی ز می عشق یکی جرعه بمن بخش کز وسوسه عقل دلم گشت مشوش
مطرب بسرا نغمه از پرده عشاق کارام بگیرد دل مسکین بلاکش
ما ساقی دریا دل میخانه عشقیم بر طینت ما کرده حق از فیض ازل رش
ما مطرب کامل نفس بزم الهیم جز آب دل غمزده از نغمه دلکش

دل پاکست از غسل غش باده کونین   مستان فقط داد با باده بی غش

نعمت الله نعمتی آورد خوش شه خوش   خوان نهاد و مائده گسترد خوش شه خوش
گرم و سردی بود زافراط قصور اندر کوش   معتدل فرمود گرم و سرد خوش شه خوش
گردش گردان همه ستاد دامان خوش شد   ساخت با مردان غمامی مرا خوش شه خوش
عاقل بی شمار سر مست و بی خود لاابال   کاهل میدان شد با درد خوش شه خوش
از دواجی بود دل را با هوای نفس کش   راز دواج نفس کردش فرد خوش شه خوش
گرد راه نعمت الله نور چشم مردمش   شه سوار و مرد وار روی گرد خوش شه خوش
رند معصوم علی خوش از خرابات مغان   آمد و رندان لبی پرورد خوش شه خوش
نعمت اللهست یک مشتاق و خرقه باز   سر ازین خرقه برون آورد خوش شه خوش

خاص حق و ز ما حق بهدایت مخصوص   از لب شاه ولایت بدلالت مخصوص
صدق ما گشته محقق ببراهین و حجج   حق ما گشته مصدق بایات و نصوص
زاهد اجنس عوامی تو و کالانعامی   لب فرو بند از اسرار کرامات خصوص
با پلنگ قربت چه ستیز ای روباه   با نهنگ یم وحدت چه کنی لاف غوص
راهزنان از ره دو طرف مغنی و زاهد حریص   عارفان بر نمط اوسط حق راهبر خلق
کز طغیان یکی منهج اقوم منوط   که ز خسران یکی مسلک اعدل منقوص

طالبا پاکش از صحبت اصحاب ریا   رغبتا سر بکش از خدمت ارباب خلوص
هم جموع و الوف کو نه ده   هم کهوف و صفوف لبنا پرصوص
نقش اشتاق الا قرب فی المشتاقین   ساخت مشتاق علی را بولایت منصوص

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص   سینه جامع ما گنج نقود اخلاص
سوی ما حق طلبا نزرا همه اقبال و لجا   کوی ما صاف دلان را همه ملجا و مناص
رو بیا آر که کردی ز دو عالم ناجی   خو بیاساز که یابی ز دو کون اخلاص
رو بهر کار که آری چه بغیبت چه حضور   اولا بایدت از حضرت ما دستور خاص
غایب از خویش شو و حاضر باش مرام   تا که سازیم تورا منسلک سلک خواص
طفل ره شیر معارف خورد از سینه ما   زانکه پستان کرم ماست باشد مقناص
هم زما کام دی از شیر هوا یافت فطام   هم زما ذوق وی از شیر خدا یافت مناص
سازدت ما طلبه مفطوم پستان هوا   بخشدت شیر خدا از لبن خاص الخاص
شیر پستان کرم خورد محمد زان شد   مادر رحمت حق شافع هر مجرم عاص
طفل جان از لبن فیض علی لب تر کرد   گشت در مجلس جان ذوق کنان و رقاص
ساقی مجمع جان گشت علی مشتاق   که دهد شیر کی باده بجمع خلاص

انکه کردش کرم ما بکرامت تخصیص   رست از آفت افراط ز نقص تنقیص

شاهد پرده کی غیب ما وکشف ایف   جلوه حضرت لاریب با کشف خصیص
جان اوکشت ز تقیید علایق آزاد   سر او یافت ز تخلیط شوایب تخلیص
ایکه از همه عقل تو رایست خلاص   ایکه از دو سوسه نفس تو رایست محیص
عین تفصیل تو را جانب حس اجمال   قشر تطویل تو را ساتر لب تخفیص
دل کمن جمع که جانت کی زرد از کم یقی   بکسل از فرق که عیبت بزید از تنقیص
عشق اندر نظر عقل وجود دیست نفیس   عقل اندر عشق متاعیست رخیص
همت از عشق بجو در خطرات ملتبس   رخصت از دل طلب از عظمات ترخیص
عشق دل با دل عشق ایکه بقرآن بیان   کرد بر حضرت داتش بولایت تنصیص
قبله اهل یقین نور مبین حصن منیع   مرشد روح الامین حبل متین سد رصیص
گر تو رایست میل شوق کمالات تکمیل   رو شو سر حقیقت که مجازات لقیص
جبهه عجز بدرگاه علی مشتاق   بایدت سود که یابی بکرامت تخصیص

بر بند گوش جان و دل از هر حدیث نقص   بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص
بگذرد ز جهل عام و در دل بعقل خاص   رو کن بباب حضرت عشق آنکه آخص
جهلست راتع رخص و جاذب بظر   عقلست عاقر هم و موجب غصص
عشقست در میانه برازین و آن   هم ناشق الغرائم و هم مانع از رخص
با نور عشق روشنی عقل راه بهاست   گردد مماثل ید بیضا اگر برص

دل چشم حق و عشق بود نور چشم حق   عقلست منفصل شده زان چشم چون رمص
عین الله بصیر دل اهل دل بود   نه مضغه صنوبری و لحم منتقص
چشم خدایست احمد و نور علی در او   ما زاده انکشاف عطاء و لا نقص
مشتاق را که هست سلیمان روزگار   بر خاتم دل آمده ذات علی چه نص

ماییم در این دور سلیمان مخصص   بر خاتم دل نام خدا نقش نص
اندر صفت ماست بر الواح سماوی   بنگاشته آیات و براهین منقص
هر کس که ز ما روی بتابد بدو عالم   صفوش مکدر شود و عیشش منغص
با عشق مقدس حکمت عقل مدنس   آخر چکند باید ید بیضا برص
عارف که ز دو بر نمط اوسط اعدل   و آن مفتی و زاهد یکی از بدیک انقص
افراط کند مفتی و در رخص غرائم   تفریط کند زاهد و تغریم فرخص
مفتی درهست رخصه که از بهر ترفه   ایوان متغرش کنی و طاق مجصص
زاهد کندت منع که از نعمت عمل   بر بهر غایی بحدیث خبر نص
زان رو که بود شبه تعنی و توقی   از شبه تعنی بود احوط و اخص
ایشان همه باشند شیاطین مضلی   جز ظل سلیمان مکنه جان تو مخلص
مشتاق علی را که سلیمان زمان است   بر خاتم دل نام علی نقش نص

اول هر سابقی سر هدایات فیض آخر هر لاحقی رمز نهایات فیض
چیست وجود و حیات چیست بقا و ثبات چیست شفا و نجات علم اشارات فیض
فاتح ابواب دل رافع احجاب دل ناصب ابواب دل حسن عبارات فیض
جالب اشواق جان جاذب اذواق جان باعث اذواق جان ذوق اشارات فیض
سحر سحاب قلوب محو کشف قلوب کشف حجاب قلوب عین کرامات فیض
باعث شوق روح واسطه ذوق روح رابطه طوق روح عشق سلامات فیض
حافظ دین دولت رافع عین بلیات فاتح عین دلالت نور هدایات فیض
مصلح هر جا فساد رونق هر جا کساد نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض
قاطع برهان بود ساطع تبیان بود جامع فرقان بود حجت آیات فیض
ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر حافظ اعلام کفر رفعت رایات فیض
نعمت کامل بود رحمت شامل بود حکمت فاصل بود فصل حکایات فیض
عقل کفایت بود نور هدایت بود عشق ولایت بود حکم دلالات فیض
دار مروت بود شهر مروت بود ملک نبوت بود جمع ولایات فیض
صاحب میثاق کیست قبله عشاق کیست کعبه مشتاق کیست فیض علی دار فیض

چون شعر آمد آسمان از سر آن معرض گر دیده بر دیوا الکفان حمل امانت معرض
ان السماوات العلی اشفقن ان یحملنها ظهر سماء لولا الاباء و کل شی منها دا متقض

گر باغبان با خود در باغ میکارد شجر مقصود ذاتی باشد ثمر از خدمت شاخ و قفص
بشنو ز حق لولاک را تا خلق افلاک را یعنی طفیل و خاک را مقصود می بی غرض
گنجینه آن این گهر آیینه آل این جلوه گر این میوه است و آن شجر این جوهر و آن عرض
ناله ای یعقوب می ابحاثی ز حزنه لی از ذکر یوسف تا بکی یا اسفا انی حرض
دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام هشم کجا مردانه ام ترسم چرا من از هلاک دار حرض
الحق بالحق الحق ها الدهر کیف الفتح الجسم الارض الحق ها الدهر کیف المنقض
مهرتابان دار با از دل برون کردیم ما مشتاق عین والام و یا آمد بدل الغم العوض

فیاض مطلقیم و بر اعیان همه مفیض اعیان ز فیض ما همه گردیده مستفیض
اعیان تمام ذره و ما شمس بس منیر اکوان تمام قطره و ما بحر بس عریض
قانون قبض و بسط دل تو بنزد ماست مائیم چون طبیب و دل است چون مریض
انوار کفایت ما قبض حال گذار با خنده آل دل ز هدایت رافت تقیض
دل پاک کن ز خبرید ما ردی الهی زانرو که نیست رخصه عبادت در محیض
فیاض گشت بر همه اعیان کاینات مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض
فیاض جود جودی دل ملک هستی را ما باطن فاحش ما ظهور عریض

الفقر صبح مراکب بهم بار کب رایض تسلیم ز بیرار دم مالف معارض

سرکش عنان داری ما با مانع منقاد مرمن ز بر سر تاری ما قائم و نایض
تقویم پذیرفته ز ما منهج اعوج تعدیل پذیرفته ز ما خلق مناقض
تطبیق ز ما یافته بخت متقابل توفیق ز ما یافته درس متعارض
از ما شده مجموع مقالات پریشان از ما شده مالوف صفات متناقض
چند از طلب دنیی و تحصیل ز ما یم طاعت متقبل نبود از زن حایض
تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق چون رزق تو را هست خدا باسط و قابض
پروانه جانهای مقدس همه طایف معشوق ازل شمع وش افروخته غارض
فیض علی اندر دل مشتاق علی تحیت کشتی بس گرد در دو جهان جاری و فایض

فیض جمال مزرع دل را چه آب فیض نور جلال آمده چون آفتاب فیض
دل چون تراب فیض چو آب از آسمان شد زآب فیض طینت قدسی تراب فیض
تخمیر طینت دل ما را چهل صباح ساقی فیض بخت دمادم شراب فیض
طینت گرفته صورت صلصال معنوی چون ز آفتاب فیض بر او تافت تاب فیض
صلصال گشت آدم باقی چه از کرم روح البقا دمید در او بو تراب فیض
روح البقا چه آدم باقی عیان نمود فیاض شد ز حضرت عالی جناب فیض
فیاض گشت ساقی میخانه قدم مشتاق شد خلیفه مالک رقاب فیض
مشتاق گشت آنکه ز روی کرم علم ناطق بود بحکمت فصل الخطاب فیض

مشتاق گر نه فیض علی را بیار باز بر روی دل کشاده کجا گشت باب فیض

عین ما چیست یکی بحر بسیط مبسوط بحر ما را دگر اعیان همه انهار و شطوط
عین ما را همه زین عین عروج است و نزول موج ها را همه زین بحر صعود است و هبوط
سطح بحر است یکی صفحه مبسوط عریض موج ها جمله بر و همچو نقوش و چه خطوط
دل برساده چه بر حاشیه عارض او خط عیان گشت رخ او گشت چو لوح محفوظ
رخ عیان گشته بر و خط چه کتابی مستور خط عیان گشته بر و خال چه سطری منقوط
گر تو خواهی که شوی منسلک سلک خواص دل محفوظ بدست آید نه لحم مخروط
بکش دیده دل باش دو کون اکحول یا بر دل آور کل شود در جهان مغبوط
رمز موتوا شنو از نفس زنده دلان قبل مردن شو آماده کفنان و حنوط
تا نمیری بارادت نشوی حی ابد کین سعادت [illegible] بارادت مربوط
چون شوی زنده جاوید ابد میگردد زنده کی همه عالم بحیات تو منوط
تو کمی بحر شوی هر دو جهان امواجش موج ها را همه هستی بوجود تو مشروط
همه اعیان بشود وجود امواج دل مشتاق علی آمده بحری مبسوط

بحر لیست لها عریض و مبسوط امواج به آن منوط و مربوط
اعیان همه موجهای این بحر هستی همه بر بحر مشروط

ازوی متمایز شد و منفرد وز — بادی شما ز چند مخلوط
برحاشیهٔ عذار دلدار — سطری است ز خط بخال منقوط
آویخته زلف بر رخ یار — گاهی مجعود گاه مبسوط
دل چیست لطیفهٔ الهی — نازل ز صنوبری مخروط
که حافظ سر و گاه محفوظ — که ضابط علم و گاه مضبوط
که آدم و گاه شیث و که نوح — که صالح و گاه هود و که لوط
که فیض علی وحید محمود — که نور علی فسر مغبوط
اعیان چه حبابها و امواج — مشتاق علی چه بحر مبسوط

ز حسن خط نمایان حسن خطاط — ز لطف نقطه پیدا لطف نقاط
کمال عشق رند لاابالی — کجا دانند این زهاد محتاط
نه بیند چشم فرعون حسن موسی — کجا قبطی شناسد قدر اسباط
دلم زان راه خود بین ملکت — خوش وقت خوش اهل عیش و الواط
که دایم نفس را افزون ملامت — کشد از مدرج تفصیل اسقاط
مریدانا ز رشیده چه مرید است — که پیرش میر شد بهجه خراط
مریض نفس را چیز آن طبیب است — که سعی مایه‌اش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون اخلاط در تن — معدل باید از تفریط و افراط

ترا فیض علی معیار تعدیل — ترا نور علی میزان اقساط
چه مشتاق علی آمد درین دور — فان الساعة جائت بالاشراط
در اندازش لباس کبر باید — تعالی الله زهی نساج و خیاط

کرد آماده دگر جود ازل نزل سماط — نعمة الله که بگسترد دگر خوان و بساط
عقل میقدر رشته و عالم رسمی ساقط — عشق شد معتبر و رسم خرابات قناط
عارف فرد محقق کند از خط عذار — او ز درس شیم و سحر علم الطرا استنباط
صفحهٔ عارض دلدار ز خط یافته زیب — حبذا خط خوش آینده تعالی خطاط
نقطهٔ خال عیان بر زبر خط لطیف — مرحبا نقطهٔ زیبنده تبارک نقاط
جامهٔ عقل کجا قامت تجرید کجا — فی المثل حضرت ادریس کجا کو خیاط
چون که مشتاق علی کرد در این دور ظهور — انما الساعة جائت قبلا بالاشراط

دل بحر و اعیان دگر هر یک چه نهر و چه شط — عاشق در دری غوطه ور در بحر چه رسم و چه لط
دل بحر بی منتها او صاف قهر و مهر جا — امواج را باد النهر از بحر باشد رفع و حط
موجی فرح موجی غم موجی فرح موجی [illegible] — موجی نعم موجی نقم موجی رضا موجی سخط
نور علی ذوالمنن آمد بعقب رخ شسته — درگاه او مأمن کی برسم ارحم فقط
ذره و اولیعقب رمز ... در درد شاه ذوالنون — لما استطال الحکم قد آنا ادا ... فقط

کفر من آمد عین دین ظلمات من نور یقین — خطرات من عین الیقین عین محکمات غلط
قلب علی ز ولهلا بحریست بس بی انتها — مشتاق عین و لام و یا در بحر ذات آمد نقط

دلها جو استم ازیار جان یار فقط — دیده آیینهٔ دلدار بجان صورت دلدار فقط
عندلیب دل ما بین که ز گلزار جهان — می نخواهد بجز آن نو گل بیخار فقط
طوطی جان من از دهر نخواهد چیزی — جز شکر ریزی آن لعل شکر بار فقط
مطلعی کی بود انوار جلال احد را — جز رخ نور علی مطلع انوار فقط
مخزنی کی بود اسرار جلال حق را — جز دل فیض علی مخزن اسرار فقط
دیده جان مرا از رخ معصوم علی — نیست منظور بجز چهرهٔ گلزار فقط
دل مشتاق چه با فیض علی گشته — دل او کی طلبد غیر جمال یار فقط

عون حق حافظ ما با عنایت محفوظ — عین حق لاحظ ما با لعنایت ملحوظ
حظ جان چون ز جمال ازلی گرفتیم — چشم رغبت نگشادیم بلذات و حظوظ
چشم داریم که از عارض غیر الملته — جان مجنون نکند از طلعت لیلی محظوظ
چشم عارف همه در وجه کلام ناطق — گوش مفتی بحروف کتاب ملفوظ
نفس اماره چه خر او روز و شب و شام و سحر — دایما فکر علف میکند و ذکر لغوظ
صورتی ... ازل — تا بچشم ... آفت تفریق محفوظ

نفس فیض علی همچو قلم حافظ علم — دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ

رب نفحو لعباد کی سقطات للفظ — ربنا استر لاما لک زفرات الفاظ
این غلامان تو را اجر کرامت [illegible] — این کنیزان تورا اجر حرمت حفاظ
در که جود تو را نیست حجاب و حجاب — نا امن لطف تو را نیست حفاظ حفاظ
عثرات همه را ساتر عفو ستار — خطرات همه را حافظ بانت حفاظ
نکر احوال همه بی لغلقات نطاق — بشنو قول همه بی غلطات وعاظ
عاشقان از کرمت گشته پی فصاح — صادقان از نعمت گشته فصیح الفاظ
عین مشتاق علی منبع فیض ازلیست — چون علی آیات علی ... بر دو عین لحاظ

جاها مگشای گوش غیبی بر نطق مرد کلام حافظ — تا بشنوی ... ز گوش غیبی خوش نغمهٔ ... از حافظ
جان پرور جان گو از آنش ... — گنجینهٔ علم راز ... دیوان خوش ... حافظ
گه خواجه دگاه سیه ساز دگه مرده وگاه زنده سازد — گه گریه و گاه خنده سازد ... حافظ
جان را ز دو کون فرد سازد ... — نفس ناهم مرد و ساز ... تمام حافظ
دفاع ... عام و خاص ... کشف عموم عام ... — فراع عموم عام و خواص ... حافظ
دل را همه گوش ... جان را همه ... — پیغام سروش غیب ... در دل ... حافظ
ذاتش که مجرد از صفات ... — از بادهٔ ناب خم ذات ... علی المدام حافظ

چون بر دل او بیان غلبی بار آل زر اسمان غلبی | آنکه لقبش غلبی از حضرت حق بنام حافظ
مشتاق علی که از معاش کاشف باشد علو باشد معاش | یک شمه ز فیض ناب جانش ابر نموده جام حافظ

عین دل ما وجه ازل است لاحظ | کنز دل ما سر ابد است حافظ
ز آیینه اعیان وجودی تو ... | چند رخ فرخنده ما عین ملاحظ
محفوظ بماند ز انصار لطیف کواهب | آنرا که بود ز حضرت ما عون محافظ
الصاحب علامه که بر مسند تدریس | دایم با فادات بود ناطق و لافظ
فکرش نبود جز بحکم جاذب کامل | ذکرش نبود جز ذکر قایم واعظ
چون طالب دنیا تو خوی مجاور | هر چند بود بالغ حراف و مغالط
چون شمس حقیقت چه ... | مستر شود ش دیده خفاشک واعظ
از شمس جلا تیره شود حسنک آنگهش | از نور علی خیره شود علیک حافظ
اسرار قسم در دل لوح آمده محفوظ | مشتاق قفا سر قلم آمده حافظ

عین ما لاحظ است و تو ملحوظ | عون ما حافظ است و تو محفوظ
چشم دل کوش از لحظ دو کون | از عنایات ما شوی محفوظ
اهل ورع از جهت شبهات | ... ملفوظ
قطع کن ... | قطع کن ... ملحوظ

باجمال

تا جمال ازل ... رخ | وارد ... چشمت از عمی و محظوظ
تا کی از درس صفحه مکتوب | تا کی از علم حرفه ملفوظ
چند کردی بر دو وزن واعظ | نفس شو ز مرد ره موعوظ
دل ز غیب ز میل و بکشا ... | بر رخ پاک یار عین ملحوظ
تا شود از جمال مشتاقی | حسن نور علی تو را محظوظ

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع | چشم خفاش پریشان گشت ز نورش ممنوع
جمع ذرات پریشان شده از تاب فراق | فرقه فرقه همه گشتند ز وصلش مجموع
عاشقان کز حرم وصل سفر نگزیدند | باز کردند بسوی وطن اصل رجوع
گشت جانشان همه با حضرت باقی موصول | گشت دلشان همه از عالم فانی مقطوع
جمله افراخته کف جمله بر آراسته صف | در قیامند و قعودند و سجودند و رکوع
در مقامات طلب جامع ارکان ادب | بالنصوصند و بالنصوعند و خضوعند و خشوع
حیف بر آدمی ابله نادان ضعیف | که ظلوم است و جهول است و جزوع و منوع
هم مگر عین عنایت نظری فرماید | ورنه کس جان نبرد از خطر نفس طلوع
عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی | آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع
این مدارات ... مطیع و تابع | نقطه مرکز عشق است مطاع و متبوع
آید از ... روش نفس ... | زاید از ... پاکیزه دلان ... [illegible]

مزرع جان تو را حضرت ... | آفتاب نظر کامل و باران دموع
کیست کامل شده بار تبه علی مشتاق | کز نفس ... این طبقات مرفوع
نظر اوست رحیم و همه جانها مرحوم | کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع
جان مشتاق بود فیض علی را منبع | دل معصوم بود فیض رضا را ینبوع

ما حلیمیم و کریمیم و جوادیم و شجاع | خیر فتی ... ما ... منّاع
شیر بخشیم بکام تو چه ام مشفق | قطره باریم بکشت تو چه ابر نفّاع
مرضع طفل ره و مادر مهینیم | لبن فیض بکام تو چکانیم بحق رضاع
ابر نیسان فیوضیم و که استسقا | مطر جود فشانیم بکشت زراع
ساقی مصطبه جانیم و بدور اندازیم | ساغر باده چه عشاق کنند اجماع
مطرب بزم جنانیم و ز ... | ره روان ... بصوت رجاع
چون نوازیم بنا قور ازل لحن نشور | همه اشباح ز ارواح کنند استرجاع
همت ما چه در این راه تو را همراه است | لاجرم نیست تو را هیچ خطر از قطاع
رخ بگردان ز در فیض علی مشتاق | که کریم است و حلیم است و عفیف است و شجاع

درگه ماست آسمان رفیع | قبله گاه همه شریف و وضیع
نظر لطف ماست در همه حال | عاصیان را همه کفیل و شفیع

دلم مخزن

والد معنوی ز سینه ما | شیر عرفان خورد چه طفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر | بشنو نطق حق بگوش سمیع
گوش بگشا به آن کلام ملیح | چشم بگشا به آن جمال بدیع
مصطفی آسمان شمس جمال | آن جمیل الشیم نبی وقیع
مرتضی آفتاب اوج جلال | آن جلیل النعم امام منیع
فاطمه بحر عصمت ازلی | سیل اشکش روان بارض بقیع
حسن حق در رخ حسن مضمر | آن شهید جفا بسم قطیع
عشق حق از دل حسین بطلب | آن قتیل ستم بسیف نقیع
نه امام دگر ز صلب حسین | شافع سیئات خلق جمیع
نور این چارده شفیع تمام | شده بر جان اولیا تو ضیع
در دل پاک چارده مولی | هست سر علی خفی و دیع
از رخ خوب چارده معصوم | گشت نور علی جلی و طلیع
از میان جمیع سینهای همه | گشته فیض علی مدام بلیع
دانست اعلات اصل این شجره | چارده شاخ را ابر و تفریع
آستان علی مشتاق است | آسمان بلند و عرش رفیع

رخ ما صورت فرقان جامع | دم ما معنی برهان قاطع

رخ ما بدر و دلها چون مشارق | رخ ما شمس و جانها چون مطالع
دل ما آسمان عالم روح | تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح | لوایح چون دراری لوامع
گهی ما را ز شرق دل نمایان | رخ دلدار همچون بدر ساطع
گهی ما را بر اوج جان فروزان | جمال یار همچون شمس لامع
الا ای طالب دانای عاقل | الا ای راغب بینای سامع
بگو تا چند مانند بهایم | بود نفس تو راتع در مراتع
تو ای سیاح بحر ذات مجید | شری قانع بعذر آن مصانع
جواری الخنس الکنس جرایی | چرا گاهی مقیمی گاه راجع
بجوان والشمس تجری فی المجاری | بالاستقرار والتقدیر صانع
چه شمس اندر مجاری مستقر باش | سوی مستوی بی مدافع
سوی مستوی انسان کامل | بری ز افراط و تفریط منازع
بود والشمس تجری نزد عارف | چه مفهومی بر آن مصداق واقع
بدان مشتاق عین و لام و یا را | کلام ناطق و فرقان جامع

دل آیینه جمال صانع | مرآت ظهور وجه جامع
وجه ازلی چه آفتاب است | کز مطلع جان شده است طالع

جان آینه

جان آینه در او نمایان | رخساره مبدع البدایع
انوار بدایع و لوایح | از مطلع جان مدام لامع
انواع لوامع و تجلی | زان گشته علی الدوام ساطع
جلوات حقایق الهی | مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقة الحقایق | اقسام حقایقش مطالع
اعیان چه مطالع و مشارق | اسما چه شوارق و توالع
اعیان چه مواضع و مخازن | اسما چه خوازن و ودایع
اسما چه شواهد و سوابق | اعیان چه مجالس و مجامع
ذات ازلی چه خم باده | فیض ازلی شراب نافع
ساقی و شراب و خم و میخوار | این جمله یکیست بی منازع
خم می ناب عین ساقی است | این هر دو یکیست بی مدافع
ساقی ازل امام مطبوع | خورشید مشعشع سواطع
سلطان رضا علی اعلا | او پادشه اولیا طوالع
مشتاق قیاست اندرین دور | آیینه پاک وجه صانع

نور علی ز مطلع دل میکند طلوع | فیض علی ز منبع جان میکند نبوع
زان نور دل بسوی سما میکند عروج | زین فیض جان بسوی خدا میکند رجوع

شمس است دل که از فیض آن میکند شعاع | چشم است جان که از آن سیلان میکند دموع
از قهر ماست مجمع دل همه فروق | از لطف ماست مفترق جان همه جموع
که از جلال ما متزلزل اساس روح | که از جمال ما متوصل بنای روع
نفس ترا هلوع چه فرمود حق تعال | از شر گهی جزوع شده از خیر گه منوع
از شور تا بچند دمی پیشه کن خلوص | از کبر تا بکی نفسی پیشه کن خضوع
که راست کن بحضرت حق قامت قیام | که خم نما بحضرت سبحان قد رکوع
گاهی بسوز خرمن جان از آتش عطش | که بر فسر وز شعله دل نار جوع
مشتاق را دم علی و عصمت رضا | آن قطع السیوف شد از آن حسن الرجوع

رخ ما چه شمس و مظاهر مطالع | دل ما چه مشرق و لوامع طوالع
لوامع ز مشرق دل ماست طالع | شوارق ز شمس رخ ماست لامع
بود سینه مشکاة و دل چون زجاجه | رخ یار در وی چه مصباح ساطع
رقم نام حق دید الله راقم | قلم روح و دل صحیفه فرقان جامع
دل مرد حق چیست لوح الهی | دم مرد حق چیست برهان قاطع
دلا چند باشی چه خیل بهایم | تو در مرتع خواهش نفس راتع
تو ای سایح بحر ذات الهی | چرا قانع آب مصانع
قناعت دگر مکن باش با یر | بدیدار یار از همه چیز قانع

امرآ

زمرآت جان چه تجلی اعظم | ظهور علی جلیل السواطع
علی ابن موسی الرضا حجة الله | شهنشاه اولیا چون طلایع
دل پاک مشتاق چون مطلع آن | رخ خوب نور علی شمس طالع

جایی که برسر از حق شریعت تقطع | در عین ترفع بود بوش عجز و تضرع
آن را که تمتع بود از صورت دلدار | نبود ز مطالع دو جهان هیچ تمتع
از یار بجز یار نخواهیم که ما را | قانون طمع نبود و آیین توقع
بردار برآیم چه منصور که باشد | ما را لب دار بر آفاق ترفع
صنع ازل از آینه جان تو آن دید | سبحان الله تو العجبی من تصنع
در راه رسد نظر دیده بپاید | طبیعت حق است بپاید به تطبع
آن را که دل از نور علی گشت منور | بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

بگشای بر اسرار خدا چشم تطلع | تا باز بپوشی ز دو کون چشم توقع
تا عقده مشکل شود از دست تو منحل | بردار بدرگاه خدا دست تضرع
احسان چه کنی عرضه دلشده را | بی قصد توقع کن و با قصد تبرع
ما راست تمتع ز رخ یار دلشادا | از منفعه عالم فانیست تمتع
ما راست تخشع بدر حق دلشادا | بر درگه شاهان جهان هست تخشع

روکب ترفع نکن از خاکساری — در صد اش نبود هیچ ترفع
مشتاق رند قلندر دل خاک — زاهد همگی کلفت و زرق است و تقنع

فیض اعلی است باده دل چراغ — دل چه مشکوة نور ذات چراغ
آنکه تابید لمعه زین نور — بر دلش یافت از دو کون فراغ
آنکه نوشید جرعه زین می — کرد از هر دو عالم استفراغ
صبغة الله چیست باده لعل — ساقی رند را حسن الصباغ
خم این باده چیست سینه ما — سینه ماست چون خم صباغ
جز یدالله نیست در این خم — جز ذات و هر حبابش ایاغ
نفحه از شراب ساغر ما — گر نسیم آورد بجانب باغ
بشنوی لطف برگ گل از خار — بشنوی نطق عندلیب از زاغ
زاهد آنکه احمق بو گیر — زین شرابش اگر رسد بدماغ
نخرد حسن گلستان ز دمن — بشنود لحن بلبلان ز کلاغ
زاهدا ما بتو ادا کردیم — حجت حق بشرط ابلاغ
حجت بالغ خدا مائیم — نیست بر ما بجز اداء بلاغ
گر شنیدی تو برتری از لک — نشنیدی که بگذری از لاغ
باده ناب چیست فیض علی — دل مشتاق آمده چه ایاغ

مجنونم

صبغة الله می یاقوتی خورشید فروغ — پیر میخانه چه صباغ و مریدان بفروغ
پیر مغزاده همه معتکف از این می — خوش بپرورد و رسانید سر خم بلوغ
عاشق اصباغ وضو کرد از این آب طهور — که پذیرفت حضور دل از حسن نسوغ
چون از این باده بنوشید براهیم خلیل — آمد از آتش نمرودش منظر عین بروغ
چون کنه کار فرو مانده از این می نوشید — شد قیامت شده جمله حسابش مفروغ
حسن کردید از و جمله کردار قبیح — راست کردید از و جمله گفتار دروغ
گر رسد بوئی از این می بدماغ ابلیس — وحی گردد همه وسواس و الهام نزوغ
کار تریاق کند باده ما در ملسوع — حکم با زهر دهد شاه ما در ملدوغ
صبغة الله چه باشد تو بگو فیض علی — رند مشتاق چه باشد نه همه اسرار بنوغ

مائیم خدا را زمین حجت بالغ — مائیم شما را بجهان نعمت سابغ
بدریم و لیکن ز کسوف منزه — شمسیم و لیکن ز افول آمده فارغ
مائیم چو اکسیر و طبایع همه ناقص — مائیم چه تریاق و هوا افعی لادغ
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه — نفس است ز نار حق عقل آمده دامغ
نور علی عالی فرد متعالی — تا رابود از مطلع دل شارق بازغ
ز انوار رخ نورانی و زان طرّه مشکین — گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ
آن سید معصوم ولی نعمت الله — و آن حضرت مشتاق علی حجت بالغ

حسن حق باده رخ ماست ایاغ — رخ زجاجه بود حسن چراغ
صبغة الله بود حسن ازل — رخ ما منصبغ و حق صباغ
منصبغ گشته از این صبغ لطیف — ورد در باغ و شقایق با داغ
بر رخ روز ز حسنش صد رنگ — در دل لاله ز عشقش صد داغ
عکس القامت موزون باشد — قامت سرو سهی اندر باغ
منطق عارف و وعظ زاهد — نطق طوطی بود و نعره زاغ
جان طوطی شده جذاب شکر — جاذب فضله بود جان کلاغ
ملک زمردار کند قوت روح — حرز نسر کین طلبد قوت دماغ
انکو شد ز شرب قلندر که دلش — یافت از لذت کونین فراغ
پرده‌های دو جهان را بشکافت — بصرش یافت چه کحل ما زاغ
همچه مشتاق شه فیاض — میکشد از همه پر کرد ایاغ

رخساره ماست شمس بازغ — از ظلمت و از افول فارغ
حسن رخ ماست صبغة الله — ما منصبغیم و اوست صابغ
من احسن صبغة من الله — ما احسن هذه الصبائغ
عشاق چه کاهنای تریاق — زهاد چه افعیان لادغ
جبریل ز لطف ماست موحی — ابلیس ز قهر ماست نازغ
از ماست همه معتدل مفرط — از ماست همه مستقیم زائغ

باطل زبان

باطل ز بیان ماست زاهق — حق از کلمات ماست دامغ
مائیم چو منزل آن سکینه — مائیم چو مطلع النوازغ
از ما رود است سادس از جان — از ما رهد است از ز فادغ
رو کن ببر علی مشتاق — باش از همه تا نباشی فارغ
کر جانب حق تبارک اسمه — او بر همه حجت است بالغ

در حضرت حق علی کماله
او بر همه نعمت است سابغ

شد حجاب از رخ آن شاهد غیبی مکشوف — عارفان را همه شد سرّ هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت — کرد تا جانب اقلیم شهادت معطوف
کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع — چشم خفاش صفت شد ز شعاعش مکفوف
جمع اعیان ثبوتی وجودی یکسر — جمله ذره صفت در نظرش صف صفوف
بزم شاهانه شد آراسته چون خلد برین — شد زرابی همه مبثوث نمارق مصفوف
واقفان درجات ادب و حسن طلب — همه کعبه در آن حضرت اعلی موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات — جمله در خدمت ذو العرش نمودند وقوف
ملک اکبر و اعظم بمقام اعلی — همه خاصان مقرب بکرامات محفوف
جالس مجلس وحدت همه اجناس و فصول — واقف موقف غربت همه انواع و صنوف
همه را حال ز تفریق و عوائق مصارف — همه را وقت بتجرید و علائق مصروف

ناطقه ناعت ز انوار الهی منعوت
عاقله واصف ز اوصاف بود به موصوف

در جنان همه ثابت کرم رب ودود
بر لسان همه جاری نعم حق عطوف

همه را های متوکل بعنایات لطیف
همه را لب متنطق بکرامات رئوف

ساقی مجلس الجمع علی مشتاق
زدی مکرمتش بر همه اقداح ظروف

ساقی بزم صفاییم ز تزان می صاف
صفوة الله نماییم مستغفار ز اوصاف

کاشف سر خداییم ور نمار خدا
کاشفان حجب غیب که سنند اکتشاف

عارفانیم وز سیمای جبین بشناسیم
سر دلهای خلایق چو رجال اعراف

ما صفی الله و ادریم و شیاطین الانس
همه دارند ز سجود ما استنکاف

غمزه مات کران خیز که استغنا
نظر مات سبک روح که استعطاف

عکس هشیاری ما بر تودی از مستی ماست
رهروان سبل حق در ثقالند و خفاف

پادشاهان معانی فقرای صورت
قط لا نستبدل شیئا احدا بالالاف

سد دار النظر مکرمت ما قتاح
عم جار ز اکرم ما کالف ما کشاف

تو چه دانی صفت شان علی مشتاق
هم مکر نطق الهی شود از راز نهاف

ساقی لطیف و جام لطیف است و می لطیف
مطرب لطیف و نغمه لطیف است و نی لطیف

چون سوی او دقیق بود راه کوی او
رهبر لطیف و راه لطیف است و پی لطیف

لطفش

حلقش چو خضر حق و لبش چشمهٔ حیات
چشمه لطیف و آب لطیف است و حی لطیف

رمز یست از لبش و من الماء کل شیء
آمد ز لطف لعل لبش کل شیء لطیف

چمن سرو در مقام رضا ایستاده ایم
طبع مرا بهار لطیف است و دی لطیف

از او لطف حق نظر مکرمت کرد
کرشش کا لطیف شود جانش کی لطیف

مشتاق همچو ساغر و فیض علی چو می
ساغر چو می لطیف بود پر ز می لطیف

با اسلال کبریا دیگر و زیر از هر طرف
در جنبش آمده بحرهای او در دو پر موج و کف

امواج دریا شد فزون امواج اندوه فزون
در اضطراب و در سکون از بحر باشد نشر و لف

این آسمان مستقل از بر تحرک معتدل
بر خواسته از بحرهای همچون بخار و همچو تف

اسرار بحر بیکران دانند دانا ماهیان
سرهای دریای جان که منکشف شد کشف

های بحر بی پس بی انتها ما همچو دُر بی بها
های بحر و ماهی کهربا مادر وهای همچون صدف

ما هم ان یکتا گهر در بحر دلها مستتر
در بحرهای شو غوطه در تا یابی از شرف

که بحر و گاهی کوه هم کم صبح و گاهی اخترا
که کعبه گاهی مشعرم گاهی منی که مزدلف

العقل تنگ هوش کن ای اهل نما کو [illegible]
ای بحر رحمت جوش کن کان با شرح [illegible]

عرفان ذات پاک با عرفان سر کبریا
مشتاق علین و لام و یا گشت ورد ز عرف

محل براز سار بان لا تعجلا بالشی قف
کان دلبر محمل نشین نازک مزاج است و لطف

اگر آهسته ران شد مکن با کاروان
کاندر پا محمل روان است بسی ناتوان و ضعیف

راهیست ما را اگر او باریک همچون موی او
ور رت کنند از کمر او این راه های مختلف

جا نهاده بحد آمده هم بند تجید آمده
از رستاکر مختلف از از تعارف موتلف

افلاک گه منفطر گه کواکب منتشر
روز روز خورشید ازل گه عیان و گه منکشف

حسنش چو گه بحه در گه زانجم منکدر
هم ماه گه منخسف هم مهر گه منکسف

روز روان ز پیالهم بر فرق فرامد ارحرا
جمله بتان محترم آیند پیشش معترف

عشاق همچون ماهیان در یم جوش بحر ولا
مشتاق همچون ساقیان از بحر فیضش مغترف

اسرار الوکشف الغطا دلا در حر مشتاق با
مشتاق عین و لام و یا کشاف سر کو نکشف

عشق چو سیمرغ در های آمده چون کوه قاف
لیک هگ اختفا این همه انکشاف

عشق نبود ار عرض از جلوات و کن
داشت کی حرف نون رابطه با حرف کاف

آن بطون بخفا ذات ورا ارتسام
این ظهور و جلا نعت ورا اتصاف

کعبه اهل حضور سر پای نور
مغبچه گان عیون گردی از طواف

در نظر بر خویش پاک تر خویش
جمله به تقصیر خویش آمده در اعتراف

کسوت از حق آمده نساج وجود
الملبس چرخش کجاست لایق عطف سجاف

دلبر تنزلیم قبله اهل دلیم
سر کش از کلیم سرخ بنما از لحاف

ظلمت پر اشتلم آمده شد نور کم
لا تتکف اللیل قسم الیه عبد مناف

قائمه ذو الفقار

قائمه ذو الفقار در کف حیدر کدار
حیدر دلدل سوار صفدر دشمن شکاف

قبله اهل حضور نور علی در صدور
افق چو مصباح نور دلها چو زجاج شفاف

مغز سیمرغ چیست ذات علی کبیر
زین های مشتاق ما آمده چون کوه قاف

می مغانه چراغ و قدح زجاجه صاف
چراغ روشن و لامع زجاج دهم شفاف

شفیف جام صفای شراب را ما که
صفای باده شفیف زجاج را اوصاف

ظهور عشق نبود ار عرض ز خلق کون
چه بود رابطه نون کن بگو با کاف

عرض ز قصه سیمرغ سر عشق بود
های آمده سیمرغ عشق را چون قاف

ز ذات حضرت سیمرغ با خبر کس نیست
عیان بخلق ز سیمرغ نیست جز اوصاف

ظهور آینه های جمال حضرت او
بود ز منطق فی نطق هر یکی کشاف

علیم نیست بعالم کسی ز منطق طیر
بغیر ذات سلیمان کامل الاعطاف

حدیث عشق همان علم منطق الطیر است
که بود معجزاتش مالک الاطراف

بلک همای چو سلیمان علی مشتاق است
شود رموز طیور از بیانش مستکشف

های آمده زجاج شفیف
نور حق اندر و چراغ لطیف

آن زجاجی منزه از تحدید
این چراغی مقدس از توصیف

آن نگنجد بحیز تقریر
آن نیاید بحیطه تعریف

همه عالم چو جسم و عشق نفیس / همه کونین ز تنیع و عشق شریف
سرّ عشق لطیف الطف را / چه شناسند زاهدان کثیف
ای ز نور خدا صفا یابد / تا بگیر از صفای نوره و لیف
حرّ حمالة الحطب را کوی / که میزانت این ثقیل خفیف
نقص زنان همه کمال بود / کل شیء من الظریف ظریف
زلف مجموع چون پریشان شد / برد دلم کشته گشت نشه لطیف
الف قامت بلوح دلم / آمده باد دلم مدام الیف
الف عدل قامت معصوم / کرد با ذات حق مرا تألیف

وجه نور علی چو مصباح است
دل مشتاق چون زجاج شفیف

کنه اوصاف کمالات علی مشتاق / کس نه است بجز ذات علی مشتاق
علم الله بجز عالم الاسرار کسی / نیست عالم بکمالات علی مشتاق
افمن کان علی بینة من ربه / آیت بینه ز آیات علی مشتاق
کل یوم هو فی شان در فضل خدا / هست شانی ز شئونات علی مشتاق
و رفعنا لک ذکرک در ضدا گفته با / هست ذکری ز مقامات علی مشتاق
لا فتی کردم جبرئیل امین گردد روز / شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق
انما گز نفس پاک خدا کرد ظهور / رمزی آمد ز ولایات علی مشتاق

عالم الغیب

عالم الغیب ز آیات کتاب لاریب / شاهد غیب و شهادات علی مشتاق
مالک الملک ز اسماء کمالیه ذات / آیت حکم و ارادات علی مشتاق
شاهد لو کشف از جهد چو برداشت غطا / کشف کمید کرامات علی مشتاق

غیر مشتاق تعالی کیست در بحر بگو
حجت بالغ اثبات علی مشتاق

رخساره مات مظهر حق / آئینه وجه ذات مطلق
ما بحر جهان تمام امواج / ما مصدر و جمله کن مشتق
مائیم بفلک خویش ملاح / مائیم بحر ذات زورق
از ما شده این زمین ممهد / از ما شده آسمان معلق
از ما شده چار رکن منضود / از ما شده نه فلک مطبق
پذرفته ز ما کون سامان / بگرفته ز ما و نشاه رونق
باطل ز بیان ما زهوق است / حق از کلمات ما محقق
مر صحای ز مات جان مقطوع / مجموع ز ما های مفرق
محلول ز مات عقد مشکل / مفتوح ز مات باب مغلق
شد قول بلی ز ما مثنی / عهد ازل ز ما موثق
مائیم چو عارف موحد / مائیم چو صادق مصدق
ما را چه کنی تو جرح و تکذیب / ما را چه زنی تو طعنه و دق

ما ساقی مصطب خدائیم / بخشنده باده مروق
ما مطرب بزم کبریائیم / سازنده نغمه منسق
ما رایت جمال زینة الله / زاهد تو ازان لباس ازرق
ما رایت کمال صنعة الله / صانع تو و حسن عقد زیبق
با شمس و قمر چه کار ما را / کز صبح مات ماه منشق
چون نور علی به قلب ما تافت / شد سیم و زر جهان مطبق
گشتیم مؤید و مظفر / گشتیم مسدد و موفق

رخساره جانفزای مشتاق
مرآت رخ علی مطلق

رخ ما چو شمس و مظاهر شارق / دل ما چو شرق و لوایح شوارق
شوارق ز شمس رخ مات لایح / لوایح ز شرق دل مات شارق
وجود حقیقی چو خورشید اعظم / شده منبسط نور او بر حقایق
حقایق چه آینه ها نمایان / ز هر آینه حسن معشوق عاشق
ز ذات حق آینه گاه چنین باشد / بهر آینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آینه روی زیبا / ... چند در آن حسن خود را مطابق
چو بر حسن خود گشت الشاه ناظر / در آینه ها گشت بر خویش عاشق
بهر آینه دید رخسار خود را / ز هر آینه جلوه گرد لایق

جمال خوش

جمال خوش گاه در دری عذرا / مشاهد شد از چشم بیدار وامق
کمال خوش گاه در حسن لیلی / معاین شد از عین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش راغب / لا راغب درد امیز شایق
الا شایق عشق پر درد بیدل / الا بیدل دل بدلدار واثق
هلا هست آینه زنگ خورده / مکدر ز گرد و غبار و علایق
مصفی نمایش ز گرد صوارف / مصقل نمایش ز زنگ عوایق
پس آنگه به بین اندر آن نور اعلی / علا شانه عن صفات الخلایق

ز رخسار مشتاق بنگر معاین
ظهور علی جمع الشوارق

رخساره ما آینه حضرت مطلق / آئینه ما جلوه که ذات محقق
طیفور ز ما قایل با اعظم شانه / منصور ز ما ناطق اسرار انا الحق
بگرفته ز ما کار شریعت همه سامان / پذرفته ز ما نظم طریقت همه رونق
ما ساقی دریای میخانه جانیم / از ساغر ما باده رواق مروق
ما مطرب جان پرور کاشانه روحیم / از نغمه ما نغمه عشاق منسق
از ما شده این گنبد نه قبه منضد / از ما شده این طارم نه توی معلق
از وسعت ما سطح زمین گشته ممهد / از حکمت ما سقف سموات مطبق
از ما شده ارجاء عالم همه تمهید / از ما شده رتق جهان جمله مفتق

راه کویش دقیق چون مو شر — مِلْ مِن الشعر الصراط ادق
راه ما بسر دقیق و این زیاد — از غلیظ زنند بر ما دق
جمع هفتاد و دو فرق همه فرق — جمع ما ئیم از فرق فرق

اشتیاقیست در رهی مشتاق
ز اشتیاق علی شده مشتق

عشق است بحق علی مطلق — هستی همه با جلالت او حق
عشق است اساقی قدیم است — بخشنده باده مرد ق
عشق است مطرب حکیم است — سازنده نغمه منسق
زو جمله فساد و اصلاح است — زو جمله کار راست رونق
باطل ز بیان عشق زاهق — حق از کلمات او محقق
عشق است عاشق است و معشوق — صدق است مصدق و مصدق
از وسعت او زمین ممهد — در حکمتش آسمان معلق
عقد همه از دست منحل — رتق همه از دو مفتق

مشتاق تعالیست اندرین دار
مرآت ظهور عشق مطلق

ساقی بیار جامی زان باده مروق — زان می که خورد منصور بر دار زد اناالحق
از خم ذات باقی جامی بیار ساقی — کز فیض بهره عالم فانی شویم و مطلق

لا محاله

از حکمت حقیقی لا تعلیم یا تچند — مرموزش تا که گردد در حقیقت محقق
کر حل و عقد کردی در راه عشق مردی — در نه چه میکشی از حل و عقد زیبق
عشقست بحر و افلاک در بحر دو غواص — عشقست یم و افلاک بر یم چو زورق
از حسن عشق بگرفت عالم جمال و زینت — وز نور عشق پذرفت کونین نظام و رونق
از حکم عشق قادر شد آفتاب و راجع — زانگشت عشق قاهر گردیده ماه منشق
چون راه عشق باشد راهی دقیق و باریک — عشاق را نباشد پروا ز طعن بزورق

فیض علی قیاس از فیض عشق فایض
نور علی مشتاق از نور عشق مشتق

رخساره ما باشد آئینه ذات حق — آئینه ما باشد مجلای حق مطلق
از فیض کمال ما عالم همه با زینت — از نور جمال ما کونین همه با رونق
بحر است همی عشاق افلاک در ان سایح — بحر است همی مشتاق افلاک بران زورق
چون راه بسوی حق بسیار دقیق آمد — پروا نکند عاشق گر طعن زنند و دق
جامیم گهی که جسم نائیم گهی که دم — دریم گهی که یم که مصدر و که مشتق
با واعظ تو چه بین کو پرهیز کن از ورزش — کز شقشقه حیدر افلاک شود منشق

مشتاق و محتاج چون ربست همی نایند
مشتاق تعالی زانکه آمد غنی مطلق

ما مظهر کبریای خالق — جل و علا عن الخلایق

در مظهر خویش خویش را دید — الجلوه گر علی مشتاق
منظور دگر جز او نباید — انهر نظر علی مشتاق
نوری که بطور در بر موسی — بود از شجر علی مشتاق
ان ماند که بر حوز دعیسی — به ما حضر علی مشتاق
عالم همه چون یکی شجر شد — بهر ثمر علی مشتاق
افلاک مثال گرد بر خواست — از رهگذر علی مشتاق
تا وار هی از همه نوایب — رو کن بدر علی مشتاق

مشتاق علیست بحر و دری
یکتا گهر علی مشتاق

طالع شده از مطلع جان طلعت سیمای مشتاق — تمود در آئینه های جلوت مشتاق
تا باز شود چشم تو بر شاهد معنی — در آئینه های بنگر صورت مشتاق
در منزل کل جلوه مشتاق نگنجد — غیر از حرم های نبود خلوت مشتاق
حق جلوه گر از حضرت غیبت و شهادت — دان غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق
بر روی بتان خال و خط دلکش زیبا — هست آیتی از وحدت و از کثرت مشتاق
از رفعت و حشمت همه پادشهان است — عکسی بود از رفعت و از حشمت مشتاق
انشوکت و عزت سلاطین جهان را — ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق
ان هول قیامت و سموات نگاهند — باشد اثری از نظر غیرت مشتاق

کم کنه سر عشق غالب — آئینه نور حسن فایق
مجلای تجلیات کامل — مرات تعطرات لایق
در صورت ما گر باشد — با معنی ذات حق مطابق
ما عاشق او و اوست معشوق — ما معشوقیم و اوست عاشق
جز ما نبود به بهره عالم — در دعوی عشق یار صادق
ما معنی عشق و سر ذاتیم — مطلق شده از همه علایق
از ما بشنو دقیقه عشق — تا حل شود ت همه دقایق
مائیم محلل العواقد — ما هم شفق اثر و اتق
بگشای نظر برق منشور — تا که ز صفایح در دایق
در صفحه روی یار بنگر — اطوار لواحق و سوابق
از نور علی ببین معاین — نور همه انبیای سابق
از فیض علی کبیر کامل — فیض همه اولیای لاحق

مشتاق تعالی فره اعلا
مصداق حقیقة الحقایق

جانا ببر علی مشتاق — بشنو خبر علی مشتاق
از بحر ازل الست آمد — یکتا گهر علی مشتاق
خود موج گشت بود و عالم — موج دگر علی مشتاق

در مظهر

i know
Y. I've been
g. wa..
com
gaal

ان نار جهنم ز تن و جسم گدازد — باشد شرری از اثر صوت اشتاق
ان نکهت جنت که دهد روح فزا رو — یک نفحه بود از نفس رحمت مشتاق

از فیض دم پاک رضا بهره مشتق
از عصمت معصوم سما عصمت سیما مشتق

روز ره عیان گه سطوات جلال حق — از شعشعه حیدر افلاک شود منشق
بر خواسته جا یا طرآمده منزلها — از رحمت دلها یکباره فتد شش شق
از دو چو یم قدرت موج عظم و علوت — لالای عترت ما را نبود زورق
ما پیم نشستیم در کشتی اهل البیت — من واقفا استخلص من خالفا استغرق
فیض علی اکبر همچون یم پهناور — نور علی انور انکوهر با رونق
معصوم شه عادل الزن قلندر هر — بنموده ز آب و گل ذات صمد مطلق

فیض علی فیاض از فیض احد فایض
نور علی مشتاق از نور صمد مشتق

رهروان ره حق بارکش دست چو لوک — ما درین ره همه را قافله سالار سلوک
اسپ چو جمازه زما گرم روان مجذوبان — سالکان جمله ز ما بارکشان همچون لوک
طالبیان الهی همه دلها بیمار — پادشاهان حقیقی همه جانها مملوک
عاشقان را روش ما قاعده ما معمول — طالبان را نهج و جاده ما مسلوک
در ره دل قدمی بی نظر ما مگذار — از نبی کوش که الناس علی دین ملوک

عارفان

عارفان چرخ زنان همچو فلک در شب و روز — زاهدان را همه سر رشته آمد چین دوک
زیردستان همه از شیردلان قوت پذیر — مفتیان غاصب اقوات ضعیفان چون خوک
طوطیان را همه عمر بمنقار شکر — مرغ جلاله مدامش فضلات انزر لوک
عارفان در وسط لجه چو بحر شان چون حوت — زاهدان در طرف دجله خروشان چون غوک

ساغری از کف مشتاق علی گیر و بنوش
تا مصفی شود آئینه ات از زنگ شکوک

رهروان اشتران جمازه و لوک — ماچو سالار کاروان سلوک
گرم چنین جمازه مجذوبان — سالکان گشته بارکش چون لوک
ما طبیبیم و عاشقان بیمار — ما ملوکیم و طالبان مملوک
روش ماست جمله را معمول — مسلک ما تمام راه سلوک
قدمی بر مدار بی دم ما — زانکه الناس تابع مملوک
عارفان بی علاقه همچون چرخ — زاهدان رشته در گلو چون دوک
عاشقان دلیر همچون شیر — مفتیان حریص همچون خوک
طوطی از شکر زند منقار — مرغ جلال در نجاست نوک
در دل بحر ماهیان خاموش — بر لب دجله شد خروشان غوک

شد ز نور علی دل مشتاق
روشن و صاف از ظلام شکوک

ما ز حقیم منی طلب خطاب لولاک — علت غائی ابداع وجود افلاک
نورش گوهر یم ذات زعینان صفات — پیشتر از در همه مخلوق شود طارم تاک
عاشق از نور رخ ما بجذا شد بینا — ماند محجوب اگر دیده اغیار چه باک
چشم الکمه زما عیب نه بیند ورنه — دامن همت ما هست ز هر تهمت پاک
پایه همت ما بسکه بلند است و رفیع — کوته از دامن ما آمده دست ادراک
تیره از جلوت ما آینه عقل سلیم — خیره از طلعت ما دیده فهم و ادراک
عقل را نیست در این بحر بجز استغراق — طور را نیست در این نور بجز استهلاک
صدف از لجه فیضش همه ذوقست و حیات — کشف از دجله فیضانش همه خوفست و هلاک
کشف اکشف که بحر چو دانه در خشک — کرم خاکی ز کرامات چه لافد در خاک
کنه ما نیست دریا بشنو از ماهی — غوک را نیست بکف جز کف مشتی خاشاک
بس قدمهای عزیمت که درین ره لغزید — هم مگر دست عنایات حق آید مساک

زلف مشتاق علی عروه وثقای نجات
عاشقان را است بدان عروه مدام استمساک

کیست جز ما منی طلب لولاک — غایت آفرینش افلاک
مست بودیم و رند باده پرست — پیشتر از ظهور طارم تاک
عاشق از ما بحق شود بینا — چشم اغیار اگر ندید چه باک
چشم الکمه عیب دید از ما — ورنه پاکیم ما ز هر ناپاک

قاصر آمد

قاصر آمد ز ذیل همت ما — ید طولای عقل و ادراک
خیره شد از رخ مشعشع ما — دیده فهم نافذ دراک
عقل در بحر عشق مستغرق — طور را در تجلی استهلاک
شد نصیب صدف ز بحر حیات — شد نصاب کشف ز لجه هلاک
کشف ساحل چو دید ز کشف — از کرامات چه یافت کرم خاک
کنه دریا بپرس از ماهی — غوک که دید جز کف خاشاک
پا ازین راست بس لغزش — هم مگر دست حق شود مساک

زلف مشتاق علی و لام و یا
عروه بهر اهل استمساک

مار است ز حق خطاب لولاک — لولاک لما خلقت الافلاک
ما سر خوش و باده نوش بودیم — روزی که نشان نبود از تاک
آن کز رخ ما رخ خدا دید — شد در ره عشق رهرو بی باک
الکمه زما ندید جز عیب — در ما بنگر بدیده پاک
از دامن قدر ماست کوتاه — دست خرد بلند ادراک
از فرط تشعشع رخ ما — قاصر شده چشم عقل دراک
عقل و سبحات وجه اعلا — طور است و تجلیات و دکاک
از لجه صدف نصیبش احیا — از دجله کشف نصابش اهلاک

داند چه کشف حقیقت کشف   کو فیض کرام کرمک خاک
ماهیت بحر یافت ماهی   لغزد کف غرک کف فاشاک
لغزیده براه عشق بس پا   کردست خدا ابند دمساک

زلف سیه عا مشتاق
حبلیست متین برای مساک

فسو خلاق منزه ز شریک   خلق زو دور و بخلق از نزدیک
متقدس ز فنون و تخییل   متنزه ز صنوف و تشکیک
بندگان عاجز و مقهور و اسیر   حضرتش قادر و قهار و ملیک
هرکه دم زد بحضورش ز کمال   دعویش عین قبیح است و رکیک
ره بسوی حرم عزت او   هست بسیار دقیق و باریک
لطف و قهرش و اثر بخشیدند   روز شد روشن و شب شد تاریک
گاه رومی شود و گه چینی   گاه ترک ایر و گاهی تاجیک
گاه از هند چو مقصود معلی   رخ را افروخته چنین ز ترشیک
گاه چنین فیض عا سلسله ها   یافته از دم پاکش تحریک
گاه چنین نور عا از نفسش   عرش را سبحه سزا آمده دیک

ذات مشتاق عا اعلی
قبل نخ کلش شبیه و شریک

که ز معقد

مجلای تجلی کمال شه ذاتیم   مرآت جمال رخ اندلبر خو بیم
هم و غم هر غم‌زده شد منجلی از ما   دفاع همو م امده کشاف کروبیم
در میکده ما ئیم عطابخش و خطاپوش   رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم
قفل دل ابستان ز کلید نفس پاک   خوش خوش بگشائیم در فتاح قلوبیم
ان الق عصاک آمده مار از خلد ابند   بید اکن ثعبان زیکی شاف کجیبیم
فی جیبک اسلک یدک از حق چو شنیدیم   ظاهر کن نور ید بیضا ز جیوبیم
کو نین همه بعض آمده ما عین کلایم   عالم همه قشر امده ما لب لبوبیم

ما نور عا مطلع انوار شهودیم
مشتاق عا مخزن اسرار غیوبیم

ما مجمع اطوار ظهوریم و بطونیم   نقش عجب کارکه کن فیکونیم
در صورت عقلیم ولی صورت عشقیم   مجموعهٔ فکریم ولی عین جنونیم
با فرط تکبر همه عجز و خضوعیم   در عین تحرک همه صبر و سکونیم
ما نسخهٔ اقسام قوانین علومیم   ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم
خال رخ خوبان و سویدای قلوبیم   هم مردمک دیده و هم نور عیونیم
در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم   در عین بروزیم ولی محض کمونیم
گنجینهٔ انواع تقالیب صفاتیم   آیینهٔ اصناف تصاریف شئونیم
ما باعث هم صحبتی روح بجسمیم   ما مقصد هم نسبتی کاف بنونیم

ما نور عا معطی انوار ظهوریم
مشتاق عا مخزن اسرار بطونیم

مشتاق عا باعث ایجاد دو عالم   مانند ثمر از شجر هستی آدم
مشتاق عا چون ز عالم همه جا م   عالم همه چون نی ز مشتاق عا دم
اعیان همه چون ذره و مشتاق عا مهر   اکوان همه چون قطره و مشتاق عا یم
مشتاق عا بد قبس موسی عمران   مشتاق عا بد نفس عیسی مریم
جانها همه آینه و مشتاق سکندر   دلها همه جام امد و مشتاق عا جم
مشتاق سلیمان لو بود و خاتم او   نام علیش آمده نقش رخ خاتم
مشتاق عا شمس تجلی بیابی   مشتاق عا بحر اضافات دمادم
مشتاق عا بحر دو اخلاک بگو رخ   مشتاق عا یم دو عالم همه نم
مشتاق عا فاتح هر سدهٔ حاجب   مشتاق عا موضع هر نکتهٔ مبهم
مشتاق عا فیض عا راشده تابع   مشتاق عا بدر عا راشده توام

بر علت غائی جهان هستی مشتاق
مشتاق عا باعث ایجاد دو عالم

مرغ طایر خجسته طوبی نشیمنم   کامروز گشته این قفس خاک مسکنم
خود یاد رین قفس نهادم ولی فکند   حبل المتین زلف تو دامی بگردنم
در صورت ارچه در قفس صورتم ولی   بگشوده گلشن معنیست روزنم

تا زو

ز سر روح اعظم اکنون با امر رب   خلوت گزین این قفس خاک تنم
پنهان رخ جمیل بدیع الجمال من   روز رو این حجاب تن از رخ برافکنم
یکشاد چشم و حسن ازل جلوه گر ببین   کاینه جمال شه فرد ذو المننم
من عاشقان دلشده را کهف و ملجاام   من بیکسان غمزده را حصن و مأمنم
از همت عا چو سهم عون ناپیات   عشاق را است دست توسل بدامنم
حمد الله دم عا و عصمت رضا   ان سیف اقطع امده این درع احصنم
برهان قاطع حق و درع حصین دل   بی‌چم هرو با من است چه پروا ز دشمنم

مشتاق شد بفیض عا جان پاک من
تا چشم های ز نور عا گشته روشنم

از ان دست حق بیک جام می کنم   محمود قیصر و جم و خاقان دو کی کنم
ماء الحیوة با چه چه در ساغر افکنم   دلهای مرده را بیک جرعه حی کنم
جان ترا ز جرعهٔ عین الحیوة چشم   خضر خجسته مقدم فرخنده پی کنم
چون دست فیض بخش گشایم به میکده   منشور بجهانم از آفاق طی کنم
ان روح اعظمم به تن روح در دمم   نشر حیات باعث هر کل شی کنم
در بعث و نشر روح سرافیل اعظمم   اجرای روح نغمه چو در جسم نی کنم

مشتاق حسن نور عا شاه مطلقم
مسکن درین منازل تقیید کی کنم

ما در اقلیم فقر پادشهیم   تاج داران بی سر و کلهیم
مالک الملک عالم ملکوت   پادشاهان آسمان سپهیم
شافعان گناه خلق همه   خوشتن غرق لجهٔ گنهیم
گه قدم بر فراز عرش و گهی   پایمال قدم چو خاک رهیم
علم الله علیم اسراریم   شهد الله بوحدتش گوهیم
سنگ یاقوت کن بیک نظریم   خاک اکسیر کن بیک نگهیم
رهنما که بغمزهٔ بیضا   راهزن که بطرهٔ سیهیم
گه هلالیم و گاه بدر تمام   گاه مهر منیر و گاه مهیم
پرده گاه و پرده دار گهی   جلوه گر گاه و گاه جلوه گهیم

همچو مشتاق عین در لام ریا
جلوه گاه حجاب پادشهیم

ما در اقلیم فقر صاحب جاه آمده ایم   از جوادت همه را حصن و پناه آمده ایم
خوش ره عشق به پایان برسانیم و کنون   از پی راه بری بر سر راه آمده ایم
پیش ازین تخم وفا در دل آدم کشتیم   حالیا طالب آن مهر گیاه آمده ایم
گنج اسرار ازل در دل ما بنهادند   گنج اندر بغل از حضرت شاه آمده ایم
شافعانیم و گناهان خلایق بر ما   فلک جودیم ولی بحر گناه آمده ایم
چونکه ما معنی الفقر سواد الوجهیم   بر رخ خوب بتان خال سیاه آمده ایم

ما علم لدنی

همچو مشتاق مالک ملک ملکوت
ملکوتی حشم املاک سپاه آمده ایم

ما حلیم و کریم و علیم و حکیم   مظهر جلوه که نور علی فرد عظیم
از کرم خشه ز ما رونق و نظم و نسق   خلق بذر رخشه ز ما زینت و حسن و تنظیم
عیسی زنده دم و همدم روح القدسیم   زنده کرد ز دم زنده ما عظم رمیم
گر نفس زدم رحمت ما برد و سلام   سوختی آتش نمرود تن ابراهیم
ابروی ماه هلالی صفت آید صفتش   در کلام ازلی آمده عرجون قدیم
حرف عین در رقم الف خط حاجب ما   گر بدالله شده بر صفحهٔ رخسار رقیم
چون بهم جمع شود نام علی جلوه کند   حبذا راقم استاد تعالی ز رقیم
منقش بر رخ ما نقش علی اسم کبیر   جلوه گر در دل ما نور علی قدیم

رخ بگردان ز در فیض علی مشتاق
در جوادت و شجاعت و عفیف است و حکیم

ما نهال عشق در دل کاشتیم   حاصل پایان ثمر برداشتیم
سینه را لوح مصفی ساختیم   نقش بسم الله بر او انگاشتیم
نقطهٔ موهوم یعنی آن دهان   هیچ بد چیز شیری پنداشتیم
بر میان بت او گر معقول شد   سر گنت کنز در دل داشتیم
حسن با معروف شد از زده ما   خط موهومی در او انگاشتیم

کی بود اسرار ما را انقطاع   در درون بس گنجها انباشتیم
طاقت دیدار ما کس را نبود   برقع از گیسو برخ بگذاشتیم
خم نگردش آسمان پشت اکثر را   ما دم همت بر او بگماشتیم

سایبان از چتر مشتاق
بر فراز لامکان افراشتیم

دیر که میرفت از در رهبان بستم   بیت از غارت چشم تو دلی در دستم
عهدی با لبت از روز ازل خوش بستم   بر همان عهد از روز بلی هستم
تا سر زلف تو در دست دلی افتاد مرا   با تو پیوستم و از غیر تو دل بگسستم
داشتم از چشمهٔ چشم آب روان میشد گی   نقش رخسار تو بر آب روان میبستم
روز اول ره حقم جسم بجان میپیوست   رشتهٔ جان ببر زلف تو میپیوستم
در دلم بود ره خوش از سر جان برخیزم   بر سر کوی تو از روز ازل خوش بنشستم

دیر که میرفت از در در دیر مغان
همچو مشتاق رند و خراب و مستم

گفتمش کی ز سر جان جهان برخیزم   گفت امروز ز مرغ جلوه کنان برخیزم
گفتمش قمری دل کی بلب بنشیند   گفت آن لحظه چنین سرو روان برخیزم
گفتمش دعوی سرو چمن از حد بگذشت   گفت بگذار در مرغ رقص کنان برخیزم
گفتمش روضه شنیدم ز در طوبی خاست   گفت من نیز ز باغ دل و جان برخیزم

گفتمش

گفتمش ناوک دشمن بدل ما بنشست   گفت مندیش ز مرغ غمزه زنان برخیزم
گفتم از قوس جفا ناوک بیداد بجست   گفت مشتاب ز با تیر و کمان برخیزم
گفتمش رمح ستم سینهٔ مجروح جهان خست   گفت دلدار ز با سیف و سنان برخیزم
گفتم اندر رمضان یافت شهادت مشتاق   گفت من نیز بماه رمضان برخیزم

گفتم از خنجر بیداد علی را خسته شد
گفت خوش باش ز رمح دادستان برخیزم

گنج علم علّم الاسما منم   راز دان سرّ ما اوحی منم
آیت نور زم بلوح جان و دل   معنی لیس و هم طه منم
آیت الکبری و اسم اعظم   قاب قوسین بلکه او ادنی منم
همچو رویش مطلع الفجر آمدم   همچو مویش لیلة الاسری منم
پور عمران کان ید بیضا نمود   آستینش را ید بیضا منم
عیسی مریم که در تن جان دمید   در لبش آن نفخهٔ احیا منم
بانگ داود در مرغان مست کرد   ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان از من است   بر زبان مرغکان گویا منم
کشتی نوح آمد از طوفان پناه   نوح و کشتی منم دریا منم
آن خلیل الله بت آذر شکست   بت شکن از قدرت مولا منم
سر عشق و هوی مطلق آمدم   لاابالی رند بی پروا منم

همچو زلف در مشتاقم — لیلة القدر آیة الکبری منم

در کعبه بجز جلوهٔ اصنام ندیدیم — آن بت بپرستید در اسلام ندیدیم
شیخ حرم و پیر مناجات بکارا — جز زاهد کوته نظر عام ندیدیم
خاصان همه در زاویه‌ها رخ بنهفتند — در جلوه که خاص بجز عام ندیدیم
اصطبعی بجام ابو مدارکه اش نام — در دیر بجز انبوهی انعام ندیدیم
بر جان بود از پیر مغان منت بسیار — کز حضرت آن شاه جز انعام ندیدیم
بسیار امانت بکشیدیم ز زنار — از جانب رندان بجز اکرام ندیدیم
چون حضرت معصوم علی قطب زمانه — صاحب نظری در همه ایام ندیدیم
چون فیض علی پیر طریقان سکوح — پاکیزه دلی خالی از اوهام ندیدیم
چون نور علی رهبر رندان خرابات — چون ساقی دریا دل خوش کام ندیدیم
الا همی مشتاقعلی رند قلندر — در بحر بهم جنبش و آرام ندیدیم
جز حضرت آن شاه و هی روشن و پاکش
یک جم نشنیدیم بجهان جام ندیدیم

هم جانی و هم جانان مشتاقعلی شاهم — هم دردی و هم درمان مشتاقعلی شاهم
انوار شریعت تو اطوار طریقت تو — اسرار حقیقت تو مشتاقعلی شاهم
باغ گل توحیدی جام مل تجریدی — خم می تفریدی مشتاقعلی شاهم
الحق لقا

بر تخت بقا شاهی بر چرخ لقا ماهی — آیینه اللهی مشتاقعلی شاهم
مفتاح هدایاتی مصباح کراماتی — قسام اضافاتی مشتاقعلی شاهم
نور جلا اجلی سر ولی اولی — فیض علی اعلی مشتاقعلی شاهم
ای یار مظفر تو دلدار مظفر تو — غمخوار مظفر تو مشتاقعلی شاهم
مقصود مظفر تو مسجود مظفر تو — معبود مظفر تو مشتاقعلی شاهم
دلخسته و رنجورم از قرب تو مهجورم
از خویش مکن دورم مشتاقعلی شاهم
حسن نبی عشق ولی قرب حسین انس حسن — اوصاف سلطان علی شاه رضا زین المنن
ذات علی کبریا نور جلی مصطفی — سر خفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم — دریای مواج کرم کشتی امواج فتن
موسی ربانی نفس عیسی سبحانی نفس — آن آدم پاک از هوس آن نوح طوفان محن
از همت کامل عدد سازد ز نقش شیر اسد — تا در زمان خویش بر دردم ساحر هاروت فن
او بحر و دلها چون سمک او عرش و دلها چون ملک — او شمس و دلها چون فلک او شمع و دلها چون لگن
با سلسله دیوانگان بر شمع او پروانگان — در عشق او فرزانگان از عقل بر بیده رسن
حبل المتین مشتاق او عقل آفرین عشاق او — آمد له شد مشتاق او زینده ر گویدیا دمن
مشتاق علیین ولام دریا مجلای جلوات رضا
گنجینهٔ عشق حسین آیینه حسن حسن

هم جان و هم جانان تویی ای حضرت مشتاق من — هم درد و هم درمان تویی ای حضرت مشتاق من
تخت بقا را تو شهی چرخ بقا را تو مهی — مرآت ذات اللهی ای حضرت مشتاق من
سر خدا را محرمی آل عبا را همدمی — مغز اسم اعظمی ای حضرت مشتاق من
گه جام و گه جم آمدی گه نار و گه دم آمدی — گه در و گه یم آمدی ای حضرت مشتاق من
گه عشق و گاهی عاشقی گه صدق و گاهی صادقی — گه نطق و گاهی ناطقی ای حضرت مشتاق من
گه فلک و گه نوح آمدی گه قلب و گه روح آمدی — گه صدر مشروح آمدی ای حضرت مشتاق من
گه مطلع نور احد گه مخزن سر صمد — گاهی ازل گاهی ابد ای حضرت مشتاق من
گه وجه گاه آیینه گه گنج و گه گنجینه — گه قلب و گاهی سینه ای حضرت مشتاق من
انوار ربانی تویی اسرار سبحانی تویی — اطوار حقانی تویی ای حضرت مشتاق من
گه جزو گاهی گوهری گه جمع و گاهی اختری — گه ظاهر و گه مظهری ای حضرت مشتاق من
گه پرده دار مصطفی گه راز دار مرتضی — گه محرم سر رضا ای حضرت مشتاق من
سر علی داوری فیض علی رهبری — نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من
حسن و جمال رو تقی فرد وحید مطلقی — حق حق حق حقی ای حضرت مشتاق من
خواندم چو مشتاق علی سر تو میثاق علی
گشتم مشتاقعلی ای حضرت مشتاق من
ساقی دریا دلی تویی مولا امیر المؤمنین — دریای بی ساحل تویی مولا امیر المؤمنین
شیر خدا اسد نام تو شیر فلک شد رام تو — تو جلوه عالم جام تو مولا امیر المؤمنین
توقف الم

تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد — لیس لک کفوا احد مولا امیر المؤمنین
تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی — نقش نگین خاتمی مولا امیر المؤمنین
عین الله ناظر تویی قلب الله ذاکر تویی — ذات الله قادر تویی مولا امیر المؤمنین
باب الله اعظم تویی سر الله اقدم تویی — وجه الله اکرم تویی مولا امیر المؤمنین
هم آیت کبری تویی هم نعمت عظمی تویی — هم حضرت اعلی تویی مولا امیر المؤمنین
هم صاحب ادوار تو هم مالک اکوار تو — هم جامع اطوار تو مولا امیر المؤمنین
حق را کلام ناطقی رب را لسان صادقی — معشوق عشق و عاشقی مولا امیر المؤمنین
لا اسم و لا یوقع علیک القول لا یبدل لدیک — الکل اداب الیک مولا امیر المؤمنین
هم نور و هم طور آمدی هم رق منشور آمدی — هم بیت معمور آمدی مولا امیر المؤمنین
هم طاسمه هم قارعه هم حاقه هم واقعه — هم حافظ هم رافعه مولا امیر المؤمنین
موسی ز نورت یک قبس عیسی ز روحت یک نفس — قرآن ز صوتت یک جرس مولا امیر المؤمنین
آیینه نور خدا گنجینهٔ سر خفی — مشتاق علیین ولام دریا مولا امیر المؤمنین

ز زلف ما آمده چون سلسله اهل جنون — عقل زین سلسله سودایی و عاقل مجنون
لب ما معجزه سازست و مسیحا انفاس — چشم ما سحر فسون آید و هاروت فسون
شب مستور ز ما صورت غیب مکتوم — نیست مکتوم ز ما معنی سر مکنون
ساقی پیمانه قیم و رخ رندان را — سرخ سازیم به تلوین شراب گلگون

مطرب نغمهٔ وجدیم و هی ستان برا   عدل سازیم به تمکین مقام موزون
رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر   هی نوازیم گهی از نغمات قانون
رشحهٔ ساغر ما آمده عیسیٰ اعجاز   نغمهٔ بربط ما آمده داود افسون
بلکه بخشیم ره بوجد آمده از ما خورشید   نغمه سازیم و برقص آمده از ما گردون

عارض نور علی آینهٔ صورت عشق
زلف مشتاق علی سلسلهٔ اهل جنون

ماییم چو آفتاب تابان   اعیان در ما چو ذره حیران
اعیان همه ذره ما چه خورشید   اکوان همه قطره ما چو عمان
عالم چون جام و ماش جمشید   ادم جمیع جسم و ماش جمیع جان
زخم همه را ز ماست مرهم   درد همه را ز ماست درمان
گاهی بحریم و گاه کشتی   گاهی نوحیم و گاه طوفان
گاهیم عصا و گاه خاتم   گه موسیٰ گهی سلیمان
گاهی مصریم و گاه یوسف   گاهی یعقوب و گاه کنعان
گاهی جحیم و گاه جنت   گاهی مالک گهیم رضوان
گه ساقی کوثریم و تسنیم   گه قاسم جنتیم و نیران
معشوق گهیم و گاه عاشق   گه عشق و گهیم حسن و گه آن
عشق است بحق علی مشتاق   پیوند نمای جان بجانان

[illegible]

شمع کاشانهٔ ما یا شجر طور است این   شعلهٔ نار و یا لامعهٔ نور است این
ارنی گوی بود موسیٰ عمران در طور   یا که پروانهٔ دیوانهٔ مغرور است این
گل بود کاشف اسرار حقیقت بر شاخ   یا که بردار رخ افروخته منصور است این
مجلس وعظ و رهیا هوی دم زهاد است   یا پر از صوت و صدا خانهٔ زنبور است این
خط عیان گشته برخسار لطیف دلدار   مشک یا ریخته بر صفحهٔ کافور است این
عقل با شده بسر پنجهٔ عشق است اسیر   یا که در چنگل باز آمده عصفور است این
حافظ مصحف گل بلبل شیرین سخن است   یا که آن حافظ شیرازی مشهور است این

لمعهٔ نور علی جلوه گر است از رخ ما
یا که مشتاق علی نور علی نور است این

بلبل یعقوب وش در گوشهٔ بیت الحزن   بود بنشسته قرین فرقت و رنج و محن
کامدش از یوسف گل نو گل شیرین لقا   بهر آن صبا در کف گرفته پیرهن
بلبلان پیراهن دلدار را بر چشم خویش   خوش بمالید و شدش روشن دو چشم غمزه زان
بلبل بیدل دلش از جای بیرون رفته بود   بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن
آمد از اقلیم جان سوی دلها نفحه   چون دم رحمن که سوی شهر آید از یمن
نقش روی اوست یا خوی یا نگارستان چین   جعد موی اوست این یا نافهٔ آهوی ختن
نفحه از زلف مشتاق علی آورد باد   خرقهٔ گلها گریبان چاک شد اندر چمن

نفحه از زلف ما آورد باد اندر چمن   غنچه را بس چاکها افکند اندر پیرهن
قامت رخسار ما شد جلوه گر در بوستان   سرو را قد گشت خم غرق عرق آمد سمن
دست حق بر خاتم دل نام حق را نقش بست   اسم اعظم چون بود ما را چه باک از اهرمن
مجمع قدوسیان پرنور بود از روی ما   پیش از آن کانجم کند روشن فلک را انجمن
در خم چوگان زلفش سر چه گوی انداختم   شهسوارا خویش بمیدان آمدی گوئی بزن
شورت با عشق کردم عقل کج رای را   گفت مشکش کن زمان است شار موشکن
در زمین هی در خشیدن نشان درست   ریشه و بیخ نهال دشمنی از بن بکن
لمعه از نور مشتاق علی در طور تافت   طور با موسیٰ ابن عمران خوش در آمد در سخن

منصب فیاضی از فیض علی آمد مرا
فیض بخش آمد ز جان فیض بخش جاودانگی

هی بود اینکه بگوش آید از سنجان   یا که در دیر مسیح آمده ناقوس زنان
دلربایان لوایح متجمع در دل   همه عیسیٰ نفسان آمده مریم بدنان
هی بود مصور تماثیل حضوری در دل   یوسفان ملکوتی سنگ پیرهنان
اسم اعظم چو ترا نقش نگین هی شد   هیچ پروا مکن از رهزن ز راه زنان
شکوه بردم بدر شاه و جبین لاله بچاک   چند افتد بدن نازکم خونین کفنان
گفت خوش باش هی تیغ برارم ز غلاف   رخته اندر صف اعدا افکنم نعره زنان

[illegible]

کهمش که دم شمشیر جفا کند شود   کشته از روز ازل تیغ کشم صف شکنان
کهمش ناوک دلدوز عدو جانم سوخت   کفت دلدار را نیم ز برون غمزه زنان
عقل را قوت سر پنجه نباشد با عشق   از کجا پشه توانا نزبی پیلتنان

آنکه پیمانه گرفت از کف مشتاق علی
رست جان و دلش از صحبت پیمان شکنان

جز ذات عشق کس نکند اختیار حسن   از اختیار عشق عیان اختیار حسن
ان رب عشق درهٔ بود عشق نام ور   عبدیت حسن را بکن آشکار حسن
فرمود مرتضی انا عبد لاحمد   حیدر محیط عشق محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن   اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن
عالم بود از رشحات جلال عشق   کرد در میان نه و اسطه پرده دار حسن
حسن جلی محمد و عشق خفی علی   پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن
جبریل گفت در شب معراج بود دولت   ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن
من احمدم ز نور چشم هیچ باک نیست   پروانه ام شکیب ندارم ز نار حسن
با حسن عشق راه ندان متحد ببین   حسن است یار بادی و او نیز یار حسن
نور نبی و نور ولی نور را احد است   این شهسوار عشق شد ان تاجدار حسن
از ذو الفقار رونق اسلام دین فزود   کز عشق بیقرار فزاید قرار حسن
شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی   در اهتمام عشق بود کار و بار حسن

نور علیت جلوه ده حسن احمر آ … تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق امده مشتاق از علی

بکشا چشم دل بنگر اختیار حسن

جان باشدم محتاج تو ای حضرت مشتاق من … مستغرق معراج تو ای حضرت مشتاق من

برقع زروح کن برکران تاکی نهانی در نهان … ای روی عین ما عیان ای حضرت مشتاق من

پس پرده کش از جمال ای مشرق شمس جلال … ای نور عین لایزال ای حضرت مشتاق من

روشن نما کاشانه ام کلشن نما ویرانه ام … ای جان جانانه ام ای حضرت مشتاق من

ای شمع جمع کبریا پروانه سان بادت فدا … دلهای ما جانهای ما ای حضرت مشتاق من

ای از دم عهد بلا جان در بلایت مبتلا … وصلت بلا هجرت بلا ای حضرت مشتاق من

ای شاهد بزم لقا الساقی جام هدا … ای نور عین و لام و یا ای حضرت مشتاق من

فیاض فیض سرمدی در هر زمانی امدی … هم بایدی هم شایدی ای حضرت مشتاق من

معصومی از ذل هوس هرگز ندیده هیچ کس … بی یار حجت یکنفس ای حضرت مشتاق من

ای رونق بزم وجود ای ناظم اقلیم جود … ای ایه کشف و شهود ای حضرت مشتاق من

جان باشدم محتاج تو مستغرق معراج تو

خون شهادت تاج تو ای حضرت مشتاق من

نیست هستی جز حق لا اله الا هو … ما مقید او مطلق لا اله الا هو

ما پر موج و هو دریا ما چو جام و هو صهبا … هو چو خم و ما مینا لا اله الا هو

نزد عارف سالک نیست غیر هو مالک … غیر هو هو الهالک لا اله الا هو

هو کمال و هو کامل هو وصال و هو واصل … غیر هو هو الباطل لا اله الا هو

هو چو اطلاق ما چو جام و هو ساقی … ما فنا و هو باقی لا اله الا هو

هویت مبدء فطرت هویت منشا کثرت … هویت نقطهٔ وحدت لا اله الا هو

هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب … هویت سر غیب الغیب لا اله الا هو

هو امام ربانی هو ولی سبحانی … هو علی فرد انی لا اله الا هو

هو ولی عشاق است هو وفی میثاق است

هو علی مشتاق است لا اله الا هو

رخسارهٔ ما باشد مرات جمال هو … ایینه ما باشد مجلای جلال هو

مژگان دراز است این یا خنجر عاشق کش … هاروت فسون ساز است یا مردمک جادو

عنبر روان بخشست یا لعل لب دلبر … یا چنگل باز است این یا جلوه که آهو

العاشق روی یار اهیت لسوی ما … لیسار احد از تیغ لسیار ادق از مو

این شیشهٔ دل تاکی نازک بدنی تا چند … باید دلی چون آهن شاید تن همچون رو

گر راهروی بگذر از طبع و ز عادت هم … تعدیل بکن این خلق تبدیل بکن این خو

بردار حجاب کل ره وار ارباب دل … تا طبع شود عادل تا خلق شود نیکو

برخیز ز نخوتها پرهیز ز خودها … میوه نشود شیرین باشد چو شجر خود رو

مشتاق که گوید اسرار لسان الغیب … یا سعدی شیرازی یا خسرو شیرین گو

در ملک بادش رخسارهٔ ما یک پرتو … عکس آن مهر شد و ماه تمام مه نو

انکه را همت ما افسر زری بخشید … بربود افسر شاهی ز سر کیخسرو

جمع نا خرمن کردت نیرزد بجو … مدعی چه قانع شدت از قوت یک کرده جو

پیر دهقان به پسر گفت که ای گونه بریز … تخم در کار در حاصل من نشوی وقت درو

ایکه نومیدی و رحمت بکف قاضی نیست … مرکز سابقهٔ رحمت نومید مشو

مفتی از منع زمستی کندت تو منوش … زاهد از منع ز رزی کندت تو مشنو

وعدهٔ زاهد خود بین همه خالست و خیال … بخیالات محالات وی از راه مرو

وعدهایش همه خلف است زر علاش مکبل … عهدهایش همه نقض است بعهدش مگرو

انجم و شمس و قمر جلوه کر ایرچو بتابش

بر فلک از رخ مشتاق علی یک پرتو

صدر نبی مصطفی اینهٔ انوار هو … قلب علی مرتضی گنجینهٔ اسرار هو

صدیقهٔ کبری حق معصومهٔ عطار حق … زینبه حسنای حق مجموعهٔ استار هو

محبوب بانی حسن دلدار یوسف پیرهن … مرات حسن ذوالمنن مجموعهٔ اطوار هو

معشوق سبحانی حسین قرة عین سیادین الی … شمس منضی مشرقین ان نقطهٔ دوار هو

سجاد زین العابدین احمد رخ حیدر جبین … یعقوب ثانی حزین دردیم دفتار هو

ان باقر علم هدا اعلام غیب کبریا … دراک اسرار خفا زیبا کل گلزار هو

ان جعفر صادق قدم کشاف استار قدم … ان ناطق خلاق دم نطق حق گفتار او

ان موسی کاظم لقب مجموعهٔ علم و ادب … سلطان فخر منتخب ان ناشر آثار هو

فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضا … شاهنشه ملک رضا درج در شهوار هو

ان منبع جود و کرم المطلع نور قدم … شاه جواد محترم برج مه سیار هو

فرزند دلبند نقی شاه علی ماه نقی … معصوم پاک متقی هو یار او دیار هو

شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق … ان ذاکر اسمای حق ان ناطق اذکار هو

مهدی غایب شاه حی مامور امرش کل شی … امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو

معصوم به کبر و ریا مرآت وجه کبریا

مشتاق عین و لام و یا اینهٔ رخسار هو

بر دیدهٔ ما شد عیان نور جمال وجه هو … در سینهٔ ما شد نهان سر جلال وجه هو

از قامت عنای ما پیدا قیام ذات حق … از طلعت زیبای یار روشن کمال وجه هو

از خط و خال دلبران شد کثرت و وحدت عیان … کثرت خط معشوق جان وحدت چه خال وجه هو

ان اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود … انسان کامل امده کامل مثال وجه هو

ان وجه هو قیوم و حی امد مال کل شی … هر ان ذات سرور باشد مال وجه هو

هر جلوه کز دل رو کند باشد خیال افتی … عین حقیقت امده ما را خیال وجه هو

بر بند چشم احولی بکشای عین منجلی

در روی مشتاق علی بنگر جمال وجه هو

دهان ما چیست مرآت رخ زیبای جانانه   رخ ما چیست بزم جان و جانانش چو پروانه
دهان ما چیست زجاج صاف و فیض حق می صافی   دهان ما خم صهبای حقیقت سینه خمخانه
دهان ما بادهٔ ناب حقیقت راست چون مینا   لب ما بادهٔ مینای دل را همچو پیمانه
جمال حق معاین کردت ز آیینهٔ ساغر   وگر کحل البصر سازی ز خاک پای میخانه
اگر آن زاهد محجوب بچشد جرعه ز جام ما   ننوشد در زمان گردد حریف رند مستانه
ازین مرد از ما باده اگر گیرد طفل مرد افگن   ننوشد عقل زان سیرت شود چالاک و مردانه
مگر زنجیر زلف یار شان گشت و آشفته   در شهر عاقل مجنون در فرسته اند دیوانه
چه حسن دلبرا من حدیث وصل مجلس باشد   حدیث یوسف مصری اساطیر است و افسانه

دهان مشتاق علین و لام و یا مشکوة نور حق
رخ مشتاق علین و لام و یا مرآت جانانه

باز شروع میکند مطرب خوش مکالمه   نغمهٔ دلکش خوش بیاد دهان و جان ملایمه
سر دلم لطیف شد صوت عنیف مکران   گر برسد بگوش دهان میرسد ارش مرصاد مه
مطرب که لطیف من ساز لطیف نغمهٔ   جز بلطیف کی کند لطف دلم استفاده
نالهٔ دل لطیف شد نغمهٔ لطیف نقل   تا دل که لطیف من با تو کند مناغمه
ساقی بالطاقم جام لطیف را بده   زاهد ثقیل را بگو دور کند مزاحمه
فطرت عاشقان بود رحم دل و ملاطفه   نیست میان زاهدان لطف دل و مراحمه

دیم دهلی ادرایم

دلبر و گل بروی هم خنده زنان مطلع و نثر   هم دهن ما و غنچه را هست بهم مناسبه
جز به ندیم یک خو خوب بدان مصاحبه   جز بنجیر زلف خو برو یک بدان مناقشه

نام مرا چه اشتقاق آمده ز اشتیاق حق
نام علیست لاجرم جان مرا امداد مه

قصه بسیار است دل بس نازک و کم حوصله   بهر بیا یاد رحش کرد دهن با یکدله
ساربانا محمل اناه را آهسته ران   هست بهره بس ضعیف شیشه های قافله
هست هشیاری محال آشفتگان عشق را   هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله
گر خطائی شد زما از زلف مشکین باز پرس   زانکه در شرع نبی باشد دیت بر عاقله
بر خطای ما عطائی گر رسد باشد کرم   ورنه اسائت احسان بر نفوس عادله
در مقام کاهشیاری نیست انزر دست ما   لب ببند اینجا نه نخوت گر گنجد نه گله

عقدهٔ از زلف دلبر بود اندر دل مرا
غیر مشتاقعلی کس حل نکرد این مسئله

فیض علی چنین گوهر جان بحر زخار آمده   نور علی چنین اختر دهن چرخ دوار آمده
فیض زدریای قدم بر داشته ابر کرم   پاشیده بر جان لاجرم جان سبز انضار آمده
یک لمعه از مصباح جان بنهفته مشکوة جان   مشکوة دهن مرآت سان مجلای انوار آمده
آزاد شد نفس دنی از ظلمت ما و منی   سد حجاب روشنی بس تیره و تار آمده
عشقت سلطان دهن عقلت دهقان دهر   دهقان چه فرمان میبرد از سلطان قهار آمده

سوداگران مصر جان خوشدل شوید و شادمان   آمد ز کنعان کاروان یوسف ببازار آمده
الطوطیان ده دلها تا چند شکوی و گله   از مصر آمد قافله شکر بخروار آمده
از زاغک طعانه را بر کوه بر کن خانه را   کو بلبل خانه را تو گل بگلزار آمده
بلبل بلحن ناطق شد ناطق اسرار حق   گرد فر گل یکورق اورا بمنقار آمده
خوش از کف ساقی گلی نوشید بلبل جام مل   منصور وش بر دار گل حلاج اسرار آمده

فیض علی العالی یکتای گهر بربها
مشتاق علین و لام و یا دریای زخار آمده

چون باده از اندرون آورد بیرون شقشقه   عشاق مست و فنون رسید خوش از نفرقه
از مستی و از شقشقش از جذب ذات مطلقش   بیچاره دل را حق حقش افگنده اندر محرقه
چون از حرارات جنون مجنون مست و ذوفنون   اندر رگش جوشید خون افتاد اندر مطبقه
فصاد را آن پر هنر گفتا رگ جان نیشتر   ترسم دل بیمار سر آید ز نیشش محرقه
از باده ما جرعهٔ گر عارف و زاهد چشد   آن را فزاید معرفت این را فزاید زندقه
رندی دهد در دیر مغان پیر مغان بستش میان   در خدمت او آسمان بندد کمر از منطقه

عالم شود گلها و عشق شود ارض و سما
مشتاق علین و لام و یا اید چه اندر شقشقه

جمله معشوقست و عاشق پرده   زنده معشوقست و عاشق مرده
این سموات آمده چون بیضه   آب و خاک آمد سفید و زرده

روح اعظم همچو مرغ خوش نفس   بیضه را در زیر پا جا کرده
جوجهٔ این بیضه دانی چیست این   آدمی بال و پر آورده
جوجه در بیضه ضعیف ناتوان   بی نوائی عاجزی افسرده
چون قوی گردد شکافد بیضه را   همچو عارف که شکافد پرده

ذات مشتاقعلی سیمرغ و چرخ
زیر پایش بیضهٔ پرورده

وجه ما آیینهٔ وجه الله   قبلهٔ حق طلبان آگاه
غیر حق در نظرش جلوه نکرد   هر که از دیدهٔ حق کرد نگاه
پایهٔ عشق بلند است و رفیع   دست عقل است ز ذیلش کوتاه
عاشقان غرقهٔ دریای سرشک   بیدلان سوختهٔ آتش و آه
درگه ماست ز آفات ملاذ   سدهٔ ما ز مخافات پناه
نبود ترس خطر از قطاع   همت ما بود چون همراه
خبر ما شده نقل السن   قصهٔ ما شده حرف افواه
نقل ما عین حقیقت باشد   نه چو اقوال پریشان و تباه
خسرو از ماست ز ما تاج و کمر   سرور از ماست ز ما چتر و کلاه
شام عشاق ز ما صبح سفید   صبح اغیار ز ما شام سیاه
موی مشتاقعلی حبل متین   روی مشتاقعلی وجه الله

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی   ورد جان انبیا و اولیا نام علی
هر یک از اسمای حسنی اسم و صفت از صفات   اسم خاص عین ذات کبریا نام علی
کبریا اندر ردای ذات حق عظمت ازار   آنکه پوشد این ازار و این ردا نام علی
حبذا اسمی که خود عین مسمی آمده است   عین ذات حق علی ذو العلی نام علی
اسم چون گویم مرادم حرف و لفظ و صوت نیست   هست اعلی از دم صوت و صدا نام علی
ذات حق با اعتبار وصف خاص اسم حق است   شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی
لاجرم نام علی ذات علی مطلق است   شد مسمای تمام اسمها نام علی
اسم اعظم غیر ذات حق مدان ای تیز هوش   اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی
دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا   لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی
آسمانها و زمینها قائم از نامش بود   هست قیوم زمین و اسم سما نام علی
اسم الله آدم اول دلش اسم علی   آنکه دل گردد از او دلهای ما نام علی
صورت الله وجه جامع احمد بود   نقش لوح وجه چشم انبیا نام علی
نقش لوح قلب احمد آینه رخسار علی   نقش رخسار علی مرتضی نام علی

شد دلش آیینه قدرت تا چون حق نوشت
بر دل مشتاق عین و لام و یا نام علی

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی   نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی

کشف کرامات علی

کشف کرامات علی اسرار لو کشف الغطا   اسرار لو کشف الغطا کشف کرامات علی
شرح ولایات علی در انما تفسیر حق   در انما فرموده حق شرح ولایات علی
علم فتوات علی معلوم شد از لافتی   معلوم شد از لافتی علم فتوات علی
نص موالات علی من کنت مولاه آمده   من کنت مولاه آمده نص موالات علی
بسط کفایات علی بشنو دلا از هل اتی   بشنو دلا از هل اتی بسط کفایات علی
سر مواخات علی معنی انفسنا بود   معنی انفسنا بود سر مواخات علی
رمزی ز آیات علی آیات کبرای خدا   آیات کبرای خدا رمزی ز آیات علی

آیینه ذات علی مشتاق عین و لام و یا
مشتاق عین و لام و یا آیینه ذات علی

تو نه آدمی نژادی ز لطیفه خدایی   بجمال لایزالی بجلال کبریایی
رخ تو از این صور نه نگارش است غیبی   تن تو تن بشر نه مجسم معانی
ز عناصر الهی تن تو سرشته آمد   نه ز آتش و بادی نه ز خاک و هوایی
بگدایی در تو ز شهان گذشت عار ما را   که هزار بار بهتر ز شهی ترا گدایی
چو هلال انگشت نقش درست بنشین   که شکسته دل را دم قیمت مومیایی
ز زهادت ریایی ز تو زاهد اعلم   ز من و شیوه های رندی تو و رسم پارسایی

نفس علی مشتاق اگر آسمان شکافد
نبود عجب که باشد دم او دم خدایی

مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی   تا شکر کنم این پرده اهستی حجازی
منصور شوم بر سپه نفس مخالف   در راه حسین شاه بزرگان حجازی
اندر ره او جان و دل شاه خراسان   میدان عراقت کنم معرکه تازی
در راه خدا راست روی کار حسین است   کوچک شمرات بدی نیت بیازی
تا نفس مخالف نزند راه موالف   در پرده جان عشق کند پرده نوازی
عقل است موالف به ره نفس مخالف   عشق است امام الشهدا سید غازی
شاهنشه غازی شه عشق است که کارش   که دست گداز است که بر خصم گدازی
عشق ار نبود حافظ اقلیم وجود است   در ملکت جان نفس کند دست درازی

چون همت مشتاق علی بهره جانست
کو نفس مشعبد بکند شعبده بازی

دمید مطرب داود دم بنای دیر   گشود راه روان از ره دم قدسی
نمایدم دم مطرب چو رق منشوری   دست لوحی و هر نغمه بر او رقمی
دست روح و ید الله راقم عجبی   رقم لوایح روح محمدی قلمی
بغیر پیر مغان آنکه سریر بقا   از دیر شاه فقیری گدای محتشمی
بکوی میکده جز خاک پای ادب است   بچشم باده پرستان عزیز و محترمی
تجلی همدمی خاص جان رند آنست   از آنکه کعبه دلشان بود رخ صنمی

چو ذات پاک

چو ذات پاک جناب علی مشتاق است   نه دیر رند قلندر تراش پاک دمی
تن مراست چو نای و روح قدسی دمی   دل مراست چو جام و جان پاک جمی
تبارک الله از آن لب که روح بکدم او   نفس به پیر نه کند این مرقع بدمی
درخشیا که از آن کرم نام آن باشد   نه هر قدح ز می افزاید است جدا کرمی
بکوی میکده خدام بیت رند انند   از آنکه هر حرمی را جدا بود خدمی
سبوکشان حریم طائفان پادشند   جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن نه که عشق کوی میکده است   نه نیست هیچ در آنجا نه غصه نه المی

چو ذات حضرت فیض علی مشتاق
نه دید ساقی مسکین نواز محتشمی

رخسار مه وشست این یا مهر بی زوالی   ابروی دلکشست این یا منخسف هلالی
کنه حقیقت است این سر هویت است این   معنی وحدت است این یا بر رخ تو خالی
از اعتدال قدت عکسی فتاد در باغ   سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی
ذات و صفات حق را در معنی و صورت   هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی
جز نقش روی خوبت کاندر دلم عیانست   هر چیز رو نماید خوابست یا خیالی
جسمی بدین لطافت در جهان ندیدم   تو جلوه گر نمانا از عالم مثالی
در کسوت خیالی عین حقیقتی تو   بر صورت خیالی اما که لایزالی

مقصود جمله عشاق معشوق بی‌نظیر … نور علی مشتاق محبوب ذو الجلالی

افتاد وجد و حالی دل را ز خوش مقالی … وجدی و ده چو وجدی حالی و ده چو حالی
نشنیده هیچ گوشی زین نغزتر کلامی … نادیده هیچ چشمی زین خوبتر جمالی
مستسقیان عطشان دانند قیمت آب … که قدر آب داند تا غرقه زلالی
در حصر لذت وصل سنگین شاخ شو ان … قدر وصال داند هجر کرالفصالی
اکنون خویش نگسته جانش بیار پیوست … تا با خودی تو او را کی لایق وصالی
از این دو روزه فرصت غنامباش انجم … رندان کوی یار را روزی بود مجالی
حمل امانت را افلاک عاجز آیند … لاکشتگان را کی باشد احتمالی

نور علی مشتاق ازار تافته در دل
خورشید جان او را باشد کجا زوالی

گردیده بی‌غبار داری … بر درگه یار بار داری
از وزره خاکسار گردی … روزیست که اعتبار داری
چون بنده شاه عشق گشتی … سلطانی و اقتدار داری
تا چون بکف شهی سپردی … در ملک دل اختیار داری
چون جام جهان نما گرفتی … بر مسند جم قرار داری
چون تاج بفاقبه نهادی … با تمکین و وقار داری

ازخضر آسمان

از خضر آسمان میسند یسر … در دست چو ذوالفقار داری
نکبر رخ علی مشتاق
گردیده بی‌غبار داری

خطیست که بر عذار داری … یا سبزه به لاله زار داری
ریحان بهشت عنبرینست … یا طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه سازست … یا خنجر آبدار داری
گر نقطه ذات عشق بنود … ای دره کجا مدار داری
زین پیش دل مرا میازار … با غمزه دگان چه کار داری
یاراز نه قرار می‌فزاید … ای دل تو کجا قرار داری
اکسیر عشق اگر نباشد … ای قلب کجا عیار داری
جان و دل عشق را فرو دست … یا موسی طور و نار داری

بین نور علی ز چشم مشتاق
گردیده بی‌غبار داری

چو نیست حالت دلی ای چشم رو دو بار … که نو هر کنارم از تو رود دست گشته جاری
این قطره اشک یا کوهریم … این چشم اشکبارست یا ابر نوبهاری
گر بحر دل نباشد که این سحاب دیده … در مزرع امیدم تو آب باری
موجی ز بحر دل خواست فیضی کرد دیده … بنمود ابر آسا آغاز قطره باری

باران با لطافت بارید بر گلستان … هم ورد یافت ورد هم خار یافت خاری
در لطف طبع یار آنکه میکند تفاوت … گر گل گرفت عزت در خار دید خاری
از شرق صلب آدم یک لمعه گشت لامع … تا پیکل گشت نوری قاپیل گشت ناری
عالم چو بحر مواج در وی فتن چو امواج … وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری
از یاری ید الله گشته قوی چو بازو … یکبار اهنت گرد در دست ذوالفقاری
فانی شدی چو در حق گشتی تو حق مطلق … در کربلا حسینی گفت ثار الله بن ثاری

الا علی مشتاق در جهان ندیدیم
رندی که مست باشد در عین هوشیاری

تجلی ما دید موسی بن لادی … حقایق شدش جمله عین وعادی
که از خفض باشد مساوی زمینی … که از رفع باشد زمینی سماوی
که از لطف باشد مساوی محاسن … که از قهر باشد محاسن مساوی
دلی مانست چنین قطب ادوار عالم … برو دایر این آسمان رحاوی
الف وار میباش فرد و جریده … سخن چند گوئی زمانی و داوی
دلی تست همچون مریضی و اجو … ترا پیر سیحون طبیب مداوی
همه زاهدان چون تو بیمار دلها … تو بیمار کم جو ز علم تداوی
ز مفتی چه جوئی تو حل مسائل … بعید از حقایق بود این فتاوی
شنو رمز نکتم الحق تا بدانی … در نشناس با ناکس بنود مساوی

تحولیم راز

شود سیم و زر طالبان را موسم … جباه و جنوب و ظهور از مکاوی
خوش اندم که در پرده راست مطرب … زند راه عشاق اندر رهاوی
معارف دهد شرح اندر تغزل … حقایق کند درج اندر معانی
حسینی روش رهروان را نوازد … گهی از کنایات و گاه از فحاوی

ز مشتاق نور علی جلوه گر شد
لصعقه در افتاد موسی بن لاوی

ما یم جلوه گاه تجلی معنوی … رخسار یار آتش و دل طور موسوی
ما یم نفخه الله ز انفاس پاک ما … شد روح بخش لعل روان بخش عیسوی
کردند مطربان به پهلوی چپ دل آهنگ … اندر مقام راست غزلهای پهلوی
دل کعبه صمد که و که خانه صنم … که دیر و زلف یار چلیپای علتوی
از آنکه قرصه زجو آمد کفاف تن … نه خوان سپهر نیز ز دیگ جوی
فیضی گرفت باطن مشتاق از علی … شد جرعه نوش ساغر دل جان مولوی

زان فیض معنوی بس اسرار درج کو
در شعرهای دلکش زیبای مثنوی

منم از ند پاک از کفر و دینی … که عند الکشف ما زادا یقینی
ندیده چشم کس در شیخ دیری … چو من دیوانه عقل آفرینی
ز اهرمین نه نیندیشم مرا باشد … مرا نام علی نقش نگینی

مشو غمگین ز بالا دستی چرخ … ید الله جلوه گر شد زاستین
میندیش از پریشانی ره باشد … ترا چون زلف ما حبل المتین
ملک در خدمت ما بنده وار … فلک از خرمن ما خوشه چین
زنور حسن ما ان چهل صباح … ره ادم شد مخمر اربعین
ز دریای حقیقت نقش موجی است … عیان یا بر جبین ما است چین
چو مشتاق نماند در این دور
قلندر رنگ از کفر و دین

تو روحانی نه جنس ما طینی … نه زین عالم ز دیگر سرزمینی
بچشم دل گساد عقل و هوش … بزلف و رخ رواج کفر و دین
پا در جلوه گر رو حایافت … رسد هر لحظه صد افرین
بیا بت چون فی سکین بنا شد … فقیری مستجیری مستکین
رحمت این یا بهارستان جانست … بهشتی یا نگارستان چینی
بهشت عاشقان روی نگار است … خطش ریحان لبش ماء معین
سیه پوشان خط گرد لب یار … چو مورانند گرد انگبین
برید از مهر خود پیوند ما را … هلال ابرو نگار نه چینی
برو گیسوی مشتاق گیر
اگر مستمسک حبل المتین

جان نوازی میکنم اری بلا

جان نوازی میکنم اری بلا … تن گدازی میکنم آری بلا
جان گدازم دشمنان او را … همنوازی میکنم آری بلا
گاه محمود دم به ملک عاشقی … گه ایازی میکنم اری بلا
از کرم بیچارهٔ درمانده را … چاره سازی میکنم آری بلا
کندم از سر خرقهٔ افلاک را … خرقه بازی میکنم اری بلا
دامن سجاده را از خون تاک … خوش نمازی میکنم اری بلا
همچو چشم مست شهر آشوب او … ترک تازی میکنم آری بلا
سر بسر عجز و نیازم گاه گاه … بی نیازی میکنم اری بلا
همچو مشتاق بر سر دوران
سرفرازی میکنم اری بلا

پادشاهی میکنم اری بلا … داد خواهی میکنم اری بلا
بی پناها از ره جور آسمان … خوش پناهی میکنم اری بلا
میشوم امر به ماموراتِ حق … لیک مناهی میکنم اری بلا
جرم مستان را بر پیر مغان … عذر خواهی میکنم آری بلا
بت پرستان را بروی چون صنم … قبله گاهی میکنم اری بلا
جان فزائی یار را اغیار را … عمر کاهی میکنم اری بلا
اشنا در بحر ذات ذوالجلال … همچو ماهی میکنم اری بلا
دست را رخ ارغوانی خصم را … چهره کاهی میکنم اری بلا
همچو مشتاق در بزم جهان
پادشاهی میکنم آری بلا

مطرب گرم نفس میدمد اندر نائی … میدهد نالهٔ نایش خبری از جائی
نغمه راست مقامش خبری میآرد … از مقام بت موزون سهی بالائی
میکند پردهٔ عشاق دگر مطرب ساز … میدرد پردهٔ هر عاشق بی پروائی
کس نداند چه کسی تو ز چشم همه کس … سخت پنهانی و در چشم همه پیدائی
در ردای خفا پردگی مستوری … در سرایای جلا پرده دررسوائی
گاه سجاده نشین گاه خراباتی مست … عاقل گاه و گهی شیفته و شیدائی
گاه صومعهٔ صفی گاه قلندر روش … گاه بر صورت پیری و گهی برنائی
گاه در کعبه مقیمان حرم را شیخی … گاه در دیر مغان مغبچه ترسائی
ز تو هر لحظه نو جلوهٔ دیگر پیدا … القصه تو هر لحظه رخی بنمائی
جلوه گاه همه جلوات عجایب رخ تست … تو ان شاه همه هر دو جهان الائی
تا جهان گشت بکار است نخواهد دیدان
همچو مشتاق شاه جهان آرائی
گفت یار راه بری راه رو … که بدل میرسدم حسن نوی

دلبری دارم

دلبری دارم و در حضرت او … نیستم طاقت گفت و شنوی
او چو بحری متلاطم امواج … من چه پیدا مثل زال گروی
راهبر گفت دم از عشق بزن … تو ره باستی خود در گروی
برق غیرت چو درخشان گردد … خرمن هستی عاشق بجوی
گر ترا هستی باقی باید … باید از هستی خود نیست شوی
پس رو سلسلهٔ رندان باش … زاهدا از پی عقب چند دوی
دید کس سلسلهٔ رندان را
همچو مشتاق پیش رو

عارفت چیست رق منشوری … چیست خطت کتاب مسطوری
سینه ما است وادی ایمن … عشق تو آتش و دلی طوری
در خراب دلت چو گنج غمش … ساخت جا گشت چیست معموری
همچو چشم تو مست و مستوری … نه مردمان در جهان ندید شد
نرگس ار لاف پیش چشمت زد … هی مرکبان ز حرف بگذاری
صوت وعظ بگوش می آید … یا صدا الطنین زنبوری
عقل در دست عشق گشته اسیر … یا بچنگال باز عصفوری
عیسی ما می روان بخشی … مریم ما درخت انگوری
در خرابات ما بیا که بیا … عشق مست است و عقل مخموری

روی مشتاق عین ولام ویا
مصحفی بروی آیت نوری

ورزمهر رخ چه پرده برداری
مهر گردد ز شرم متواری

شیوهٔ چشم مست فتانی
عادت طرهٔ تو طراری

لب و چشم تو عیسی و ماروت
ان به اعجاز واین بسحاری

جعد گیسوی مشکبار ست این
یا که ناف غزال تاتاری

خوش عروسیست دهر لیک زعد
مهر دشیوهٔ جفا کاری

هر چه خواهد دلت بکن زنهار
جهد کن تا دلی نیازاری

یا علا گشت وقت انکه ز لطف
دست از استین برون آری

زانکه غم گشته بر دلم انبوه
از جفای سپهر زنگاری

وحشان شده از غایت شور
خاطرم زیر بار نگذاری

حق نور علی مشتاقت
کز کرم کن مرا مددکاری

جز در که ما مجو پناهی
جز حضرت ما کرینا کاهی

از ماست اشارت زنرگان
از خصم اگر بود سپاهی

ما بنده ز حق چه مالک الملک
جز ما مطلب تو داد خواهی

کاهی از ماست شه گدائی
کاهی از ما گدا است شاهی

دل کشته چو مشتاق

هر کشت چو مبتلای بالاش
ار ارزسد بلا الهی

هر شاه ز دست قدرت ما
بنهاده بفرق سر کلاهی

این خو ظلمات وآب خضر است
یا گرد لبت خط سیاهی

وادی راست بسوی کویت ایدوست
چون مهر تو لیس دقیق راهی

روکن بدر علی مشتاق
جوئی ز بلا اگر پناهی

بغیر در که ما کوز کاینات پناهی
یکی اشارت مژگان زمان خصم سپاهی

زمام توئی دست زغ بدست قدرت ما
زمانست شاه گدائی گدا ز ما شده شاهی

صدور تاج پذیرفت اذن حضرت ما
گمر نه لب میانی سر بنیاف کلاهی

ولی ز فتنهٔ بالای دلکش شه باشد
ز آسمان مرسادش بلا و فتنه الهی

حدیث ظلمت آب حیات گشت معاین
دمید گرد لب یار خو چو خط سیاهی

بگوی تو همه سلاک وناهجان سبیل را
دقیق و پر خم و پیچ آمده چو مهر تو راهی

بیا بهمت مشتاق رو بیاب علی کن
اگر تو میطلبی از بلای دهر پناهی

دگر ساقی بساغر ریخت الصهبای اشراقی
عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی

دماغ زاهد خودبین چه بوئی یافت زان صهبا
بیکبار رست جان او ز سالوسی و زراقی

ز اشراقات افلاطون شود فارغ اگر نوشد
رواقی جرعهٔ کافی ازان صهبای رواقی

شود از شرح تجریدش دل و جان فارغ و مطلق
گسی کز رنگ جام ما مجرد گشت و اطلاقی

درانساعت که با پیمانهٔ مستیم پیمانی
بخاطر آمد از روز الستی عهد میثاقی

چو از نور علی چشمت منور شد عیان بنگر
ز مرات رخ ساقی جمال وجه خلاقی

اگر عین الیقین داری ز عین ما عیان بنگر
جمال نور عین ولام یا در عین مشتاقی

منم امروز خرابات مغان ازند مستر
زلا تا نگذری که دار الا بدست ارر

عجب بحریست بحر عشق و در وی غرقه بسیار
دل عشاق چون ماهی در زلف دلبران شستر

بپیمانه در اباما و با پیمانه محکم کن
همان پیمان که با پیر مغان روز ازل بستر

بدریای فنا کن غرقه خود را از انکه زین دریا
اگر رستی ملاکی ور در ان غرق امدی رستر

مرخم بقا در ساغر جان ریخت ساقی
چو از سنگ فنا مینای هستی خویش بشکستر

بدل دیدیم مشتاق ساقی رندان را
بدستر ذوالفقارش بود و جام باده در دستر

به بند این چشم جسمانی و بگشا عین روحانی
در ممکن نیست دیدن نور را از چشم ظلمانی

چه نورانی شدی نورانیان را می توان دیدن
توان دیدن رخ نور علی با عین نورانی

علی گفتا بنورانیتم بشناسد ان عارف
در چشم هر منور گردد ش از نور نیز دانی

هر انکس کو بنورانیتم نشناخت جان او
بود ظلمانی و چشمش بدیده نور ایمانی

بود عرفان

بود عرفان ذات پاک حق عرفان نورانی
بود عرفان ذات پاکم عرفان سبحانی

مگر سررا بگوش آمد رشد ز قاصی بر کرون
حدیث نعمة الله شاه نور الدین ماهانی

ز نور الدین ماهانی قند گر برسها عکسر
در اید مهر گرد نی بدرگاهش بدربانی

ترا از نور ربانی بود چون چشم دل روشن
عیان از روی مشتاق این نور ربانی

گشت نوروز و ابر ازاری
بحرها ساخت هر طرف جاری

بلبل امد بصحن گلشن وزاغ
شد ز خجلت نهان و متواری

برد فیع خزان بکف بگرفت
گلبن از خار خنجر کاری

دل نوازی کار ز خاطر برد
خار را شیوهٔ دل ازاری

از شکر خند غنچه چون طوطی
بلبل آموخته شکر خواری

دلبرم جلوه داد خوش بچمن
قد چون سرو و خد گلناری

لب و چشمش چه عیسی و ماروت
ان به اعجاز واین بسحاری

غمزه در قصد جان بفتانی
طره در صید دل بطراری

در شکنهای جعد مشکین درج
نافهٔ آهوان تاتاری

از کرم رو بجانب من کرد
کرد اغاز لطف غمخواری

گفت اسان مرا ز لطف جمال
صدمات جلال قهاری

روی مشتاق عین ولام ویا
جلوه گاه جناب غفاری

عاشق باوفا منم از دم عشق حیدرم ... صادق باوفا منم از دم عشق حیدرم
راحله شریعتم قافله طریقتم ... سلسله حقیقتم از دم عشق حیدرم
مست شراب صدقم ساکن کوی قربتم ... محرم قرب حضرتم از دم عشق حیدرم
خاک ره فنا شدم تخت نشین بقا شدم ... جلوه که لقا شدم از دم عشق حیدرم
لمعه موسوی منم نفخه عیسوی منم ... آدم معنوی منم از دم عشق حیدرم
صدر کتاب آدمم لب لباب عالمم ... مست شراب خاتمم از دم عشق حیدرم
قبله منم حضور را مایه منم سرور را ... نور منم صدور را از دم عشق حیدرم
رهبر عاشقان منم قبله صادقان منم ... ساقی سابقان منم از دم عشق حیدرم
عاشق روی روشنم واله معنی روشنم ... ساکن کوی روشنم از دم عشق حیدرم
سالک راه حیدرم بنده شاه قنبرم ... ناظم دیوان در جهان مظفرم از دم عشق حیدرم

تمت کتاب غزلیات جناب فخر العارفین جناب میرزا احمد نقوی کرمانی ۲۲ محرم ۱۳۲۲

چون فقره شهادت کثیر السعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق مشتاق قدس الله سره العلی در کرمان اتفاق افتاده آتش جان سوز این مصیبت دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفر علی را که میرزا احمد نقوی باشد بی طاقت داشت خاطر محبت مآثر تسلی خود را در این دید که دیوانی در مقاطع غزلیات آن مزین به اسم سامی و نام نامی آنحضرت باشد مرتب کرده اند

مرتب کرده اند و در اواخر محرم سنه غرس وسته و مائتین بعد الالف شروع و در الغرض مدت در مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلالة السادات العظام میرزا عبد الرحیم الحسینی الملقب بدرویش نعمت علی وفقه الله متعهد تحریر کتاب شد و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذی قعدة الحرام همین سال این دیوان بر خامه مشکین رقم فرزند سعادتمند مشار الیه جاری کردید رباعی

نعمت علی السید پاکیزه سرشت ... برداشت یکی قلم ز اشجار بهشت
بر صفحه سندس از مداد کوثر ... از فیض علی کتاب مشتاق نوشت

وفقه الله تعالی للعروج الی المعارج الربانیه والارتقاء الی المدارج الروحانیه بحق حقه و حق انبیائه و اولیائه المقربین صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا والحق از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت بود در این زمان قلیل این دیوان جلیل بدین نظم جمیل به اتمام رسید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب مثنویات مثنوی در جواب مراسله حضرت شاه ظل اللهی تو نور اعلی

مرحبا زین نفخه باغ وفا ... کامده از گلشن صدق و صفا
وه چو نفخه نفخه روح القدس ... اسطقس فوق کل الاسطقس
جسم صلصالی شده زو آدمی ... حامل روح الله از وی مریمی
نار ابراهیم از و برد و سلام ... زو قمیص یوسف آمد مشک فام
بوی یوسف آید از این پیرهن ... بوی رحمن آید از سوی یمن
جنذا زان لمعه نور حجاب ... لمعه من نور سبحان الجلال
نار موسی یک قبس از نور او ... طور ایمن یک قدم از طور او
موسی جان چون بر این وادی رسید ... فاخلع النعلین بگوش دل شنید
رست از دار حقیقت وز مجاز ... خلع نعلین است واجب در نماز
عاشقان را هر دو عالم قید و دام ... بر تن و بر جانشان هر دو حرام
فارغ از دنیا و از عقبی بود ... هر که را رو جانب مولا بود
کیست مولا آنکه آزادت کند ... بند رقیت ز پایت وا کند
زان سبب پیغمبر با اجتهاد ... نام خود با نام علی مولا نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست ... ابن عم من علی مولای اوست
ای گروه مؤمنان شادی کنید ... همچو سرو گلشن آزادی کنید

شاخ گل هر جا دروید هم گل است ... خم مل هر جا بجوشد هم مل است
رهنمای اولیا نور علی است ... پیشوای اتقیا نور علی است
نور او روح تن آدم بود ... نور او جان و دل خاتم بود
طینت این گل ضمیر انبیاست ... منبع این مل درون اصفیاست
نور احمد حق یقین نور علی است ... منفرق دیدن ز عین احولی است
نور او در جبین پیر و کشت ... فوق برسر برکردم چون تاج و طوق
زینت لوح حسین نام علی است ... حرز جان نقش نگین نام علی است
عادت الاوراد ورد او ابدا ... عادت الاحوال حالا سرمدا
تا فتد بر ما پر تو خلاق ما ... ما به او محتاج و او مشتاق ما
احتیاج ما ز اندازه برون ... اشتیاق او برون از چند و چون
اشتیاقش اصل اصل شوقهاست ... ذوق جنبش اصل اصل ذوقهاست
چون حکیم فلسفی را نیست ذوق ... میکند نفی از خیالش وصف ذوق
یا برای او رباش فهم عام ... میکند شربه قدوس و سلام
لاولا عشاق را کو و رباش ... خیت ذره پیش خور همچون خفاش
ذرهها را فیض خاص آفتاب ... میکشاند میبرد تا آنجناب
ذرهها با خور همه ملحق شدند ... پس لطیف و خوب و با رونق شدند
ذره کو رونق از خورشید یافت ... ذره که بگذشت سوی خور شتافت

خود صفاتش از سبب خورشید شد — بلکه ذاتش از سبب خورشید شد
تا شد نور ذات او بر خاص و عام — ذره‌ها خورشید شد والسلام

مراسله منظومه لاخوان الصفا

مرحبا ای عاشقان با وفا — مرحبا ای صوفیان با صفا
مرحبا دیوانگان ذو فنون — مرحبا ای شیرمردان ذو جنون
مرحبا روشن دلان صاف دل — مرحبا ای رستگان از آب و گل
حبذا غم دیدگان شاد جان — حبذا خرم دلان غم نشان
حبذا مستسقیان جام ذوق — حبذا ای تشنگان کام ذوق
حبذا پروانگان شمع عشق — حبذا ای شعله‌کان جمع عشق
وه وه ای رندان بی نام و نشان — ای سخن گویان بی کام و زبان
وه وه ای شوریدگان هوشیار — ای خردمندان دیوانه شعار
وه وه ای مستسقیان درد درد — جمله با هم جمع و از اغیار فرد
حبذا ای مستغنیان بوی جان — طائفان و عاکفان کوی جان
حبذا ای سالکان کوی حرم — بیت شکن حزبان و در خرقه صنم
حبذا ای مستان هشیار آفرین — بی خبر از خود خبردار آفرین
صد سلام از خسته بشکسته دل — بر شما بادا همیشه متصل
صد سلام از مرده افسرده جان — بر شما بادا مؤبد جاودان
صد سلام

صد سلام از تیره بخت پر غم — بر شما بادا مدام و دم بدم
التحیه ای رفیقان سبیل — من ضعیف مستعین مستقیل
التحیه ای شفیقان خطیر — من فقیر مستکین مستجیر
التحیه ای عشیقان مجید — من عشیق مستعد مستمد
العجل فی قطع فیفاء الطریق — خاب من قد سکره لا یستفیق
العجل فی طی بیداء السبیل — ضل من فی ذنبه لا یستقیل
العجل فی ذکر من حاضرت به — نام من فی نومه لا منتبه
سارعوا فی ثم اعتاب الحضور — انها مفتاح ابواب السرور
سارعوا فی فتح ابواب القلوب — انها کشاف انواع الکروب
سارعوا فی لبس سربال القنوع — انها مشکوة انوار الخشوع
ایها الساقی ادر کاس الطهور — تا فزاید در دلم ذوق حضور
دل شود از رجس نقش غیر پاک — دل شود از نور یارم تابناک
ایها المطرب ترنم لی وجد — عن طریق الوجد لا ترجع و عد
بو که مشتاقانه ایم من بذوق — از زبان دل نویسم حرف شوق
تا سلاسل جمله بارونق شوند — مستحقان جمله مستحق شوند
شد سخن کوته چو دل گشتم خراب — ختم شد والله اعلم بالصواب

مثنوی نقش بندیه تاجیه

مرحبا ای خواجگان با وفا — بر سر دین از شما تاج بها
مرحبا ای خواجگان محترم — بر سر دین از شما تاج کرم
مرحبا ای خواجگان با ادب — بر سر دین از شما تاج حسب
حبذا ای نقش بندان رحیم — سادگان از نقش مهر مهر رحیم
حبذا ای نقش بندان کریم — فارغان از نقش جبر لئیم
حبذا ای نقش بندان بهی — خالصان از نقش غیر و هر دوئی
نقش عشق کبریا بر لوح جان — نقش سازید ای جهان مهربان
نقش عشق مصطفی بر ورق دل — بر نگارید ای جهان معتدل
نقش عشق مرتضی بر صفحه صدر — خوش نویسید ای جهان همچو بدر
دل بپردازید هان از نقش غیر — ختم شد تمت مقالاتی بخیر
سینه بزدائید از نقش فنا — مختصر کردیم باقی والدعا
دیده بربندید از نقش لئام — یک سخن گفتیم دیگر والسلام

مثنوی سلسلة الذهب تذکرة الالقاب من تمسک بحبل من خلف الاکم من الشهود علی هذا
محمد صادق مشهور عام دروایش مید قع مشهور خاص و کفی بالله شهیدا هر که راه او گرفت
بعد حمد حضرت فرد صمد — الذی لیس له کفوا احد
بعد نعت رحمة للعالمین — ثم نعت الاوصیاء الاجمعین
بر ایشان باد از رب ودود — صد هزاران آفرین‌ها و درود

ادلیم ...

بنویسم شرح حال سلسله — اکنم در وصف شیران زلزله
چونکه بگذشتم ز هر نام و نسب — زان مظفر از علی دیدم لقب
چون ز مشتاق علی فریافتم — رونق از انفاس حیدر یافتم
پر رونق کرمید انی بدان — هست آن نور علی جان جهان
والدش فیض علی راه دان — هم شه و هم شاه و هم شاه دان
والد و مولود گشته در طریق — یکدگر را هم برادر هم رفیق
پیر شان احمد علی معصوم حق — گردش زاحرار شد هر مستحق
پیر معصوم است شاه دین علی — و رضا دارد لقب از اهل ملی
پیر او آن شاه شمس الدین بود — آفتاب برج علیین بود
پیر شمس الدین بود محمود حق — و ز محمود آن همه بهجه سبق
پیر او شه نعمت الله ولی — نور دین فرزند شیر حق علی
نعمت الله را باشد شیخ و پیر — یافعی عبد الله الشیخ کبیر
شیخ عبد الله را شد رهنما — بر بری صالح رود حا نش
شیخ صالح هم کمال کوفی است — کو کمال الاتش کبیر معروفی است
گیست شیخ وی شهید راه دین — بو سعید آن مخزن حق الیقین
گیست آن شیخ و پیر بو سعید — آن ابو مدین شه حق فرید
شیخ بو مدین هم احمد بو سعید — کاندلس باشد مقام او حمید

نام پیران را نگارم بر ورق   شیخ ابو البرکات ان پیر بحق
شیخ ابو البرکات بو الفضل کبیر   در بغداد در جنابش شد شهیر
شیخ وی احمد غزالی شاه دین   ان غزالی دین و عرفان یقین
شیخ وی نساج ذو القدر آمده   کنیت پاکش ابو بکر آمده
شیخ وی بو القاسم گرگانی است   در دلش از فیض حق نورانی است
شیخ بو القاسم ابو عثمان بود   مغربی الاصل گهر را کان بود
گیرت دادا شیخ بو عثمان پیر   بو علی کاتب شده فرد کبیر
گیرت دادا شیخ ان پیر حلیم   بو علی رودباری کریم
شیخ وی اند جنید حق پاک   که ز بغداد است وی را اصل خاک
شیخ او جانش سری سقطی بود   محرم جانش سری سقطی بود
گیرت دادا شیخ وی پیران سری   شیخ معروف آفتاب خاوری
شیخ وی پیر و مرشد و هادی وری   گیرت ان هشتم امام فرد جری
ابن موسی بو الحسن شاه رضا   هم علی رتبت و هم احمد لقا
چون حسین ابن علی سبط رسول   چون حسن نور دل و جان بتول
شمع دینش در بزم عشق افروخته   بزم را افروخته خوش افروخته
نه امام پاک شد از نسل او   هر یکی شاخ ز بیخ و اصل او
نه امام پاک از سهو و غلط   شد امام دین رضا شان فی الوسط

نه امام پاک

نه امام پاک همچون نه فلک   همچو قطب ان امام پاک
یا چو مرکز ان امام پاک طور   در برو پرکار دارد دیر دور
چار امامش پیش و چار از پس بود   در وسط آنحضرت اقدس بود
زین عباد ان شهنشاه ود   باقر علم اله ان شاه جود
جعفر صادق امام راستین   کاظم حق دست حق را آستین
ریخته اسرار حق در جان او   که ظاهر شان خود در شان او
وان جواد پاک شاه دین نقی   وان علی هادی مرشد نقی
وان زکی عسکری راه بر   مهدی غایب امام منتظر
آمده از بحر جانش معترف   گشته بر فضل و کمالش معترف
صل یا رب علیهم اجمعین   دایما حتی یقوم الاشهدین
بار الها حق شاه دین رضا   در بخشش از ما گناه ما مضی
حق آبا عظام ان امام   حق ابنا کرام ان همام
در زمان ما ز جهل آزاد کن   بود ما از بود خود بنیاد کن
تا تو ما را سمیع باشی و بصیر   تا تو ما را منظر باشی و نظر
باغ ما را از ما بستان تمام   تا تو ما نی جاودانه والسلام

هذه رقعة من ادیب الطبیب الملقب به مظفر علی من خطاب الحبیب

بلغا عنی خلیلی السلام   من فؤادی فی هواه مستهام

ثم قولا لخ عن وجهک نقاب   ان تصدعینک لا نعم الحجاب
برقع از رخ برفکن ای خوش خطاب   چند باشی آفتاب اندر حجاب
کوری خفاش چشمان در غسق   خویش در آی آفتاب بی مثل
صحن دل از روی خود پر نور کن   تیرگیها را ز جانم دور کن
بر در دل حلقه کوبان روز و شب   با خیالت با نشسته در طلب
پیکره افراز کرم در باز کن   راه و رسم دلبری آغاز کن
چشم را رخصت بر ایمائی بده   لعل را فرمان بر احیائی بده
غمزه را فرمای تا غارت کند   کن اشارت تا مژه خنجر زند
بر و گیسو زن گره ها بی حساب   گردن جان زار در آور در طناب
قوس ابرو را ز غمزه تیر کن   جان شیرین صید چون نخچیر کن
گیسوان خویش را تابی بده   خنجر مژگانت را آبی بده
خویش برافروز زان عذار همچو ماه   صبح روشن کن مرا شام سیاه
ایها الساقی ادر کاس الرحیق   لا اطیق و لا اطیق و لا اطیق
طاقتی کو تا کشم احمال غم   قوتی کو تا برم اثقال غم
خسته گشتم همچو رد باده بریز   جرعه ده تا شوم من شیر گیر
جرعه جرعه در گلویم کن مدام   زان می یاقوت رنگ لعل فام
تا ز خود بیرون روم یکبارگی   عشق نامم پرده پندار من

دیده جانم

دیده جانم از و بینا شود   سینه ام چون وادی سینا شود
کوه هستی ریزد از هم همچو طور   نور گردم نور گردم نور نور
ربنا لما تجلی للجبل   من وراء الحجب من نور الازل
ان تجلی بود در قلب کلیم   منعکس شد سوی شان طور عظیم

وله فی جواب الرقعة السابقة افاض الله بره علینا امین

مرحبا ای پیک با مهر و وفا   کامدی از جانب دار الشفا
نسخه آوردی بر بیمار از طبیب   مژده دادی بر اسیر ناشکیب
وه چه نسخه داروی درد فراق   وه چه مژده کحل چشم اشتیاق
آمده زان دفتر جان هر سطر   اهل معنی را مصور هر سطر
وه چو خط ابجد دیوان دل   وه چو ابجد موجد وجدان دل
دل از ان وجدان بنام چون شگفت   گاه جان خواند و گهش جانانه گفت
مرحبا ان منزلی در دل گرفت   دل بخلوتگاه جان منزل گرفت
گشت جانان بر بساط جان محیط   شد مرکب در نظر نور بسیط
انبساط تازه زان رخ نمود   شاهد غیبی نقاب از رخ گشود
وه چو شاهد شهد کام تشنگان   چشمه نوشش حیات کشتگان
شانه کش دام بلا را گیسویش   مبتلای ماه نو در ابرویش
چین زلفینش ز جعد مشکبار   نافه بخش نافه آهوی تتار

نرگس چشمش تشنه در خون کشته   خنجر مژگان بخون آغشته

ابروانش پیوسته ایمائی کند   غمزه اش لحظه یغمائی کند

صید سازی دشت جانش صیدگاه   بکشد دلها صید از تیر نگاه

شاهدست این یا شهیدان را حیات   زنده که بخشد ندانم یا ممات

اری اری هر که در چشمش بمرد   ان حیات جاودانی را ببرد

جاودان پیوسته ذات حق بود   مطلق از هر مصدر و مشتق بود

لاجرم ذات حق مطلق است   نیست مصدر مصدر از وی مشتق است

چیست مصدر مطلع خورشید است   مشتق از وی جمله ذرات و صفات است

مطلع خورشید نور احمد است   نور او را نیست پایان سرمد است

نور احمد بیشک نور علی است   انچنانکه از ازل در وی منجلی است

نور او تابید بر قلب کلیم   منعکس شد بوحرث ان طور عظیم

نور او در هر زمان دارد ظهور   از مرایا تا کند زنگار دور

این زمان هم نور او تابان بود   جلوه گر در قلب مشتاقان بود

دل را شد مشتاق بر نور علی   زان تجلی هست ذات ام منجلی

روش اندر روی هر ذرات عالمست   لوح محفوظ است و اسم اعظم است

غنوی فی شرح بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح دفتر قدیم   هست بسم الله الرحمن الرحیم

بمبدع

مبدع دیباچهٔ ام الکتاب   منشاء مجموعهٔ فصل الخطاب

مطلع انوار فرقانست این   مجمع اسرار قرانست این

هرچه در قران خفیه واضحه   مجتمع آمد همه در فاتحه

هرچه در سبع المثانی منطویست   بسمله بر جمله طرا محتویست

هرچه اندر بسمله شد مندرج   حرف با بر جمله آمد مندمج

هرچه اندر باست زانوار هدی   کله فی نقطة فی تحت با

شرح این معنی بگویم با تو فاش   جمع کن دل را پراکنده مباش

هرچه در عالم عیان و مظهرست   جمله در انسان کامل مضمرست

هست عالم چون کتاب مستبین   کلما فیه فی الانسان مبین

لیس والانسان جرما یصغر گو   انطوی فیه الکتاب الاکبر او

سورة الحمد و صراط المستقیم   نیست جز انسان کامل الحکیم

هر کمالی کامل آمد بیقین   مجتمع در شخص ختم المرسلین

صورت او آیت رحمت بود   معنی او صورت وحدت بود

چیست دانی معنی ختم الرسل   عقل اول روح اعظم امر کل

حلقه اول ازین خوش سلسله   حرف اول از حروف بسمله

تحت سر باست سری مختفی   صورت ان نقطه امدادی صفی

چون نبی اعظم آمد حرف با   سر او جود ولایت مختها

باست ظاهر نقطه باطن فی الکلام   باست ناطق نقطه صامت فی المرام

نقطه جود کل ما لا ینقسم   وحدت اندر کثرت منفصم

صورت نقطه ولایت آمده   معنی ان عین وحدت آمده

زان سبب فرمود شاه اولیا   رمز انی نقطة من تحت با

مرحبا زان تحت فوقانی مقام   حبذا زان عبد ربانی قیام

در دنو حق علوی مختفیست   در علو حق دنوی مستخفیست

در جمال او جلالی مستتر   در جلال او جمالی مستتر

نیست در احمد یقین الا علی   کل عن منه و منه منجلی

در میان جان حیدر احمدست   عشق را با حسن وصل سرمدست

ذات این و ان یکان یکتا بود   در شبح مرات یک معنی بود

میم احمد در احد غرق آمده   متصل گشته فلا فرق آمده

هم علی از رب اعلی جلوه گر   ان یکی بحر وان دیگر گهر

جود اصل بحر لولوی خوشاب   چیست لولو آب پرورده ز آب

چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات   نیست گنجی را به ملتقی او نجات

پس فرو اندر رسا جلالت   و شناسا حلات هیمن و اسماء صفات

اسم جود از مسمی صورتست   هست هر صورت ز معنی آیتی

اسم الله چیست وجه عین ذات   مجمع مجموع اسماء صفات

وجه جود

هم جود مجمع حسن بتان   باغ دل بستان جان عاشقان

روضهٔ دل میوهای بیشمار   روضهٔ جان گلستان و لاله زار

گونه گونه میوهٔ شیرین ازو   دسته دسته سنبل و نسرین ازو

گه ز چشم و لب بر خسته جگر   میدهد بادام و با عناب تر

بهر ضعف و غش قلب ناشکیب   از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب

پسته و فندق بگویم یا دهن   شکر و قندش بخوانم یا سخن

غنچه از لب گل ز گونه میدهد   نرگس از چشمش نمونه میدهد

انکه نامش زلف سنبل گشته شد   غنچه زنبق ناتیم اشکفته شد

گوش دلبر گوییش یا نسترن   یا گل نسرین بگردش یاسمن

یاسمن زاری بنا گوش آمده   یاسمن نسرین هم آغوش آمده

زلف او از سنبل تر آیتی   خط او ریحان و باغ جنتی

تخم ریحان چیست دانی خال او   مرغ دل را چشم از دنبال او

عشوه های حسن ان رب البشر   هست در این اسم جامع جلوه گر

لاجرم این اسم وجه الله بود   مانده این را هر که مرده بود

نوع دیگر وصف غلبت گوش کن   ساغر دیگر بگیر و نوش کن

لطف و قهرش هست ان دلدار را   شهد و زهری ان نکو کردار را

بر جمال او جلالش مختفیست   در جلال او جمالش منطویست

اسم الله جامع اسماء بود — لطف و قهر حق در و پیدا بود
کل اسمای جناب لایزال — جمیع اسمای جلال ذو الجلال
هست در این اسم جامع مندرج — اوست بر کل مراتب مندرج
اوست معبود و طلبگار بهشت — اوست مقصود پرستار کنشت
که بعضی لطف بستد و گاهی نقمتم — وجه ربه ذو الجلال و الاکرام
گاه یهدی که یضل من یشاء — که یعز و که یذل من یشاء
ان ابرار لفی روح النعیم — ان فجار لفی قعر الجحیم
لیک رحمت بر غضب سابق بود — نقمتش بر رحمتش فایق بود
رحمت امد لازم ذات رب — ذات رب امد منزه از سبب
لاجرم رحمت کند بی علتی — شوید از دل هر خطا و ذلتی
چونکه رحمت ذاتی امد زان کریم — قال بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قران چنین بر ما نهاد — رحمتش اول بصلای عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست — خاص حق و عام کالانعام خواست
مؤمن و کافر ازو دارد نصیب — حنظل و شکر ازو دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر — شد ازو ممتاز حنظل از شکر
شکر او را از عنب وطار شده — حنظل ازو ... شده
چیست شکر طین علیین بود — چیست حنظل طینت سجین بود

کافر از حق

کافر از فیض رحیمی منقطع — مؤمن از فیض رحیمی منتفع
هم بشان آن شفیع هر اثیم — کشف بالمؤمن رئوف هو رحیم
بار الها حق قران کریم — هم بحق جمله اسمای عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب — هم بحق اولیا تحت القباب
هم بحق بسمله فی الابتداء — هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف بای بسمله — هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق نقطه من تحت باء — هم بحق جان جان اولیاء
هم بحق ال ذریات او — شیعهای پاک نور ذات او
مظفر را ز غم ازاد کن — از غم نحو خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد — باز کن از گردنش حبل المسد
ایها الساقی تلطف بالکرم — کی تجی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغناء — کی تریح الروح من کل العناء
ساقیا جامی از ان خوش مصطبه — ریز در کام ز لعل مشربه
مطربا یک نغمه زان خوش رباب — ساز کن تا دل شود کلا خراب
کاین خرابی جمله ابادی بود — غم بمعنی مایه شادی بود
چونکه دل شد از غمش کلا خراب — ختم کن والله اعلم بالصواب

مثنوی لوامع الجمال که یکی از اعاظم برادران طریقت قلمی شده بود در حین حجاز گرفتار شدن معظم الیه

اول نامه بنام آن ودود — حسن بخش جمله اجزای وجود
بحر جوشش داد بیرون موجها — موجهایش حسنهای بی بها
هر یکی موجی یکی حسن دگر — بی بها و با بها و حسن و فر
من بهاء الله بالابهاء اسئله — من علاء الله بالاعلاء اسئله
کل شیء من بها الله بهی — کل شیء من علا الله علی
اسئل الله بالبهاء کله — اسئل الله بالعلاء کله
عشوها در جلوهای ان بهات — جلوه ها در عشوهای ان علات
حسنها اینهای منجلی — عشوها زانها نمایان و جلی
هر یکی اینه نوعی دگر — هر یکی عشوه بنوعی جلوه گر
خوبرویان و بتان بی نقاب — دلربا از عشوهای بیحساب
حسن هر جا کرد اغاز کرشم — عشق از جا شد دگر بگشود چشم
حسن هر جا پرده از رخ برگرفت — عشق رسم عاشقی از سر گرفت
حسن در هر جا ز مژگان دشنه ساخت — عشق بر ان دشنه جان تشنه ساخت
حسن در هر جا ز گیسو قید کرد — عشق از ان قید جانی صید کرد
گاه در اینه گل شد عیان — سوخت بلبل را ز نار عشق جان
از جمال شمع که رخ بر فروخت — ز اتش غم جان پروانه بسوخت
در لباس سرو که قد بر فراخت — جان قمری از تب شوقش گداخت

بوستانی ز اراو

پیش روی خود زلیخا پرده بست — از نهیب غم دل مجنون شکست
جلوه زاینه عذرا نمود — صبر و آرام از دل وامق ربود
از لب یوسف چو شکر خنده کرد — ان زلیخا را به عشقش بنده کرد
وین عجب بد زلیخا را شکر — بود بر اخوان ز حنظل تلخ تر
قوت اخوان از لبش زهراب بود — وان زلیخا را چو قند ناب بود
بازان یعقوب زان لعل شکر — باده می نوشید از نوعی دگر
ان زلیخا جام شهوانی گرفت — پیر کنعان جام ربانی گرفت
ان زلیخا مست بود از عشق پوست — پیر کنعان مست بود از عشق دوست
ان زلیخا را معاذ الله گفت — پیر را او علم و علمناه گفت
اری اری عصمت پیغمبری — هست از فحشا و از منکر بری
چشمشان پاک است و دلشان پاک پاک — جانشان از نور حق شد تابناک
عشقشان الوده شهوات نیست — عشقشان در عرصه افات نیست
لحظه لحظه لمحه لمحه در وجود — حسن یوسف عشق بابش میفزود
میفزاید مستمر و بر دوام — همچنین پیوسته تا یوم القیام
لیک عشق ترکتاز خانه سوز — تن گداز و جان نواز دل فروز
بر زلیخا انچنان زد نیشتر — در وجودش گشت از ان زیر و زبر
اتش عشق انچنانش بر فروخت — که بکلی شهوت و حرصش بسوخت

تفرقه از جان او بر بست رخت   جمع گشت از عشق گرش سور بخت
اسم واحد شد هموم فوج فوج   غم واحد شد غموم موج موج
ان مجازش را حقیقت شد قرین   از دم عشق انه نعم المعین
المجازه قنطره زد گفته اند   در این معنی بزرگان سفته اند
قنطره بهر عبورت ای عشیق   معبر از مسکن تو بشناس ای رفیق
باد جانت آینه نور جلی   دل منور بادت از نور علی

مثنوی معارج الاعتدال

عاشقان هنگام ان شد کز قلم   ریزدم بس رشحه های مشکدم
نافه آهوی معنی این بود   مشم جانرا به زنافه چین بود
جان هرکس بو ازین انوار یافت   جمله گلهای چمن را خار یافت
نفحه جان بخش از باغ جمال   میوه خوش با کمال اعتدال
مشم جانرا معتدل دارید هین   بو که آید اعتدالش را رهین
شامه گر منحرف شد زاعتدال   اعتدالش دان بیاید زاعتلال
اعتدال از اتحاد آمد پدید   شد عدالت ظل وحدت از وحید
یشهد الله والملایکه الکرام   ثم اهل العلم والمجد العظام
انه لا رب الا من قد قوم   الذی بالقسط والعدل یقوم
افتاب وحدت بی شکل و لون   سایها افکند بر ذرات کون

و ذرات

چونکه وحدت سایه بر کثرت فکند   معتدل شد انحرافات نژند
انحرافات از میان برخواسته شد   چار سوی اعتدال آراسته شد
چار ارکان چنین بهم او یخته شد   بعد بگسسته بهم آمیخته شد
بعد و ضدیت زخود بگذاشتند   قرب و جنسیت بهم برداشتند
صوفیانه صافی از کثرت شدند   عاشقانه رو بوحدت آمدند
رخت بربست انحراف و ظلم و جور   جلوه گر شد اعتدال طور طور
طور اول اعتدال معدنیات   رو بسوی وحدت آورد زان ات
لعلها یاقوتها زین کان بود   لؤلؤ و مرجان ازین عمان بود
طور ثانی اعتدال نباتات   ذی الفروع والاصول الثابتات
سنبل و ریحان و ورد و نسترن   جلوه گر گشته ازین زیبا چمن
سیب و آبی و انار خوش لقا   سر برآورده ازین بستان سرا
طور ثالث اعتدال ذی الحیات   ذی المشاعر و القوی والمدرکات
شم و ذوق و لمس با سمع و بصر   یافته از فر حق داد گر
فهم و حفظ ان خیال با العجب   استفاضه کرده از رب السبب
گاه مرکوب آمده ابطال را   گاه حامل گشته مر اثقال را
من منافعها اماش تنتفع   من مشاربها عطاش تر تفع
باشه و شاهین عقاب شاهباز   یافته زین مرتبه ان ترکتاز

طوطی و بلبل ازین ساز و نوا   آمده خنیاگر و دستان سرا
طور رابع اعتدال فی العقول   تاج کرمناش بر فرق قبول
اختیاران شد اندر کفش   جمله تابع حزب حزب و صف صفش
معدنش زیب بر و دوش آمده   هم نباتش مایه نوش آمده
گاه حیوان مأکلش که مشربش   گاه گشته حاملش که مرکبش
عقل و نطق و حس و صوت و خلق خوش   حل و عقد و امتیاز زیج و نشش
اعتبارات و صناعات عجیب   اختراعات و درایات غریب
از طبیعی و حساب هندسه   وز نجوم و طب و فقه و مدرسه
از خطوط و از نقوش و از حرف   از صنایع وز بدایع و ز ظرف
جمله را تمیز ازو تحقیق ازو   جمله را تشخیص ازو تدقیق ازو
گلرخان سرو قد خوش خرام   اندرین ساحت برفتار و قیام
شاعران خوش ادای خوش سخن   این بریشم زا شده مضراب ان
طور خامس اعتدال العاشقین   اعتدال اولیاء الصادقین
نام ان طور ولایت آمده   طور ارشاد و دلالت آمده
آنچنانکه این دو بیت مولوی   کشف کرد این طور را در مثنوی
غیر فهم و جان که در گاو و خر است   آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی   هست جانی در ولی و در نبی

نام انسان

نام انسان حق این طور آمده   صدق ان بر دیگران جور آمده
کز دوام ذکر حی دادگر   دایم الانس اند با حق این نفر
کردم ایشانرا نفر زان رو بنام   وز غیر حق نفورند این کرام
با خدا مستانس و مستانفند   وز هوا مستوحش و مستنکفند
سینه ها شسته ز فکر ماسوی   دیده ها رفته ز خاشاک هوا
قلبها صیقل زده از ذکر پاک   روحها برده برون از آب و خاک
خورده جام باقی از ساقی غیب   شسته دامان وجود از شک و ریب
جامها نوشیده در بزم حضور   در دل از شوق خدا افق و سرور
کنده از سر دلق نه توی فلک   شسته یکسر دفتر روح و ملک
روحشان شد معتدل دلشان سلیم   کامزن اندر صراط المستقیم
بل ز فرط اعتدال جانشان   کو صراط و نام کن میزانشان
ذاتشان قسطاس قسط کبریا   سرشان میزان تعدیل خدا
استقامت آیتی در شانشان   اعتدال استوا برهانشان
بسکه در بحر احد غرق آمده   غرق وحدت پا تا فرق آمده
رشحه رشحه قطره قطره اعتدال   ریخته زیشان بر ارباب کمال
اعتدالات ظل ذاتشان   نور وحدت ظاهر از مشکاتشان
نه همین جانشان شده قسط و سوی   جسمشان هم گشته عدل و مستوی

خاصیات جسم از ابدالشان   رفته گشته جسمشان چون جانشان
انچنانکه از ره مصرع مولوی   فتح کرد این باب را در مثنوی
جسمشان را هم ز نور اسرشته اند   تا ز روح و از ملک بگذشته اند
ان یکی کرده در اتش خوش مقام   گشته اتش بر تنش برد و سلام
واندگر از نار عشقش گشته گرم   انچنان کاهن بدستش گشته نرم
وان یکی را نام پاکش احمد است   ذات او مرات ذات سرمد است
رفته با تن بر فراز نه فلک   قالبش گردیده چون قلب ملک
چون قماشش از فقر پیرایه شده   جسم او چون روح بی سایه شده
واندگر را اسم خاص او علی است   افتخار هر نبی و هر ولی است
گر بگویم وصف جسم ان دو راد   عاشقان آیند در رقص و سرود
یکدو بیت از مثنوی مولوی   بهر شاهد ارمغان از معنوی
تا بدانی سر جسم ان ولی   پرتو گردد سر مخفی منجلی
هر مزاجی را عناصر مایه است   وین مزاجست برتر از هر مایه است
این مزاجست از جهان منبسط   وصف وحدت را کنون شد ملتقط
گویم از ارکان و اجزایش سخن   کشف سازم سر علم من لدن
شد بهم اسمای حسنی مزدوج   وا مدان ارکان و اجزا ممتزج
رکن خاک او ثبات و علم حق   رکن اب او حیات و علم حق

رکن نارش

رکن نارش صورت نعت جلال   رکن بادش ایت وصف جمال
عضو عضو او اشارات ازل   جزو جزو او کتاب لم یزل
رحمت و حکمت بهم امیخته شد   تا که طرح جسم پاکش ریخته شد
فضل با عدل ارتباط تازه یافت   مصحف اسرار حق شیرازه یافت
شد علو حق بقدرت مختلط   وان ید الله شد بساعد مرتبط
از دو اسم اللطیف و المتین   امده ان طین روحانی عجین
لطف حق پذرفته متین قوام   گشته ان بنیان ربانی تمام
انچه گفتم قدر فهم خویشتن   بو دیکی شمه ز وصف ان بدن
وصف جانش گر نویسد خامه فاش   نه فلک اید اندر ارتعاش
نعت سرش گر در ارد در بیان   اشکارا النطق این کل الکلان
کل ما فی الکون و انوا عابدین   قائمین و راکعین و ساجدین
بار الها حق جمله انبیا   هم بحق اولیاء اصفیا
هم بحق ان حبیب مصطفی   پیش رو و قاید اهل صفا
هم بحق مرتضی زوج بتول   هم بحق فاطمه بنت رسول
هم بحق مجتبای ذو العلا   هم بحق ان شهید کربلا
هم بحق زین عباد گزین   هم بحق باقر علم الیقین
هم بحق جعفر صادق لقب   هم بحق کاظم ان دیان رب

هم بحق ان شاه ره رو (رضا)   هم بحق ان تقی منبع جود
هم بحق ان نقی بحر کرم   هم بحق ان زکی غوث امم
هم بحق منتظر ابن الحسن   مهدی غایب امام مؤتمن
ره مظفر راه در قید تن است   روز و شب در نزع و اندر درد است
اتش عشقی بجانش در فکن   شورش اندر روانش در فکن
تا ز خود بیخود شود این بیخبر   بیخبر از جمله قید ما و من
غیر عشق تو نماند در دلش   غیر مهر تو نروید از گلش
ایها الساقی ادر کاس الصبوح   تا فزاید در دلم ذوق فتوح
ایها المطرب ترنم بالنغم   تا ز جانم رخت بندد هم و غم
ساقیا جامی ز صهبا را است   ریز در کام می مستور است
تا بدرم پرده عقل تنگ   تا کنم این پرده ذات الحبک
مطربا تحریک کن مضراب را   در کن از چشم دل این خواب را
تا بر افکند چهره معشوق غیب   پاک از آلایش و صافی ز عیب
چون نگاهش محو گردد در جمال   از وجود او نماند جز خیال
وان خیال از پیش بر خیزد تمام   او نماند حق بماند والسلام

هذا الله منظومه سلالة السادات اقا سید علی متخلص بوحدت

هست بسم الله الرحمن الرحیم   اول دیوان خلاق قدیم

بعد

بعد حمد خالق لوح و قلم   فاطر الموجود من شق القدم
راتق الاشیاء قبل فتقها   فالق الافلاک بعد رتقها
رافع المسمو کرسقفا للبلاد   واضع المرجو مهدا للعباد
جاعل اللیل سکونا للانام   جاعل الشمس سراجا للظلام
فالق الاصباح من بعد المساء   مظهر الاظهار من قبل العشاء
کل ما یفتح فلا اقفال له   کلما یمسک فلا ارسال له
قال للطلاب فی قرانه   نص للعشاق فی فرقانه
اذکرونی فی النفوس ضارعا   احضرونی فی القلوب خاشعا
بعد نعت رحمة للعالمین   مرشد الخلق شفیع المذنبین
انکه واللیل آیت گیسوی اوست   والضحی شرحی ز نور چهر اوست
لیلة المعراج وصف موی او   قاب قوسین رمزی از ابروی او
نعت چشم او ما زاغ البصر   نقش انگشت او انشق القمر
عاصیان را شافع و پشت و پناه   مجرمان را دستگیر و عذر خواه
پیشوا و رهنمای قافله   گیسویش دیوانگان را سلسله
صفحه رویش کتاب مستبین   ثبت در وی جمله ایات مبین
زلف او دام دل آگه بود   عروة الوثقی و حبل الله بود
لوح اعظم ان جبین پاک او   جان پاکان مقدس خاک او

آفرین از حضرت جان آفرین … برهمه بر اهل بیت طاهرین
رب خصصهم بفیض دائم … عجل ای رب ظهور القائم
هرچه در دل آید از نود زبان … ترجمان باشد مرا زاین زبان
پس زبان ما خلیفهٔ دل بود … بر زبان کشف نهان مشکل بود
این زبانرا هم زبان دیگر است … کاشف سر نهان را مخبر است
چیست اندیگر زبان نوک قلم … چیست حرف و نطق او نقش رقم
گفت حق اقرأ و ربک الاکرم … بالقلم علمک ما لا تعلم
چون قلم کشاف سر مضمر است … جملهٔ مضمر ز لطفش مظهر است
لاجرم بر صفحه ان سحر آفرین … مینگارد مقصد دل این چنین
که در ایام خوب محبوب لطیف … در زمانی نغز در غوب شریف
نسخهٔ دیوان وجد و ذوق و شوق … مکمن سر نهان تحت و فوق
مخزن اسرار عرفان و کمال … مطلع انوار وجد و ذوق و حال
یعنی ان مکتوب بالغ لفظ و حرف … یعنی ان مرسول کامل لفت و صف
جلوه گر شد در مرایای شهود … برقع از رخسار نورانی گشود
کشف شد بر دل رموز عاشقی … فتح شد بر جان کنوز عاشقی
غم برون شد از دل و شادی رسید … شد خراب و وحشت آبادی رسید
الحضور ای اهل غیبت الحضور … السرور ای اهل کربت السرور

اذکر الله

اذکر الله کثیراً دائماً … ساجداً او راکعاً او قائماً
تا او ان وصل و هنگام خطاب … افتحوا ابواب ارباب الکتاب
کی ینال القلب حظا وافیاً … یبلغ الروح و نصیبا کافیاً
تا که مرغی در قفس جوشد ز ذوق … تا دلی در سینه بخروشد ز شوق
سینه ات از ذکر حق پرجوش باد … جملهٔ هستیت چشم و گوش باد

مثنوی فی تحقیق منازل التسعه

اول نامه بنام حی پاک … زنده کی بخش همه اجزای خاک
خاک چیو دسا کن افسرده … خاک مغزی بی نشاط مرده
خاک مرده گشت چون خار و ذلیل … شد نسیمش رهنمایانش دلیل
از دم باد بهار تازه رو … سبزه روئید از دمش نغز و نکو
سبزه چیو خاک مبدل آمده … بلکه خاک و آب باهم بر زده
غیرت خاک کثیف و آب پاک … چونکه باهم جمع شد شد سبزناک
گر زمن باور نداری این بیان … حجت اکوان از طبیعی باز خوان
سبزه چون گرد از مقام خود گذر … ساق پیدا کرد و شد نامش شجر
چون شجر را برگ پیدا شد ز شاخ … ساخت بر سایه نشینان جا فراخ
از درای ستر برگ پرده دار … غنچه پیدا شد چو طفل شیرخوار
غنچه اش رفت و صفا امد پدید … شد لطیف و دلکش و سرخ و سفید

یکقدم از خویش غنچه برتر نهاد … همچو تاج او را شجر بر سر نهاد
باد غیرت ناگهان آمد ز غیب … جبهٔ اشکوفه را بدرید جیب
چونکه ان دلق ریائی بر درید … از درون او ثمر سر بر کشید
همچو ان صوفه در بدیدار فرج … جبه را دید از دریدن صد فرج
کرد نام ان دریدن فرجی … این لقب شد فاش از ان مرد جری
چون شگوفه اندکش وقت ولاد … زان چو میوه تازه مولود در نهاد
دایهٔ شاخش چو طفل خوش دهن … داد از پستان خود چندی لبن
اندک اندک گشت حلو و خوب و نغز … در وجود او عیان شد قشر و مغز
طفل بود و گشت بالغ چون رسید … فوق انسان یا فشیر منش چشید
خوش بجسم او مرا و جا گرفت … پس درون جان او ماوا گرفت
جسم بود و گشت جان با شعور … مرده بود و زنده شد از نفخ صور
خاک مرده از دمی و از نفس … آدمی شد آدمی شد آدمی
انظروا فی الله یا اهل النهی … کیف یحیی الارض بعد موتها
چون شنیدم از نبی خوش پیام … رمز سر و تو تقبل موت یا کرام
همچو خاک مرده پژمرده شدیم … عاجز و مسکین و افسرده شدیم
چونکه عجز ما بدید ان شاه جود … رحمش امد ان رحیم و ان ودود
نفخهٔ خوش از سر احسان ناز … در وزیدن آمده در احتراز

ده چو نفخه

ده چو نفخهٔ نفخه روح القدس … الطف فوق کل الالطف
جسم صلصالی شده زو آدمی … حامل روح الله از وی مریم
نار ابراهیم از و برد و سلام … زو قمیص یوسف اندر کنعان
گر بگویم وصف اندم ای فتوح … از دمش امواج کرد و بحر روح
مست از وی هم قشور و هم لباب … نفخه گویم نام او را یا شراب
چون بجان مرده ان نفخه رسید … زنده شد بر خویشتن جامه درید
در گریبان چونکه چاک او در زده … سبزهٔ صدق از و جوش بر زده
صدق چون محکم شد از عشق و داد … شد درخش نام پاکش اعتقاد
چند از ان درخت خوش لقا … اصله ثابت و فرعه فی السماء
شد چو راسخ اندر خش نفخ حق … زو شریعت رست مانند ورق
شد طریقت غنچه سان از وی پدید … معرفت همچون شگوفه بشکفید
کرد چون زان شگوفهٔ عرفان گذر … زو حقیقت شد عیان مانند بر
چونکه اثمار حقایق در شکافت … مغز توحید از درون بیرون شتافت
میوهٔ حق در مغزش وحدتست … ذات او وحدت صفاتش کثرتست
چون لطیف و دلکش و بالیده شد … طعمهٔ انسان صاحب دیده شد
گشت انسان مجمع اسمای حق … مظهر آئینه و مجلای حق
قطب وقت عارف صاحبدلی … شیخ اهل دین امین واصلی

چون بذات شیخ سالک راه یافت   منزل خود را فنا فی الله یافت
ذات او فانی شد اندر ذات شیخ   بر درجات اوست بر درجات شیخ
چون فنا شد یافت او عین بقا   دایما اندر عروج و ارتقا
بعد تلوین یافت تمکین و ثبوت   بعد مردن گشت حی لایموت
گشت چون حی محیی اموات شد   مبقی قیوم ماهیات شد
نقطهٔ اخر به اول اصل شد   فرع واحد گشت و عین اصل شد
قطرهٔ ناچیز در بحر ارسید   هستی خود را تمامی بحر دید
چونکه جمله بحر شد مواج گشت   گوهر او زینت هر تاج گشت
صاحب التاج است او هم تاج بخش   صاحب المعراج و هم معراج بخش
اوست ناطق اوست سامع او خطاب   اوست ساقی اوست ساغر او شراب
صورت او دان نبی معتبر و سلم   ظاهرش بین احمد و باطن علی
اوست ظاهر اوست باطن ای همام   اوست اول اوست اخر والسلام

وله ایضا

مرحبا ای نفخهٔ باد صبا   کز گلستان امدی خوش مرحبا
گفتی بلبل ز گل اوردی خبر   حالت گل باز گو ای هیچ دگر
حالت گل چیست دانی ای صبا   بوی گل می آید از تو مرحبا
نفخهٔ گل بهر ما اورده   شم ما زان نفخه خوشبو کرده

بلبل من

بلبل من بوی گل نسبت به من   ان گل ندارد بانی بوی یمن
بوی گل با بلبل فانی لیس   ان گل ندارد بانی بوی اویس
اندم رحمن رسد از یمن   مست کرد اینده سلطان زمن
همچو بلبل کردم باد صبا   کرد بر جان جامهٔ تن را قبا
نه همین بوی گل اوردی دگر   بهر جانم ای نسیم خوش خبر
یکورق از دفتر گل بهر دل   اوردی ای نسیم معتدل
یکورق از دفتر گل بهر جان   اوردی ای صبا خوش ارمغان
یکورق از دفتر گل بهر روح   اوردی ای بریدی پر فتوح
این ورق ان بهر دج دفتر بود   این چه مشتق است و ان مصدر بود
این ورق نسبت به دفتر دان ورق   دفتری دانش تمام و با نسق
صورة امده ورق چون بنگری   تو بمعنی است کامل دفتری
هر که را چشمی اندر منظر است   خود ورق در چشم پاکش دفتر است
چشم بلبل ان ورق چون بنگرید   دفتری در هر سیاقش بدید
بلبلی را کش خبر از کار بود   ان ورق مجموعهٔ اسرار بود
بلبلی را کش نظر بد تیز بین   ان ورق امد کتاب مستبین
بلبلی را کش نظر بد مستقیم   ان ورق امد چو فرقان حکیم
بلبلان کاسرار را اندوختند   ان ورق خواندند و خوش اموختند

بلبلانی کاینچنین گویا شدند   ان ورق خواندند و خوش دانا شدند
بلبلانی کاینچنین ناطق شدند   ان ورق خواندند و خوش عاشق شدند
دفتر گل خواند از حرف عندلیب   عشق گل بربود از جانش شکیب
نقش اندر دفتر بلوح دل نوشت   عشق گل با جان راز خود سرشت
نقش اندر دفترش جانش جا گرفت   عشق گل اندر دلش ماوا گرفت
حرفهای دفتر گل بی زرنگ   نقش شد بر لوح جانش یک بیک
سطرهای صفحهٔ گل شطر شطر   ثبت شد بر ورق سرش سطر سطر
فردهای دفتر مجموع در د   جمع شد در صدر پاکش فرد فرد
ظاهر و بطن ان کتاب مستبین   در ظهور و در بطونش شد مکین
صورت شیرین او در دل نوشت   معنی تاویل ان با جان سرشت
غیر گل رفت از ضمیر او بدر   شاه گل را تخت جان شد مستقر
تخت جان دانی چه باشد عرش حق   جان مخزن جان عبد مسترق
شاه گل دانی چه باشد شاه گل   غایت ایجاد و سلطان رسل
رنگ گل نور نبوت امده   بوی گل سر ولایت آمده
ساخت گل چون در ضمیر او مقر   صورت بلبل نهان شد در نظر
بلبل از خود گشت فانی در زمان   شد بگل باقی مراد در جسم و جان
لاجرم ان بلبل شیرین زبان   هرچه گوید گفته گل باشد ان

صورتش بلبل

صورتش بلبل بمعنی خود گل است   صورتش جام است و در معنی مل است
چون همه گل گشته آن شیرین ادا   بلبلان را عشق او برده ز جا
عاشقان گل همه عشاق وی   شایقان گل همه مشتاق وی
نور او رونق ده هر جان و دل   فیض او صافی کن هر اب و گل
هر که از نورش منور آمده   بر جنود تن مظفر آمده

مثنوی در شرح ایهٔ شریفه واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة

ذو الفطن شخص بزرگی عادلی   کرد روزی یک سؤالی مشکلی
گفت چیزی باشد ار دریای حق   چون شود از باد فتنه موج زن
افکند در جمله خلقان دمدمه   صالح و طالح فرو گیرد همه
فرق نگذارد میان نیک و بد   هیچ نشناسد غنی را از رسد
در میان قوم اگر شخص بزرگ   فتنه جوید ظلم سازد همچو گرگ
ان بلا مر جمله را ویران کند   خشک و تر را ان طعمهٔ نیران کند
در میان جمع اگر مردی قوی   ظلم خو گردد شود لد و غوی
ان بلا مر جمله را شامل بود   جان که از ظالم و عادل بود
در کلام خویش رب ممتحن   گفت یا رب واتقوا من فتنة
لا تصیبن الظالمین بالخصوص   بل یعم العادلین بالخصوص
سر تعمیم بلا چبود بگو   چیست رمز امر حق در اتقو

سرور اهل هدی نور قلوب
مر سؤالش را جوابا گفت خوب

قبله اهل تقی نور علی[ع]
گفت زان مشکل جواب منجلی

شرح این معنی ز من بشنو تو فاش
جمع کن دل را پراکنده مباش

چون رئیس قوم باشد همچو سر
حاکم اعضا بجمله نفع و ضر

هر بلا کان بسر واصل شود
دیگر اعضا را یقین شامل شود

چون بزرگ جمع باشد همچو قلب
خیر و شر را امر اندر دفع و جلب

هر ضرر کان متصل گردد بدل
عضوها را جمله گردد متصل

زان سبب احمد[ص] سپهدار سلوک
گفت الناس علی دین ملوک

عالم علم لغة تفسیر دین
بر دو معنی کرده امیر دو یقین

معنی اول ز دین آیین بود
خواه ان تقبیح یا تحسین بود

معنی ثانی بود از دین جزا
نیک را نیکی بدی را ها کذا

یوم این در فاتحه یوم الجزاست
نیک را هم نیکی بد را بد جزاست

لاجرم قول علی دین ملوک
شامل اند هر دو دین را بی شکوک

حاکم و محکوم گشته مشترک
هم در آیین هم جزا بی ریب و شک

مشکلی دیگر بزاد از مشکلش
شبهه دیگر خلید اندر دلش

گفت حق چون نیست ظالم عدل و جهل
پس بکذب بد گناه این نیست سهل

چون ضعیفان دست کوتاه اند نیز
از چه در اجبار و اکراه اند نیز

کان بلا

چونکه سایل شرح این اشکال گفت
حل مشکل را چنین حلال گفت

کان بلا بر نیک مردان نیست جور
مرد حق را هست رحمت جور و ر

از دیار را اجر از رحمت بود
رحمت عاشق همه رحمت بود

البلاء موکل بالانبیا[ع]
ثم جمیع الاخصین الاولیا[ع]

زان جواب دلکشا حیز کل شکفت
شکر نعمت را بجان و دل بگفت

چونکه مشکل گشت منحل بالتمام
پس سخن کوتاه باید والسلام

ولہ ایضا

عارفی از جمع ارباب عقول
مؤمنی از شیعه آل رسول[ع]

گشت سایل از امام رهنما
آفتاب آسمان انما

بحر دانش منبع عین الیقین
جعفر صادق[ع] امام راستین

کیف کیف سبحت الرب العظیم
اهدنا فیه صراط المستقیم

شاه فرمودش که لا تعطیل فیه
ثم لا تشبیه فیما تقتضیه

شیئ گویش لیک کالاشیاء لا
بحر گویش لیک لا کمثل اولیاء

عالمش گو لا کمثل العالمین
قادرش گو لا کمثل القادرین

نور گویش لیک لا فیه ظلام
شمس گویش لیک لا فیه غمام

گر تو خواهی شرح این قول سدید
القی السمع الروح والقلب الشهید

ذات حق را باعتبار حرف ذات
عاریا من کل الاسماء والصفات

هست از جمیع ممکنات
بعد قدس الذات لا بعد الجهات

همچنین من حیث الاسماء والصفات
هست قربی ذات را با ممکنات

فهو عال عنک فی العین الدنو
فهو دان منک فی عین العلو

نفی تعطیل است اثبات دنو
سلب تشبیه است ایجاد علو

پس معطل قرب حق را منکر است
لیس شبهه بعد حق را کافر است

گفته خوش اندر کتاب مثنوی
شیخ کامل مولوی معنوی

در تواری نقش ها چندین صور
هم موحد هم مشبه خیره سر

که مشبه را موحد میکند
که موحد را صور ره میزند

که ترا گوید ز مستی بو الحسن
یا صغیر السن یا رطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند
آن پی تنزیه جانان میکند

هست تسبیح تو اثبات علو
هست تحمید تو ایجاب دنو

سبحه بی تحمید تعطیل حق است
حمد بی تسبیح تمثیل حق است

پس بگو سبحان ربی حامدا
لا تعطل لا تشبه جاهدا

چشم دل بگشای ای مرد تمام
تا ببینی سر معنی والسلام

مثنوی در شرح قصه مشهوره کل ما قدم سمعک من الغرایب فذره فی بقعة الامکان

ایکه هستی طالب راه خدا
نکته گویم بر من کن گوش را

گر ببینی در جهان مستعجبی
گر در آری در نظر مستغربی

هر عجیبی

هر عجیبی را تو بی حاصل مدان
هر غریبی را تو لا طائل مخوان

فیض حق چون از ازل منقطع شد
ممکن مستغرب چه ممنوع شد

ممتنع پنداشتی تو ممکنات
مستحیل انگاشتی تو جایزات

کم کسی از سر این آگاه شد
لاجرم بسیار کس گمراه شد

ز انبیا[ع] و اولیا در هر زمان
معجز و خارق چه گردید عیان

جاهلان از ضعف استعجاب خویش
ناقصان از حرف استغراب خویش

صدقشان را مستحیل انگاشتند
حقشان را ممتنع پنداشتند

از تعجب گفته القوم کذب
که شود حق طفل عبد المطلب[ع]

همچنین در عصر هر دو دوار
این چنین گفتند آن اقوام جور

چون ولی حق امیر المؤمنین[ع]
نفس پیغمبر[ص] امام المتقین

مظهر کل عجایب آمده است
مظهر جل غرایب آمده است

لاجرم در هر زمان از هر دلی
گشته اسرار عجایب منجلی

ناقصان را زان عجایب صد عجب
کاملان را زان غرایب صد طرب

الحذر القوم ز استعجابها
الفرار الجمع ز استغرابها

اتقوا التکذیب یا قوم اتقوا
صدقوا ما لم تحیطوا علمه

گفته خوش اندر کتاب مثنوی
گوهری از بحر عرفان مولوی

واجبست و جایزست و مستحیل
تو وسط را گیر در جزم ای دلیل

احتیاط است در این ره تمام   هست لازم احتیاط الله والسلام

قصیده مصباح الروح در عین مذاکرهٔ آیهٔ نور بخاطر رسید

مصباح جانها تویی ای جان با قندیل تو   مشکوة این قندیل جان و دل مهبط تنزیل تو

دل مطلع انوار جان جان مخزن اسرار دل   دل مطلع تنزیل تو جان مخزن تأویل تو

ام الکتاب حق تو جان فصل خطاب لوح دل   جان حضرت اجلال تو دل محضر تفضیل تو

فرقان تو لوح دلم قرآنت جان کاملم   جان وحی لا تحریف تو دل قول لا تبدیل تو

سوی رسول از لامکان تو دل فرستادی جان   دل چون کتاب آسمان جان همچو جبرائیل تو

فیض تو آدم را رسد آنگاه عالم را رسد   دل آمده مکیال تو جان گشته میکائیل تو

نفخ حیات از جان همی پیوسته اندر دل رسد   جان همچو اسرافیل تو دل صور اسرافیل تو

جان و دل اندر صورت بعث از لطف و قهرت و مبدا   لطف تو اسرافیل تو قهر تو عزرائیل تو

جان چون صفی ناز بین دل همچو هابیل گزین   قابیل نفس شوم بین در خون کشد هابیل تو

جان شاه دل چون ملک این جا نوح و دل چون فلک او   تن این نوح و هلاک او طوفان پر تعجیل تو

جان کو بدل از نجات و دل گوید افعل اصطبر   جان همچو ابراهیم تو دل همچو اسمعیل تو

هم طور و هم موسی است دل هم نور و هم عیسی است جان   الواح تو تورات تو اوراق جان انجیل تو

در دل صنم بینم ترا در جان صمد گویم ترا   جان نافی تشبیه تو دل مبطل تعطیل تو

حق در جان این کل دادت مظفر جان و دل   گو صد دگو تعظیم تو گو شکر و گو تبجیل تو

جان تو باور حق شود دل غرق نور حق شود   یکباره گر منشق شود این پردهٔ تجلیل تو

تعدیل کن

تعدیل کن اخلاق را تجدید کن میثاق را   رو بنده شو مشتاق را الکامل تکمیل تو

الفاتح افعال تو الکامل اثقال تو   یکبارها تقویم تو میزان با تعدیل تو

گنجینه تو گنجور او آیینه تو و نور او   او میکند شوری تو او میدهد تفضیل تو

زو سینه ات شد منجلی انوارت شد صیقلی   شد جلوه گر نور علی ان کعبهٔ تقبیل تو

نور علی نور العلی ماه سراپا انجلی   شاه سریر اعتلا سلطان با تفضیل تو

شاها ترا حسن بها امد ز حق بی منتها   مشاطهٔ طبعم کجا اندیشه تکمیل تو

گشتیم از غم ده دله سرطاقت و بی حوصله   بر گرد ما صد قافله سازیم ما ترسیل تو

تا در خلابات حرم ال الصمد اهل صنم   گویند زاد و ارد و نغم ترجیع تو ترتیل تو

احباب تو فرخنده دل باشند در احسان تو   اعدای تو افسرده جان مانند در تنکیل تو

یار تو سر افراخته از افسر و اعزاز تو   اغیار سر انداخته از خنجر تذلیل تو

عند قرائة آیة النور متغزلا بحر اخر

ای روی تو مصباح و دل ما شیشه قندیل   مشکوة صفت سینهٔ ما مهبط تنزیل

جان مشرق اضواء تو دل مطلع انوار   دل مهبط تنزیل تو جان مخزن تأویل

جان مشهد جمع تو و دل موطن تفریق   جان حضرت اجمال تو دل محضر تفصیل

اثبات دو تو دل ارباب غلو جان   جان نافی تشبیه تو دل سالب تعطیل

دل ناطق تحمید تو جان ذاکر تسبیح   دل قاری تکبیر تو جان تالی تهلیل

جان جبهه قلم اعظم و دل لوح مکرم   دل همچو کتاب حق و جان حضرت جبریل

دل چون ملک ساجد و جان آدم مسجود   وین نفس ابا سیرت عاری چو عزازیل

هابیل ستم کش دل و جان حضرت آدم   وین نفس ستم پیشهٔ اماره چو قابیل

هارون چه دهی و موسی جان فالق دریا   وین نفس چو فرعون غریق آمده در نیل

حق داد مظفر چه ترا جان و دلی پاک   جان را همه تعظیم کن و دل همه تبجیل

عند تلاوة آیة المذکوره متغزلا بحر الاخر

ای نور گهای ما مشکوة تست سینه   نور تو و دل ما مصباح و آبگینه

روزی ز عشق خوبان در دل گذر   از لیلة الهی فی قلبی السکینه

عشق تو در وجودم چون در صدف در   مهر تو در درونم چون گوهر و خزینه

از بهر صید دلها خوش دانه و دام است   مشکینه خال رخسار وان زلف عنبرینه

بر در گه تو جانا بنهاده رسم تسلیم   اشباح مستجیره ارواح مستکینه

آنکو غریق عشقت از عقل بر کنار است   بحری چه بهره گیرد از کشتی سفینه

بر رخ مظفر ترا بگشای باب لطف   حق مدینهٔ علم حق در مدینه

قصیده معارج الحضور فی شرح آیة النور

ای نور ترا سینهٔ عشاق چو مشکات   نور تو چو مصباح و دلها چو زجاجات

از پرتو مصباح زجاجات منور   از نور زجاجات منور شده مشکات

افروخته مصباح ز زیتون مبارک   شرقی نه و غربی نه ولی معتدل الذات

افراط شرقی نه و تفریط غربی   بل بر نمط عدل و طریق وسطیات

ان زیت مصفا

ان زیت مصفا چو ز زیتون مبارک   گردید جدا نور ترا گشت چو مرات

مصباح بود زیت منور شده از نار   عادل شده صاف شده از شوب کدورات

گردیده منور ز هی انجم زجاجه   زان انسان همه از مهر کند کسب ضیاات

از نور زجاجه شده مشکوة منور   زانکه نه در روشن ز قمر آمده کوات

مرات نخستین ز رخت نور الهی   ان روح اضافی مجرد ز اضافات

مرات دویم زیت مصفای منور   ان عاقله عادله مصباح جهالات

مرات سیم روح مثالی زجاجه   ان کوکب دری سموات مثالات

مرات چهارم ز رخت آینهٔ حسن   مشکوة عکوسات و فروعات و شعاعات

حسن است چو مشکوة و مثالش چو زجاجه   عقل است چو مصباح منور کن ظلمات

ان نار مجرد شده از زیت بکوچت   عشق است مطلق شده از کل قیودات

نار است غالب شده بر خشک و تر کون   شمس است محیط آمده بر جملهٔ ذرات

پس نور علی نور بجز عشق چه باشد   کز فرط علو آمده برتر ز مقامات

ذو العرش رفیع الدرجات است و باشد   مجموعهٔ اسرار نبوات و ولایات

که چهره نماید ز رخ احمد مرسل   ان خاتم احکام رسالات و دلالات

که عقده گشاید ز لب حیدر صفدر   ان فاتح ابواب کرامات و هدایات

که جلوه دهد چهره ز آیینهٔ زهرا   ان جامع ارکان عفافات و طهارات

از وجه حسن گاه شود ساطع و لامع   بر عالمیان جلوه کند حسن جلوات

ازر فرحسین که گاه فروز درج شمع   پروانهٔ جانهاش بر اول مهاجات
که کرز مجالی مرایای رسالت لہ   نموده کمالات و جمالات و جلالات
القصه یکی نور بود جلوه گر و بس   وحدت بود از ذاتش و کثرت ز شئونات
شمس و قمر و انجم ازدکشته منور   نور هو الارض ضیاء السموات
عقل و دل و جان گشته از ادراکش و   برخاسته ز ظلمت و اوهام و خیالات
تا نور علی جلوه گرست از رخ احمد   تا نور بتول است ضیا بخش سلالات

بگذار خدایا همه بود جان مظفر
بی نور حضورت بفقد و عشیات

آمد نگار نازنین چین بر جبین انداخته   وز غمزهٔ سحر آفرین کار دو عالم ساخته
شکر بزهر آمیخته حنظل بشکر ریخته   فتنه ز دل انگیخته شورش بجان انداخته
مژگانش خون خوار آمده گیسوش طرار آمده   عارض ز خشم افروخته قامت بسحر افراخته
گفتا بمن کی بی ادب وی ست پای اندر طلب   ابلیس چون آموخته در زد عصیان باخته
از در که هم بردار سر حرفم مخوان نام بر   از زشت خوی بدگهر ای عاشق ناساخته
آلودهٔ تو پاکی ام محتاط تو بی باک ز   تو عاشق سالوس وش من دلبر پاک ساخته
گفتم ای جان جهان نام آرم بر زبان   دل غیر تو ناساخته جانی غیر تو نشناخته
جان باشد اندر بند تو دل گشته پیوند تو   گر از تو آید بر سرم شمشیر تیز آهخته
گفتا مظفر از کرم کردم قبولت لاجرم   بگذار در راهم قدم وز شرک شو پرداخته

که ایستاده در نظر

ولہ ایضاً

که ایستاده در نظر که در دلم بنشسته   القصه راه این جان از دیده و دل بسته
بر جویبار دیده که چون سرو خوش استاده   در بوستان دل که ی بنشسته چون گلدسته
نهر سیه جاری دیده ام تو سرو موزون قامتی   با عنبت دلکش سینه ام تو گلبن نورسته
خوش حلقه حلقه زلف را با یکدگر پیچیده   دیوانگان عشق را خوش در سلاسل بسته
گاهی بچشم دلفریب اسلام از دل برده   گاهی بلعل جان فزا اسلام جان خسته
تیر نگه بگشاده بس جان ز جان ببریده   زلف سیه افکنده بس دل بدل پیوسته
قامت چو تیر خلق را ابرو چو کمان خم کرده   بی جان درست جمع را بسیار دل بشکسته
جانها بقید انداخته وز قید خود آزاده   دلها بدام افکنده و ز دام بیرون جسته
ما در غمیم و مبتلا تو خرم و آسوده   جان مظفر در بلا تو فارغ و وارسته

غزلی یکی از فرزندان قلمی با طلب راه حق و غذغه کسی در خاطر داشت وفقه الله تعالی

ایطالب هر جائی این کج طلبی تا چند   در حضرت یکتائی این بد ادائی تا چند
این کج طلبیهایت در راه ولی تا کی   وین بدادبیهایت در شرع نبی تا چند
ای پرخود تا کی با طفل جنون بازی   با مغبچگان شوخی ای شیخ صبی تا چند
چون نسبت اصل تو از عنصر آدم بود   از نسبت اصلی خود خارج نسبی تا چند
از باده خود بینی چون مستی تو فاش است   پرهیز تو از جام و خمر عنبی تا چند
سیم و زر و ماه و مهر چیزی بهر نثار تست   از درهم و از دینار فقر ذهبی تا چند

از حق چو مظفر شد اعجوبهٔ در رخ
ورنه توان گفتن کاین بوالعجبی تا چند

دارم صنمی زیبا چالاک و عیاری   سر در غزلخوانی رندی و طربناکی
در عالم بیهوشی سر تا بقدم هوشی   در حالت بی خویشی مجموعهٔ ادراکی
عشقش بدلم جا کرد روزی که نه پیدا بود   نه آتش و نه آبی نه بادی و نه خاکی
مهرش بدلم جا داشت روزی که نه ظاهر بود   نه مهری و نه ماهی نه انجم و افلاکی
گشتیم جدا از هم آنگاه بهم پیوستیم   بی مالی و بی اولی با پاکی و اشراکی
ساقی قدحی درده زان باده انگورش   نفشرده که قبلا سر ریز دراز تاکی
زان باده روحانی ساقی قدحی درداد   شد پردهٔ هستی شق در خویش زدم چاکی
ما عاشق شیدائیم مستیم مسولاییم   زاهد تو خوارائی عاقل تو هوسناکی

خاموش مظفر شاه پروای تو کی دارد
بس صید حقیری تو کی قابل فتراکی

تو گل بستان جان روی امانت علی   سنبل باغ جنان موی امانت علی
کعبهٔ ارباب دل است قبلهٔ هر مقبل است   قبلهٔ اهل دل است روی امانت علی
جانب بیت الحرام قبلهٔ هر خاص و عام   روی دل ما تمام سوی امانت علی
جام می سلسبیل چشمه لب انگبیل   چشمهٔ و جبرئیل ابروی امانت علی
شانهٔ جان سقیم مجتبی اعظم رسیم   نفحهٔ باغ نعیم خوی امانت علی

صورت باغ بهشت

صورت باغ بهشت جنت عنبر سرشت   کعبهٔ اهل کنشت کوی امانت علی
زمزمهٔ راز دل باعث پرواز دل   جاذب شهباز دل قوی امانت علی

غم مظفر ز دود عقد مظفر گشود
درد مظفر ز دود هوی امانت علی

قبله دل روی امانت علی   روی دلم سوی امانت علی
راه زن راهروان خیال   نرگس جادوی امانت علی
حبل متین عروهٔ وثقای تو   حلقهٔ گیسوی امانت علی
عاقلهٔ جمله حجابین عشق   سلسلهٔ موی امانت علی
باشد ازان نفخه روح القدس   نفحه از کوی امانت علی
تازه نهال چمن جان و دل   قامت دلجوی امانت علی
صف شکن لشکر نفس دغا   نعرهٔ یاهوی امانت علی
پنجهٔ شیران جهان بشکند   قوت بازوی امانت علی

مایهٔ آرام مظفر بود
چهرهٔ نیکوی امانت علی

چشم مظفری به این از دم مرتضی علی   نسل حیدری به این از دم مرتضی علی
چهره قلندری به این نور محمدی به این   شافع محشری به این از دم مرتضی علی
شیردلان ز هر طرف بسته بدفع خصم صف   قوت صفدری به این از دم مرتضی علی

مایهٔ نوش شد لبم باده فروش شد لبم   ساغر کوثری به بین از دم مرتضی علی
نرگس مست می به بین زلف چو شیت لاله بین   عشوهٔ دلبری به بین از دم مرتضی علی
موی سیاه من نگر روی چو ماه من نگر   طلعت مشتری به بین از دم مرتضی علی

حمل امانت علی گر نکند بجز ولی
نافهٔ گوهری به بین از دم مرتضی علی

نغمِ عندلیب بر برم گلعذار کو گلعذار کو   هر می طپید اندر برم دلدار کو دلدار کو
در تیرهٔ شب مانده ام نه کام پیدا نه نشان   طور تجلی کو کی انوار کو انوار کو
از جسم و از جان رسته ام از این و آن وارسته ام   از دین و ایمان رسته ام زنار کو زنار کو
در سر هوای نی بود در دل هوای می بود   مطرب کی مطرب کی خمار کو خمار کو
بنمود نور روی او آمد نسیم موی او   پیدا است راه کوی او رفتار کو رفتار کو
سکر نخواهم چنین کس در دل ندارم که یکی   یاری نه بیچیم زکسران یار کو ان یار کو

شاه مظفر فرقهٔ سلطان بحر و بر توئی
در هر دو عالم غیر تو دیار کو دیار کو

مقطع این غزل در حالت جذبه از فرزند دلبند درویش امانت علی دفتر الدیوانی در سواد تهجی حروف ندارد بظهور رسید و تتمهٔ از الفقیر مظفر علی نعمت اللهی عفی عنه

زاهد برو در رو دم مزن   پیش عارفان هر سخن مزن
خادم سرای صبح شد پدید   شمع را دگر بر لگن مزن

چون انا و هو

چون انا و هو نیست غیر حق   باش با ادب با و من مزن
نفخهٔ هذا از لبم بجو   پردهٔ ادیس در قران مزن
از یمین عرش می وزد نسیم   تو نوای عشق در یمن مزن
گلعذار من پرده باز کرد   چتر گل دگر در چمن مزن
یار غنچه لب نکته بگو   مهر خامشی بر دهن مزن
آن سمن عذار چنین سخن کند   ای نسیم دم از سمن مزن
چین زلف او نافه میدهد   بر خطا نفس از ختن مزن

تن امانت است جان مظفر است
وصف جان بگو حرف تن مزن

مطلع این غزل نیز از فرزندی امانت علی عدیم السواد امی در حالت جذبه ظهور کرده و الحق بسیار لطیف ظهور کرده خصوص لفظ هر سخن مزن چه او با کمال خفا از افادهٔ معنی عجب میکند و آن این است در نزد عارف هر نوعی از انواع سخن دم زدن طلب و یا بسی از زاهد ظهور میکند اظهار آن کمال قباحت دارد بعضی از سخن گفتن است بسخن زدن تا امروز از منبع ظهور نکرده و شعری از فکر بروز نکنند به این عبارت بروز نمیکند و لا محاله این نوع سخن از مقوله افاضه است هر چند از تحقیق صاحب فهم ظهور کند تکلیف از عامی ظاهر شود کسی او عارف بلطایف و دقایق کلام باشد حسن این مطلع و کمال بلاغت آن کمال ظهور دارد و تتمهٔ غزل الفقیر مظفر علی

نعمت اللهی ارادالله حقایق الاشیا کما هی و جسمه علی الاشتغال با الملاهی عرض کرده
والحمد لله علی سبوح نغمته

صبح آمده عکس روی مشتاق   شام آمده ظل موی مشتاق
در جام سپهر بادهٔ مهر   رشحی بود از کدوی مشتاق
آن باد بهشت عنبرین بوی   یک نفحه بود ز کوی مشتاق
آن خلق عظیم احمدی چیست   شرحی ز حدیث خوی مشتاق
خرم همه آنکه هست دایم   روی همه او بسوی مشتاق
هر در بر عاشقان بخون شد   خون ریخته چو از گلوی مشتاق
بخشید گناه هر کس آن را   غفار برابر روی مشتاق
چون گلبن قامت امانت   رسته زکنار جوی مشتاق

بوی گل نو نسیم برداشت
عالم بگرفت بوی مشتاق

باز ترسا بچه آمد چه برون از در دیر   غمزه اش گشته و رنگ شده راهبر دیر
فکر هستی مکن و نیست شو اندر ره او   تا همراهی دلدار رسی بر در دیر
چون رسیدی بدر دیر قدرت بگشایند   بنگری جلوهٔ آن عیسی جان پرور دیر
ای خوش آنکه در بازلف چلیپا باشد   عیسی در نشین جلوه گر از منظر دیر
خط زلف سیهش صورت زنار آمد   عکس یاقوت لبش رنگ می احمر دیر

بر گلستان

می پرستان همه در دیر خوش مست و خراب   حسن حق تا به در رخساره و در ساغر دیر
غایب از خویش مرا ساخته اهل حضور   ادب حضرت آن پیر بگو مظفر دیر
سینه چون دیر و همه ما است لاشی و کفر   جسلی نور علی چیست بگو دلبر دیر

بودم دلی بیمار و نه بر طبیبی داد رس   گر لطف بر بالین من آمد یکی عیسی نفس
انگشت بر نبضم نهاد آنگاه از روی کرم   گفتا شناسم علت از رنگ و نبض و از نفس
این درد عشق است صفا در عین بیماری بود   شربت بنوش از خون دل بالین بساز از خار و خس
تقلیل میباید ترا از گفتگو و خواب و خور   پرهیز میباید ترا از هر مراد و هر هوس
لا ابی با ناز بگو بیماری جان کسی   لا بد لذات مگو احوال درد دل بکس
عناب شکر زان و لب از هر دوا اینست بگو   سیب ذقن با دام چشم از هر غذا اینست بس

جان مظفر جز نعمت شادی نخواهد جان من
انت الهوی و المستفرات المنی والملتمس

گاه مجنون گاه لیلایم نمیدانم کیم   گاه وامق گاه عذرایم نمیدانم کیم
گاه شیرین گاه فرهادم نمیدانم کیم   گاه خالد گاه سلمایم نمیدانم کیم
گاه یعقوب حزینم گه عزیز مصر جاه   گاه یوسف گه زلیخایم نمیدانم کیم
گاه ابرم گاه سیلم گاه موجم گه حباب   گاه قطره گاه دریایم نمیدانم کیم
گاه باران گاه شبنم گاه رعد و گاه برق   گاه کوه و گاه صحرایم نمیدانم کیم

گاه آبی گاه آتش گاه باد و گاه خاک / گه ثری و گه ثریایم نمیدانم کیم
گاه تلخ و گاه شور و گاه شیرین گاه ترش / گاه زهر و گاه حلوایم نمیدانم کیم
گاه طفلم شیرخواره گه جنینم در رحم / گاه پیر و گاه برنایم نمیدانم کیم
گه فلان و گاه بهمان گه فلان ابن فلان / گاه جد و گاه ابایم نمیدانم کیم
گه ملبس گاه عریان گه فقیر و گه غنی / گه فتاده گاه برپایم نمیدانم کیم
گه لفظ پوشیده ام از عیب معیوبان تمام / گه بجیب خویش پیدایم نمیدانم کیم
گاه مجرو حم ز نادانان احمق روز و شب / گه ز نادانان تبرایم نمیدانم کیم
گاه عالم که معلم گاه علم و گه علیم / گاه نادان گاه دانایم نمیدانم کیم
گاه صفوت که صفا و که مصفر گه صفر / گاه صافی گاه اصفایم نمیدانم کیم
گاه امن و گه امان و گاه امین گه امین / گه امان و امن و ایمانم نمیدانم کیم
گه منزه گه مطهر گه مقدس گاه قدس / گه مزکی گه معلایم نمیدانم کیم
گاه صوفی گه قلندر گاه زاهد گاه رند / گاه عاقل گاه شیدایم نمیدانم کیم
گه مرید و گاه راشد گه مراد و گاه رشد / گاه رب و گه قربایم نمیدانم کیم
گاه عاشق گاه معشوق و گهی مغز عشق / گه عفیفم گاه رسوایم نمیدانم کیم
گاه مطرب گاه نغمه گاه شاهد گاه شمع / گاه ساقی گاه صهبایم نمیدانم کیم
گاه ناز و گه نیاز و گاه حسن و گاه عشق / گه اشارت گاه ایمایم نمیدانم کیم
گاه خط و گاه خال و گاه زلف و گاه رخ / گاه قد و گاه بالایم نمیدانم کیم

گاه چشم و گاه ابرو

گاه جسم و گه صراحی گه سبو گاهی کدو / گاه ساغر گاه مینایم نمیدانم کیم
گاه قانون گاه بربط گه چغانه گاه چنگ / ارغنونم گاه گه نایم نمیدانم کیم
گاه لطف و گاه قهر و گاه قبض و گاه بسط / گه تولا گه تبرایم نمیدانم کیم
گاه فتح و گه شکست و گاه رزم و گاه بزم / گاه صف و گاه هیجایم نمیدانم کیم
گاه مبدا گه معادم گه ازل گاهی ابد / گاه دی و گاه فردایم نمیدانم کیم
گاه عرش و گاه کرسی گاه لوح و گه قلم / گاه پست و گاه بالایم نمیدانم کیم
گاه نفسم گاه عقلم گاه قلبم گاه روح / گاه شرم گاه اخفایم نمیدانم کیم
گه صراطم گاه میزان گه حساب و گه کتاب / گه بکوثر با چه پیمایم نمیدانم کیم
گاه ممکن گاه واجب گاه حادث گه قدیم / گاه اسم و گه مسمایم نمیدانم کیم
گاه جانم گاه جسم و گاه گنجم گه طلسم / گاه آدم گاه حوایم نمیدانم کیم
گاه نوحم گاه ابراهیم و گه داود پاک / گه شعیبم گاه موسایم نمیدانم کیم
گاه یونس گاه ایوبم بکرمان مبتلا / گاه یحیی گاه عیسایم نمیدانم کیم
گه ولایت گه نبوت گاه جمع و گاه فرد / گاه هویم گاه انا هویم نمیدانم کیم
گاه اول گاه آخر گه ظهور و گه بطون / گاه پنهان گاه پیدایم نمیدانم کیم
گاه اندر قاب قوسین گاه او ادنی شوم / گه دنایم گه تدلایم نمیدانم کیم
ذات حق دست حقم گاه و گاهی آستین / ذوالفقار فرق اعدایم نمیدانم کیم
گه محمد گاه محمودم گهی احمد شوم / گه علیم گاه اعلایم نمیدانم کیم

گاه احسان گاه محسن گه حسن گاهی حسین / گه خدیجه گاه زهرایم نمیدانم کیم
گاه زین العابدین گه باقر علم الله / گاه جعفر گاه موسایم نمیدانم کیم
گه رضا و گه نقی گاهی نقی گاهی زکی / گه چو مهدی عالم آرایم نمیدانم کیم
گاه معروف سری گاهی جنید و بایزید / گاه دریا گاه سقایم نمیدانم کیم
نعمت اللهم گهی محمود و گاهی شمس الدین / گه رضایم گاه ارضایم نمیدانم کیم
گاه معصومم گهی فیض و گهی نور علی / گاه مشتاقم بمولایم نمیدانم کیم
گاه رونق گه مظفر گاه مظهر گاه صدق / گه انیس مهد علیایم نمیدانم کیم

ذات من واحد بود باشد مکثر در صفات
در صفات گو هویدایم نمیدانم کیم

صبح آمده عکس روی مشتاق / شام آمده ظل موی مشتاق
در جام سپهر باده مهر / رشحی بود از کدوی مشتاق
آن باد بهشت عنبرین بوی / یک نفحه بود ز کوی مشتاق
آن خلق عظیم احمدی چیست / شرحی ز حدیث خوی مشتاق
حزم دل آنکه هست دایم / روی دل او بسوی مشتاق
دل در بر عاشقان بخون شد / خون ریخته از گلوی مشتاق
بخشید گناه مرکشان را / غفار به آبروی مشتاق
چون گلبن قامت امانت / رسته ز گناه جوی مشتاق

دور کلام ...

بوی گل نو نسیم برداشت / عالم بگرفت بوی مشتاق

مطلع و حسن مطلع از فرزند ارشد ... و تتمه از فقیر مظفر علیشاه ...

چمن حسن ایزدی صادق / بوستان محمدی صادق
نوگل باغ جعفری یعنی / میوه باغ احمدی صادق
گلبن گلشن جمال ازل / سرو بستان سرمدی صادق
می ناب قلندری نوشید / خوش ز جام مجردی صادق
باده نوشید از کف مشتاق / یافت از حق مجلدی صادق
از کمال مظفری بگرفت / ناصری و مؤیدی صادق
ساقی بزم عشق صد لعل / رند مست او حدی صادق

ز نطق پاک داود خوش الحان / زبور عشق عالم را گرفته است
سلیمان زمان بر تخت بنشست / طیور عشق عالم را گرفته است
ز دلها منجلی شد هم غم و همم / سرور عشق عالم را گرفته است
علی چون صاحب الکرات آمد / کرور عشق عالم را گرفته است
له الخلق له الامر ان عشق است / امور عشق عالم را گرفته است
ز هر کثرت نمایان شاه وحدت / وفور عشق عالم را گرفته است

زابر عشق ریزان رشحهٔ عشق   دو رو عشق عالم را گرفته است
سرافیل عظیم آن ذات عشق است   دمصور عشق عالم را گرفته است
نظر کن روی مشتاقان و بنگر   ار نور عشق عالم را گرفته است

اغاز غزلیات صدقی

شد مروج در طریق نعمت اللهٔ ولی   از مظفر ناصر حق شاه دین صدقی علی
این فرد را در روز عید اضحی بعد از نماز صبح یکی از اهل طریقت طریق
حالی و با مراقبه روی داده بود در انعام مولی الموالی علی این فرد را فرصت نمود الحمد لله
المتعال

تا براه عشق حق مایل سر و پا شده ایم   لا شدیم از هستی خود لاجرم الا شدیم
چون به بحر بیکران عشق او گشتیم غرق   قطرهٔ ناچیز بودیم آنگهی دریا شدیم
بر براق شوق چون گشتیم از همت سوار   در حرم جولان کنان تا مسجد اقصی شدیم
چون قدم بگذاشتیم از مسجد اقصی روان   از سموات العلی تا منزل اعلی شدیم
در مقامات دنی رفرف تدلی یافتیم   تا مقام قاب قوسین زد او ادنی شدیم
چشم ما چون سرمه دید از کحل ما زاغ البصر   محرم اسرار پنهانی ما او حی شدیم
در نقاب روی او حجب سبع دیدیم ما   ناظر ایات کبری در شب اسری شدیم
چون شنیدیم از زبان کبریا قل هو بنا   اسم اعظم یافتیم و ایت کبری شدیم
وادی سیر الی الله را چه طی کردیم باز   سایر سیر مع الله نزد کی اخری شدیم

تا علیا بالله

تا علیا بالله الصدق خانیم از کتاب   صدقی صادق لسان حضرت مولی شدیم

شوریده ام دیوانه ام هذا جنون العاشقین   مستانه ام رندانه ام هذا جنون العاشقین
که عارفم که عابدم که عاشقم که زاهدم   که رند و گاهی زاهدم هذا جنون العاشقین
که قمری و که بلبلم که سرو و که شاخ گلم   که لاله گاهی سنبلم هذا جنون العاشقین
که شعلهٔ که منعلم که مستی از جام غم   گاهی برقص و شغلم هذا
که لب لبم که لباب که دردم که سر ا   که چنگم و گاهی رباب هذا
که حقم که گاهی نفر که در حضر که در سفر   که حنی غریبان در بدر هذا
که نبده کارزاهر درم که سر در انزار در رم   که شاه و گاهی چاکرم هذا
که بحر و که دردانه ام که من که درهی پیمانه ام   که بت که هی بتخانه ام هذا
که عاشق روی کسی که دالهٔ موی کسی   که ساکن کوی کسی هذا
که محرم راز همه انجام و اغاز همه   گاهی کرشمه ناز همه هذا
که دردو که درمان شوم که جان و که جانان شوم   که کفر و که ایمان شوم هذا
که عاشق آزاد برم که عطا بازار چه برم   که سالک زاغم خورم هذا
مجنون که هی لیلا که هی وامق که هی عذرا که هی   خالد که هی سلما که هی هذا
که فانی و که باقیم که مطربه که ساقیم   که با جه اشراقیم هذا
که پادشاه کشورم که حاکم بهفت اختر   که حنی گدایان بر درم هذا

که شکر و که گویم گله که بکدم که صد دلم   که بیدلم پیچ سلسله هذا جنون العاشقین
که وادی طور علی که گشته منظور علی   که ناظر نور علی هذا
مشهور افاقم که هی دلدار عشاقم که هی   مستان مشتاقم که هی هذا
که رونق بازار جان گاهی مظفر جهان   که صدقی پنهانان هذا

٢ سرمست جام وحدتم بیلی بیلا لی   فارغ ز قید کثرتم بیلی بیلا لی
هو هو زنم قوقو زنم قمری صفت کوکو زنم   مستانه نافی هو زنم بیلی بیلا لی
ای عاشقان با وفا ای صوفیان با صفا   امد کنار دلربا بیلی بیلا لی
کل در چمن خندان و انلاله سرگردان از زرد   این مستی رهزن از زرد بیلی بیلا لی
ده ده ازین مشرب با چه چه ازین مطلوب با   محبوب با محبوب بیلی بیلا لی
دلدار مطلوب ایدم معشوق محبوب ایدم   سرمست و مجذوب ایدم بیلی بیلا لی
ساقی منم باقی منم صهبای اشراقی منم   لا قید اطلاقی منم بیلی بیلا لی
سیارهٔ منزل منم دریای بی ساحل منم   مشتاق دریا دل منم بیلی بیلا لی
با عاشقان همدم منم در خانهٔ محرم منم   صدقی صادق دم منم بیلی بیلا لی

الف

١ مستم ز می کوثر بیلی بیلا بیلی   رستم ز خودی یکسر بیلی بیلا بیلی
دل دادم و جان دادم بنگر چه مستانم   ده ده رشدم دلبر بیلی بیلا بیلی

[illegible]

ای رخ هم ماه و هم بلبل شوریده ز جام   هم ساقی و هم ساغر بیلی بیلا بیلی
گلزارم و گلنارم جا نبازم و دلبازم   کو خصم کند عرعر بیلی بیلا بیلی
خواهی اگرش حاضر در ارض و سما ناظر   بر دیدهٔ فی بنگر بیلی بیلا بیلی
ای مستم و دیوانه هم خوب و بتخانه   هم مؤمن و هم کافر بیلی بیلا بیلی
ای اول و ای اخر ای باطن و ای ظاهر   ای مظهر و ای مظهر بیلی بیلا بیلی
چه چه چه در در رو رفته رفته در د د   کشتم سر و هم سر در بیلی بیلا بیلی
صدقی ز نی تا کی هی هی هی هی   ای یاور و ای رهبر بیلی بیلا بیلی

زان عهد شکن یار دل ازار چه گویم   زان مهوش بی مهر ستم کار چه گویم
از نور ضیاء قمر و شمس چه پرسی   زان طلعت رخسار خور یار چه گویم
از قامت سرو چمن اندم در اید   شمشاد قد یار بر فتار چه گویم
از رایحهٔ نافهٔ تاتار چه دلدار   بر باد دهد طرهٔ طرار چه گویم
در دل چه تجلی کند ان نور دل ارا   خود وصف کلیم و شجر و نار چه گویم
جز حق چه کسی سر انا الحق نسراید   منصور کیا جویم و از دار چه گویم
صدقی نفس صدق چه از سینه بر اید   زان راه رو مانده در کار چه گویم

ماه من پیدا بود هر روز و شب   سرو من بر پا بود هر روز و شب

مهر و مه در اسمان اینه دار | زان رخ زیبا بود هر روز و شب
بلبلی اندر گلستان دستان سرا | زان گل رعنا بود هر روز و شب
قمری اندر بوستان کوکو زنان | زان سهی بالا بود هر روز و شب
دام گیر از زلف مشک افزون او | عنبر سارا بود هر روز و شب
پر خمار از دوران پر فتنش | نرگس شهلا بود هر روز و شب
عاشق دیوانه اش در کوه و دشت | واله و شیدا بود هر روز و شب
بسکه ریزم سیل اشک از غم عشق | دامنم دریا بود هر روز و شب
ذکر روی و موی ان زیبا صنم | ورد جان ما بود هر روز و شب
در رخ نور علی مسطور هی | عین و لام و یا بود هر روز و شب
صدقی اندر جستجوی ان نگار | اسمان پیما بود هر روز و شب

تمت الغزل [illegible]

برهم شکن پنجه شیران صدقی | [illegible] دلیران صدقی
در معرکه رزم چه گیری شمشیر | میخواه مدد از دم شیران صدقی

وله

این همان عشق است و حسین علی [illegible] | سر در کف و در کوی میدان کرد
این همان عشق است [illegible] یکسر بلا | یکغمزه [illegible] شهیدان کرد
الله الله الله [illegible] | این عشق [illegible] کار دل [illegible] کرد
سبحان الله سبحان الله سبحان الله | این عشق [illegible] وصف نتوان کرد
عاشق به بلا چه [illegible] | چون زینت بلا زغم افغان کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

با و بسم الله الرحمن الرحیم | هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت آن کتاب حکمت است | بسمله چون باب گنج حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی | بسمله رمز علی با بها
بسمله آئینه گنج احد | بسمله گنجینه گنج صمد
مطلع دیباچه ام الکتاب | مجمع مجموعه فصل الخطاب
مشرق انوار ذکر این | مخزن اسرار قرآن مبین
هرچه در قرآن خفیه و اضحه | مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطویست | بسمله بر جمله ظرف محتویست
هرچه اندر بسمله شد مندرج | حرف با بر جمله آمد مندمج
هرچه اندر بای است از انوار [illegible] | نکته فی النقطه فی تحت با
شرح این معنی بگویم با تو فاش | جمع کن دل را پراگنده مباش

چیست دانی معنی ختم الرسل
عقل اول روح اعظم امر کل
حقه اولا [illegible] بسمله
حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف بای بسمله مختفی
صورت او نقطه آمد [illegible]
چون نبی اعظم آمد حرف با
سر او جود ولایت [illegible]
بای است ظاهر نقطه باطن بالتمام
بای ناطق نقطه صامت [illegible] الکلام
نقطه جود کل ما [illegible]
وحدت آمد کثرت [illegible]
صورت نقطه ولایت آمده
معنی آن عین وحدت آمده
زان سبب حیدر که شاه اولیا
زد هر آنی نقطه تحت با
مرحبا زان تحت فوق المقام
حبذا زان حیدر بالا مقام
در دو نور حق [illegible]
در [illegible]

ذات احمد چو یکتا بود / دو شیء مرآت یکتا بود
میم احمد در احد غرق آمده / متصل گشته بلا فرق آمده
هم عیان گردد ز اعیا جلوه گر / آن یکی چون بحر وان دیگر گهر
بحر چه بود اصل لؤلؤی خوشاب / چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب
چونکه چیده ایست جمع کرد ذات / نیست کشتیرا بمتن او نجات
پس فرود آییم اندر سا علات / ساعلات بین بهاء و صفات
وجه چه بود مجمع حسن بتان / باغ دل بستان جان عاشقان
دوحه دل میوه هایش بیشمار / روضه جان گلستان لاله زار
گونه گونه میوه شیرین در او / دسته دسته سنبل و نسرین در او
که ز چشم و لب بهر خسته جگر / میدهد هر دم بادام و عناب تر
بهر ضعف دل بخشد عنب و سیب / از دقن گاهی دهد لیمو و سیب
پسته و فندق بگویم یا دهن / شکر و قندش بخوانم یا سخن
غنچه از لب گل ز گونه میدهد / چشمش از نرگس نمونه میدهد
آنکه هایش انف سیمین گوشه / غنچه زنبق که هم شگفته شده
گوش او گر گویمش یاسمن / یا گل نسرین بگویمش یاسمن

لطف و قهر و لطف ... دوش کن
بر جمال او جلالش محو ...
بجلال او جمالش منکشف
اسم الله جامع اسما بود
لطف و قهر حق در او چیده بود
جمع اسماء جمال لایزال
جمع اسماء جلال ذوالجلال
هست در این اسم جامع منبع
اوست از کل حرام ممنوع
اوست مقصود ...
اوست مقصود ...

خوان قرآن چون برای ما نهاد / رحمتش اول صلای عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست / خاص خاص و عام کالانعام راست
مؤمن و کافر ز او دارد نصیب / حنظل و شکر از او دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر / شد از او ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و طالب شده / حنظل از وی راهب و هارب شده
چیست شکر طینت علیین بود / چیست حنظل طینت سجین بود
مؤمن از فیض رحیمی منتفع / کافر از فیض رحیمی منقطع
کر رحیمی فیض ربانی بود / ظاهر از مرآت انسانی بود
کیست انسان محرم سر ازل / نیز هم الانعام بل هم اضل
قلب مؤمن چیست چون عرش خدای / گفت الرحمن علی العرش استوای
هم بشان آن شفیع هر اثیم / گفت بالمؤمنین رؤف بالرحیم
بار الها حق قرآن کریم / هم بحق جمله اسماء عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب / هم بحق اولیا تحت قباب
هم بحق بسمله فی الابتداء / هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف باء بسمله / هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق نقطه من تحت باء / هم بحق جان جان اولیاء

فانی از جانش ... بجانان باقیست
... اکنون ... نیست
چون لب ... ده بیجا کند
مرده دلهارا مسیحا کند
نفخ یکش ... صد مرده دل
دار ... از قید آب و گل
جانهای مرده از قر ... جسد
خویش بر انگیزاند از لحد
در دم نفخ همه فانی شوند
فارغ از قید هیولانی شوند
نفخ دیگر در دم باقی شوند
مظهر اوصاف خلاقی شوند
قطب وقت ...
مرده سازد زنده سازد در زمان
... بچشم ...
جبرئیلش ... هم بجاست
اوست میکائیل ارزاق ...
اوست عزرائیل نفس ...
جمله املاک ...
جمله افلاک ...
آدم ... وجود ملک
غایت ... مقصود فلک
خلعت ...
سینه او مخزن ...

اندر ای ... محمد الجهول
چون محمد چون تو ... والفضول
... خداوند کریم
هم رؤف ... عطوف هم رحیم
آفتاب حکمتش ...
بحر فیض رحمتش ... گشت
اهتدای اهل فرق و جمع را
جمع ارباب قلب و جمع را
سوی اهل ... ارسال کرد
امر و نهی جمله ... کرد
... جمع
خویش ... سینه شمع
شمع چه بود نور وجه ذات حق
دل زجاج سینه چون مشکاة او
وجه ...
هم ...
ظاهرش شرح نبوت آمده
باطنش سر ولایت آمده
نور الطافش عیان از ظاهرش
سر ... از مخزنش
ظاهر او مطلع نور جمال
باطن او مخزن سر جلال

چون فرو شد ... ملک از بسمله / خوش بدل با ... این مسئله
عزم تفصیل از پی اجمال کرد / فاتحه با بسمله آغاز کرد
فاتحه تفصیل ... بسمله / این چه اجمالست و آن چه تفصیله
آنچنانکه جمله فرقان کریم / هست گنج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون باب و قرآن همچه گنج / ای خوشا اندر کر آن گنج سنج
سوره حمد آمده ام الکتاب / وان سور فرزندهای مستطاب
سوره حمد است چون لوح قضا / وان سور لوح قدر تفصیلها
جمله فرقان مثال عالم است / فاتحه زین جمله همچون آدم است
چیست آدم عالم مستجملی / چیست عالم آدم مستکملی
عالم اجمال آدم آمده / آدم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچه قرآن کریم / هست عالم همچه فرقان حکیم
زانکه قرآن دارد از جمع اشتقاق / فرق جمع اندر لغت بالاتفاق
همچنین فرقان بود مشتق از فرق / فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق
فاتحه چون جمع وان دیگر چه فرق / فاتحه چون رتق وان دیگر چه فتق
همچنین سبع المثانی فرق وان / بسمله چون جمع وان اجمال
همچنین وان بسمله فرق ... / حرف باء ما ... مختصر

ظاهرش چون حرف باء ... نما / باطنش چون نقطه وحدت ...
ظاهرش همچون میم باطن ولی / صورتش چون احمد و باطن علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش / رهبر دل سوی بطن باطنش
ره نبردی هیچ کس سوی بطون / گر نبودی راه بردی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور / از علی کس کی شدی مشهور نور
لاجرم نور علی احمد بود / وجه او آیینه سرمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی / کی علی گشتی بدلها منجلی
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب
از ذرات ... نشانه میدهد / شمس هر دم نور جانها میدهد
نور او آمد دلیل ذات او / وجه او ظاهر شد از مرآت او
در حکم معنوی بشنو سخن / تا که مکشوف شود علم لدن
پس نبی رهبر بود سوی ولی / وان ولی سوی خداوند غنی
احمدیت چونکه ما را رهبر است / سوی حق وا ...
پس محمد هست وجه الله است / دانه این راه که مرد آگه است
احد از محمود مشتق آمده / حمد هم از ... منش آمده
هم محمد از حمید اشتقاق / حمد مبدء جمله را بالاتفاق

... نبی ...
... اسماعیل ...
آفتاب ... علم الیقین
... امام ...
جعفر صادق ...
... عالم

فهو عال عنک فی عین الدنو / وهو دان منک فی عین العلو
نفی تعطیل است اثبات دنو / سلب تشبیه است ایجاب علو
پس معطل قرب حق را منکر است / پس مشبه بعد حق را کافر است
شیخ کامل مولوی معنوی / گفت خوش اندر کتاب مثنوی
در تواری نقش چندین صور / هم مشبه هم موحد خیره سر
که مشبه را موحد میکند / که موحد را صور ره میزند
که ترا گوید ز مستی بو الحسن / یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند / آن پی تنزیه جانان میکند
هست تسبیح تو اثبات علو / هست تحمید تو ایجاب دنو
سبحه با تحمید تعطیل حق است / حمد با تسبیح تنزیه حق است
پس بگو سبحان ربی حامدا / لا لتعطیل لا تشبیه جاهدا
چون ولی آیینه سبوحی است / چون نبی رب الملک والروح است
نام او آمد علی از کبریا / نام این آمد محمد از خدا
شد محمد را ز محمود اشتقاق / وان علی را هم ز اعلی اتفاق
آن غنی گنجینه گنج علو / وآن غنی آیینه از فر دنو
اول و آخر علیا و احد است / باطن و ظاهر علیا واحد است

این سخن پایان ندارد بازگرد / صید معنی گیر و باز باز گرد
بلکه خود را صید باز شاه کن / قطره شو در بحر خود را راه کن
معنی دریا بطون است و خفا / صورت دریا ظهور است و جلا
معنی او اول است و سابق است / صورت او آخر است و لاحق است
معنی او را ز ما بعد و علو / صورت او را با ما قرب و دنو
معنیش سبوح و هم قدوس دان / صورتش رب الملک والروح دان
معنیش مستاهل تحمید ماست / صورتش مستوجب تمجید ماست
معنیش جذب آورد صورت سلوک / صورتش عبد آورد معنی سلوک
صورت دریا که حمد آورد / معنی دریا که حیدر آورد
صورت او عین کافوری بود / زو سلوک و حسن و مستوری بود
معنی او زنجبیل و عین شوق / زو جذب عشق و مستی وجد و ذوق
صورت ان کنتم تحبون الله است / معنی از یحببکم الله آگه است
حب ما نسبت بحق شاه سلوک / حب نسبت با ما جذب الملوک
این سلوک ما مقام عاشقی است / جذب ما معشوقیت و عاشقیت
عشق در معشوق و در عاشق نهان / سبق در مسبوق در سابق عیان
واجد و موجود مرآت وجود / شاهد و مشهود مجلای شهود

ناظر اندر آیینه بس پاک بین / پاک بین ترکیت خود از رب این
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال / عشق ذاتی داشت بی نقص و زوال
خویش بر دلداده و دلدار خویش / عکس رخ خود بد و غمخوار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی / بود خود عذرا و خود بد وامقی
چون جمال خویش بر صحرا نهاد / عکس حسن عشق در عالم فتاد
لاجرم بسیار عشاق و بتان / گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آیینهای عشق حق / پیش شاه حسن عبد مسترق
خوبرویان آیینه خوبی او / حسن ایشان عکس محبوبی او
انبیای مصطفین آیینه اش / اولیای مرتضین گنجینه اش
وجه حسنش را نبی آیینه / گنج عشقش را ولی گنجینه
حسن حق معشوق و مقصود است / حسن حق ممدوح و محمود است
عشق حق هم عاشق و هم قاصد است / عشق حق هم مادح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج / قصد در مقصود و قاصد مندرج
مدح در ممدوح و مادح منکشف / حمد در محمود و حامد متصف
حمد که مقصود و گاهی قاصد است / حمد که محمود و گاهی حامد است
که محمد گاه احمد آمده / که محمد گاه احمد آمده

تحقیق ترجمه در تحقیق حمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد والمحمود والحمید از اسمای حسنای الهیه و اسم محمد و احمد از اسمای کریمه نبویه جل جلاله علیه وآله

حمدنا ما هو ثناء بالجمیل / قصدنا التعظیم محمود جلیل
حمد چبود وصف شاه ذو الجلال / مقترن با قصد تعظیم جلال
پس جمالی باید آن محمود را / پس جلالی باید آن مقصود را
گر نه آن محمود را باشد جمال / گر نه آن مقصود را باشد جلال
لغو باشد آن ثناء بالجمیل / حشو آن التعظیم محمود جلیل
از جمال آن شه محمود گوی / از جلال آن مه مقصود گوی
آن جمالش احتجاب عین ذات / آن جلالش انکشافات صفات
آن جمالش خلوتی شاه علو / آن جلالش جلوتی ماه دنو
آن جمالش پرده بکشودن ز روی / آن جلالش برقع افکندن ز موی
آن جمالش جلوه بنمودن عیان / آن جلالش چهره فرمودن نهان
آن جمالش لطف و احسان آورد / آن جلالش قهر سلطان آورد
آن جمالش عین کافوری بود / که عدالتبخش مهجوری بود
آن جلالش زنجبیل و سلسبیل / سالکان را کرم دارد در سبیل
آن جمال او سلوک آرد سلوک / آن جلالش آورد جذب الملوک

قهرها در لطفها آمد دفین — کوش کن ای اهل فهم کندی متین
لطفها در قهر مینب ای ثقات — فی القصاص لکم فیض الحیات
از جمال و از جلالش ای حبیب — هم سعید و هم شقی دارد نصیب
قسم مؤمن زان جهان آمد جلال — قسم کافر زین جهان آمد جمال
قصه مؤمن ازین جهان شد جمال — قصه کافر ازین جهان شد جلال
مؤمن اندر زین جهان در ابتلا — کافر اندر زین جهان در اعتلا
زان جهان مؤمن در اعزاز و نعیم — زان جهان کافر در اذلال و جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برتر اند — عاشقان از جنت و از جان برتر اند
لاجرم باشند اندر دو جهان — از جمال و از جلال کامران
همچنانکه مرد عشق معنوی — گفت ما را در کتاب مثنوی
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد — بو العجب من عاشق این هر دو ضد
طول شرح این سخن بسیار شد — مستمع افسرده و انکار شد
نکته بس باریک گردد و لطیف — به که این منشور را سازی لفیف
بگذر دیگر ز معنی داکنین — نکته دیگر ز نو انشا کنیم

نکته دیگر در تحقیق حقیقت جد و بیان آنکه جد را ظهوریست و مرآت آن بایست و بطونیست و مجلای آن جان است کما قال

هر یکی حیثیت ظاهر ایم فی — در بطون ادیت آنی مختفی

در اشاره بمعنی حسن و آن انچه از سلسله کلام بر بیان بحر چهارده گانه اجمالا که متضمن بیان اسمای حسنای سبحانه عز اسمه الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین

غیب مطلق چیست آن مستتر — وان شهادت چیست حسن جلوه گر
پرده کی آنست و حسنش پرده — پرورنده آن و این پرورده
آن نهان در این چه نشان در ازش — این عیان از آن چه از دریا حباب
آن بود منظور و این آینه — آن بود گنجور و این گنجینه
آن چه باشد آنکه نامش هو بود — مطلق از تقیید ما و تو بود
هو اشاره سوی ذات مطلق است — هو چه مصدر وان تعین مشتق است
هو عبارت آمد از اطلاق ذات — وان تعین نامش اسما و صفات
ذات چون بحر و تعین همچو موج — ذات فرد است و تعین زوج زوج
حق خلقنا گفت یا من کل شیء — زوج زوج آریم همچون نور و فی
موج اول موج الامواج آمده — زوج اول زوج الازواج آمده
معنیش بحر است و صورت گشته موج — معنیش فرد است و صورت گشته زوج
گشته ز اطلاق و تقیید مزدوج — از وجود و از تعین ممتزج
قابل اطلاق و تقیید آمده — برزخ تطبیق و تجرید آمده

زین سبب فرموده است آن مرتضی — خلق اول بوده نور ذات من
از میان احمد مگر چون واکنند — در دل بحر احد ما و اکنند
چون مکرر در میان کرد استوار — گشت اندر ملک واحد شهریار
تاج چون بر سر گذارد از وقار — گردد اندر ملک واحد تاجدار
خود زند در ملک خویش کوس لمن — لمن الواحد بگوید پا و دهن
موج اول احد آمد ای ولی — ظاهر آن احد و باطن علیا
موج اول احد آمد ای ولد — صورت او واحد و معنی احد
واحدیت الظهورش در صفات — وان احد آمد بطون عین ذات
واحدیت الجمال باهرش — وان احد آمد جلال قاهرش
واحدیت آن رخ جلوتی — وان احد آمد عشق خلوتی
واحدیت چون عروس جلوه گر — وان احد همچون ولای مستتر
واحدیت آخر است و لاحق است — وان احد کو اول است و سابق است
وان احد و احد احد آمد ازل — سرمد آن لایزال این لم یزل
موج اول را دو وجه است از دو حد — بحر واحد این و آن بحر احد
وجه اطلاقش بود بحر احد — بحر واحد بحر تقیید و عدد
واحد الصوفی صافی مشربش — آن احد رند قلندر مشربش

وآن عبارتست از وجه مطلق و وجود لا بشرط که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط علا ذکره

بحر اول چیست دانی بحر ذات — غایب من کل اسماء الصفات
بحر اول چیست دانی بحر هو — بحرهای ما بقی امواج او
بحر اول لا یقع اسم علیه — فیه نفی الکل یستهلک لدیه
اسم باشد لفظ ذات لفظ هو — آن عبارت آن اشارت سوی او
آن مگو چون در اشارت نامدست — دم مزن چون در عبارت نامدست
نه اشارت می پذیرد نه بیان — نه کسی زو علم دارد نه نشان
هو تعالت ذاته من کل کلام — برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم
گرچه بر وی اسمها لا داخل است — سوی وی مجموع اسما راجع است
چون علی مطلق است آن ذات هو — پس علیه واقع نبود نکو
لیک الیه راجع جایز بود — زانکه اسم از خبرتش فایز بود
یا خفی قد علت الخافقین — قد علوت فوق نور المشرقین
نور علیا مطلق و ما [illegible] — کی دنی آنکه شد ار ستر علیا
نیست ما را نطق و حد دم زدن — خود ز خود دم میتوانی هم زدن
چونکه لا احصی تو را گفت آن رسول — خود چه باشد حد ما گشتن فضول

لایکشف طیت د اشیاء دگر است	او ز شرط لا و اشیاء برتر است
ذات مطلق برتر از اشیاء و لات	هوی مطلق برتر از الا و لات
لاابالی حقیقی او بود	ذات عالی حقیقی او بود
مرحبا ای لاابالی مرحبا	مرحبا ای ذات عالی مرحبا
گاه خورشید و گهی دریا شوی	گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
که شوی صوفی کامل معرفت	که قلندر روش گهی صوفی صفت
چون شوی مطلق قلندر روش شوی	سرکش از کونین چون آتش شوی
بند کردی چون بقید معرفت	میتوان گفتن تو را صوفی صفت
چون بهم جمع آوری جذب و سلوک	صوفی کامل شوی و از ملوک
صوفی از صوفی صفت برتر بود	آن همه نور است این اختر بود
از قلندر روش قلندر برتر است	آن چه ماه و این چه مهر انور است
تو بذات خود قلندر آمدی	زین سه کس در رتبه برتر آمدی
رتبه چه بود رتبه را تو دل دهی	چیست منزل که بس منزل دهی
از تو پیدا شد همه جذب و سلوک	آفریدی تو همه عبید و ملوک
جان ما را هم تو درمان هم تو درد	با همه جمعیم و از مجموع فرد
پرده فوتی و تنزع میزنی	رشته تقطع و تمنع می تنی

باب آن سبع المثانی عظیم	آمده الحمد لله ای حکیم
زانکه محمود حقیقی احمد است	حمد را او مصدر و او مورد است
حمد چه بود لغت ذات احدی	گیت احمد و چه ذات سرمدی
گاه واحدی شود گاهی احد	که ضم میگردد و گاهی صمد
باشد او بت بت پرستی کار ما	روی او بت موی او زنار ما
بت پرست آییم اندر کوی او	بسته زناری ز زنار موی او
طلعت او قامت او دلرباست	خال دانه زلف دام مبتلاست
زلف او دام دل برالله است	خط او ریحان باغ الله است
خط چون سبزه روش چون سمن	خط خضر عین لحوتش آمدن
اسم جامع لغت زیبا طلعتش	امتداد واحدیت قامتش
صفحه رویش کتاب مستبین	اندر و خط الوهیت مبین
آن الوهیت خطی بر روی او	وان ربوبیت خم گیسوی او
روی او چون صفحه و خطش چه خط	خال بر روی خوش افتاده چو نقط
نقطه نسر احد خالش ببین	زلف کثرت را ز دنبالش ببین
چشمه حیوان که خوانندش دهن	اسم الحی آمده ایجان من
از دل آن چشمه آمد توحید	بحر است صاف قرآن مجید

هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد
زنده جاوید شد هرگز نمرد
مستی این می ز آن مستی بود
که در او بیهوشی و مستی بود
مرحبا ای هوشیار آفرین
بیخبر از خود خبردار آفرین
تا بدریا تو ما در ساحلیم
وصف دریا را چگونه قایلیم
بحر حال سکر و ساحل صحو
ساحل و بحراست این اثبات و محو
ساحل کثرت کجا و بحر هم
سوی ساحل آسخن از بحر کو
در درون تو بحرها داری پر
جرعه ده قدر کلوی بر کسی
قصه ای بحرها را باز گوی
قدر فهم ما حدیث از او گوی
بحر ثانی مجمع البحرین ملک است
آن احد در پیش و واحد در عقب

و بحر ثالث لان النبوة برزخ بین الولایة والرسالة

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد	بحر ساکن فارغ از هر جزو و حد
جزو و حد بحر از موج آمده	جمع و فرق فرد از زوج آمده
موج چه بود جمله اوصاف ذات	زوج چه بود آن تقابل در صفات
موجها را موجهای دیگر است	زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگران اعیان بود	زوجهای دیگران اکوان بود
هر یکی عینی یکی موجی دگر	هر یکی کونی یکی زوجی دگر
بحر رابع منقسم این موجهات	فرد رابع منقسم این زوجهات
بحر ثالث را بشه نقش موج	بحر ثالث را بشه لغت زوج
بحر ثالث چیست آن بحر العلو	بحر رابع چیست آن بحر الدنو
بحر ثالث چیست آن بحر الجلال	بحر رابع چیست آن بحر الجمال
بحر ثالث ذو البطون و الخفا	بحر رابع ذو الظهور و الجلا
بحر ثالث اول است و سابق است	بحر رابع آخر است و لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است	وآن ابد واقع به بحر رابع است
بحر رابع چیست بحر الواحد است	موطن هر دو را ذات و صفات
مطلع اسماء اعیان او بود	مجمع اوصاف اکوان او بود

جسم و روح آدم خاکی نژاد	خلق از آن جسم و روح است ایجاد
جد ما آن آدم پاک صفی	صورت آن معنی آمد ای وفی
حق خلقت آدم گفتا علا	صورتی سبحانه جل علا
لاجرم آن آدم صلصال تن	آدم ثانی بود ایزد و الفطن
اسم الله آدم اول بود	بحر الله احمد مرسل بود
آدم اول بجز الله نیست	احمد مرسل بجز الله نیست
احمد اعظم علی اکبر است	آدم اقدم علی اکبر است
لاجرم فخر بود شاه اولیا	آدم اول منم ای اصفیا
کامل الایمان نگردد شیعتم	تا که نشناسد بنورانیتم
هر که بشناسد بنورانیتم	او شناسد ذات الله را اوتم
هر که الله را شناسد او بجان	مر مرا بشناخت چونکه و کیان
مر مرا عرفان بود عرفان مرا	مر ورا عرفان بود عرفان ورا
شیعیان پاک شبهه من سر الهم	مخلصان پاک شبهه من امر الهم
عاشقان پاک شبهه جنب الله منم	صادقان پاک شبهه قلب الله منم
ذات بومعنی سر الهیش	وآن احد معنی قلب الهیش
احدیت آمده قلب الهیش	واحدیت آمده جنب الهیش

هرکه نور احمد مرسل شناخت — یعنی نور علی چون ماه شناخت
این سخن نبود غلو ای جان من — باش خاموش گوش کن برهان من
گوش را بربند از اقوال غیر — وا مکن گوشی ز قیل هر اذن خیر
دیده را بربند از نقش صور — وا مکن چشمی ز ما زاغ البصر
بر وجود و بر مقامات وجود — نور چشم باز کن چشم شهود
باش القی سمعه و هو شهید — باز دان از رب مکذر رب علیه
آن غلو باشد که جان گوئی توی جسم — یا سمّی را نشناسی از اسم
گر بدانی جان تو جان و جسم — یا سمّی را سمی اسم اسم
این غلو نبود بود توحید خاص — این بود تسبیح با تحمید خاص
گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم — یا سمّی جلوه گر بینی باسم
نیست این معنی بلا شبهه غلو — این بود معنی عالٌ فی العلو

در بیان قول امام همام مولینا مولانا ابو محمد حسن الزکی العسکری علیه السلام
در تفسیر حیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر
و بیان آنکه استقامت و غلو و تقصیر که عبارتست از توسط و افراط و تفریط
است در راه متصورست و وجهین المقصود در استقامت و غلو و تقصیر چیست
همچنانکه استقامت و انحنا در طول متصورست چون خط منتهی به نقطه شود

همچنین حیثیت خط منحنی — منعطف از اوسطست و منثنی
لاجرم این استقامت و انحنا — نسبتی باشد میان جزوها
نقطه را چون نیست اجزائی بهم — نسبت اجزائی باشد بهم
لاجرم نه مستوی نه منحنی است — لاجرم نه معتدل نه منثنی است
استوی و انحنا در کثرتست — اعتدال و انثنا در کثرتست
نیست واحد مستوی نه منحنی است — نیست واحد معتدل نه منثنی است
این صراط ما که خط معنوی است — ذو عوج گاهی و گاهی مستوی است
نبود او را هیچ عرض ای مرد حق — که صراط آمد من الشعر ادق
شعر را عرضی بود بر قدر خویش — خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش
آن صراطی که ز شعر آمد ادق — طول بی عرض است آن ای مرد حق
ذو عوج چون آمد این راه دقیق — گرچه او را نیست عرضی ای رفیق
لیک سوی عرض مایل می‌شود — از وسط همواره مایل می‌شود
جانب یمن گهی مایل شود — جانب یسر گهی عادل شود
چون بایمن میرود غالی بود — چون بایسر میرود تالی بود
چون صراطت گشت عدل و مستقیم — غالی و تالی نباشد الحکیم
این راه دور و دراز آید و لی — نقطه دانش چه آمد منتهی

هست راه را رهنمائی ای دو دل — ذات او واحد صفاتش معتدل
رهنما را ظاهری و باطنی است — باطنش را نیز بطن باطنی است
بطن را بطنیست تو ز ابطن زیر — بطن بطن بطن تا بطن للاخیر
هفت بطن او راست بل هفتاد بطن — بطنها را این شمار هفتاد بطن
جمله آن بطنهای خوب و نغز — یک دگر را آمده چون قشر و مغز
بطن اعلی لبّ بطن اسفلین — بطن اسفل قشر بطن اولین
بطن ادنی بطن اعلی را چه ظهر — بطن ادنی بحر اعلی را چه نهر
موج اعلی بحر موج اسفل است — زوج اعلی فرد زوج اسفل است
بطنهای اوسطی هر برزخی — هر یکی دو وجه دارد یا اخی
وجه ظاهر تست عبودیت بود — وجه باطن ربوبیت بود
هر یکی زاین برازخ عبد و رب — هم مؤدب هم پذیرای ادب
چیست برزخ آنکه ذو وجهین بود — واقع اندر یلتقی البحرین بود
برزخی نبود چه ظاهر اولین — عبد مطلق اوست آدم را چه طین
برزخی نبود چه آن بطن الاخیر — رب مطلق اوست سلطان خبیر
هست ما را رهنمائی و رهی — مقصد اندر راه شاه آگهی
رهنما ما راست پیر و راه بر — مقصد اندر شه آگاه بر

این تعینهای اسماء و صفات — وین تشخصهای اعیان و ذوات
بحر را گاهی جدا کردن ز موج — دُر را گاهی جدا کردن ز زوج
آب را که موج گفتن که حباب — عام را که حرف گفتن که کتاب
نور را که شمس گفتن که قمر — نبت را که تخم گفتن که شجر
جنس و نوع و فصل پیدا حیثی — بار و فرع و اصل پیدا حیثی
گاه گفتن جوهر و گاهی عرض — گاه گفتن صحت و گاهی مرض
گاه گفتن نفس و قلب گاه روح — گاه گفتن فلک و بحر گاه نوح
گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون — گاه گفتن بارز و گاهی کمون
گاه گفتن ممکن و گاه مستحیل — گاه گفتن قاهر و مستطیل
گاه گفتن حادث و گاهی قدیم — گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
گاه گفتن وکه ایمان پاک — گاه گفتن وحدت و که اشراک
گاه گفتن اعتدال و انحنا — گاه گفتن استوا و انثنا
گاه گفتن تالی و گاهی غلو — گاه گفتن عالی و گاهی علو
جمله تمیز است عقل فارق است — وصف فرق این عقل ابن الاعقلت
نور عقل آن نور فرق است ای اسیر — که شاخ سر زپا و پا زسر
ای خنک آن عشق کرم فرق سوز — که نداند سر ز پا و شب ز روز

بحر ذات بحر وصف بحر جوت / کل شیء هالک الا وجهه بوت
منتهی شد چون به بحر این سلسله / پس سخن از بحر میگویم همه
سورة الحمد است چون دریای نور / کش بود در قعر گوهرهای نور
هست قرآن بحر و لفظش ساحلی / هست قرآن شمس و لفظش حایلی
بطن قرآن در وظهرش چون صدف / بطن قرآن بحر وظهرش همچو کف
فاتحه بحر است و آخر سور / موجهائی کاید از دریا بدر
دل فرو شد اندرو غواص وار / درها آورد از وی برکنار
چارده در لطیف با شرف / پنج از آن شمس یافت مانند صدف
اسم اول اسم الله گزین / اسم دوم اسم رب العالمین
سیمین هست الرحمن پاک / چارمین اسم الرحیم تابناک
اسم مالک هست اسم پنجمین / که اضافت باشدش با یوم دین
جمله اسماء خمسه چون صدف / مخزن آن چارده در شرف
در حکوم چارده دریای نور / هر یکیش در قعر گوهرهای نور
چار بحر از چارده ام البحور / جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد دان وگر بحر الاحد / آن چه از حبش آمده آن جمله [illegible]
بحر واحد آمده چون قلب او / سر قلب [illegible] از حبش بحر [illegible]

بحر هو چون هستی نقطه اسم / بحر هو چون گنج ونقطه چون طلسم
نقطه از مقدارها جسته جدا / لیک در مقدارها جلوه نما
هوی حق از خلق عاری و بعید / لیک اقرب منه من حبل الورید

در انقسام بحر الله به بحر الالوهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه و شرح بحرین مذکورین

در درون بحر الاسماء ای عجب / منطوی بحر الاله و بحر رب
اولین بحر الاله اقرب است / بحر ابعد دومین بحر الرب است
اقرب و ابعد بدان نسبت بهو / نسبت آن دو بیابر عکس او
آن یکی بحر الالوهیت بود / وان دگر بحر الربوبیت بود
آن یکی اسماء ذاتی را مقر / موطن اسماء فعلی آن دگر
اسمهای ذات را بحر الاله / جملگی آمد مقر و جایگاه
اسم ذاتی نزد عارف آن بود / کش اضافت نه بسوی اکوان بود
همچو الحی العلیم والقدیر / المرید والسمیع و والبصیر
جمله اسماء ذاتی ای پناه / منطوی باشند در بحر الاله
گشت آن بحر الهی موج زن / موجها اسماء ذاتی حسن
سابح جان من اندر بارجه / غوطه زد در بحر ژرف فاتحه

بلکه شد بحری بود بی منتها / اسمهای فعل همچون موجها
اسمها آینهای منجلی / وجه رب زانها نمایان و جلی
اسم فعل آن اسم ربانی بود / که مضاف بحر الاکوانی بود
ربنا الخلاق یخلق ما یشاء / ربنا الرزاق یرزق ما یشاء
محسن و مجمل دو موج از وی کی / منعم و مفضل دو فرد از وی بود
همچنین بسیار اسماء حسان / موج این دریای ژرف بیکران
فاتحه چون در براعت کامل است / بر مقامات بلاغت شامل است
لاجرم بس با لطافت آمده / کاندر او رب با لاضافت آمده
بعد اسم الله سلطان دین / خوانده نام خویش رب العالمین
عالمین آن بحر اکوانی بود / که محل فیض ربانی بود

اشاره در انقسام بحر الربوبیه به بحر الفضل و بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل

بحر ربانی است بحری مستقل / بر دو بحر خاص دیگر مشتمل
بحر اول زان دو بحر الفضل دان / بحر دوم زان دو بحر العدل دان
بحر فضل از آمده بحری بس عریض / بر همه ذرات اکوانی مفیض
موجهایش بیحساب و بیشمار / ساحلی پیدا نه او را ای کنار
بیحسابش گوهر و بیحد صدف / جمله مخلوقات او را در کنف

یک بیک از بحر فضلش درفشان / برده عالم دامن رحمت فشان
رب عاملنا بفضلک یا کریم / انک ذو الفضل و المن القدیم

در بیان انقسام بحر الفضل به بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و شرح بحرین مذکورین

بحر فضل آن بحر جود منبسط / اندر او دو بحر با هم مرتبط
بحر اول بحر رحمانی عام / آن مفیض فیض ربانی عام
دومین بحر الرحیم آن بحر خاص / منبع تخصیص و عین اختصاص
بحر رحمانی دگر بحری بسیط / بر تمام عالم اکوان محیط
مؤمن و کافر از آن جرعه کشان / حنظل و شکر از آن شیرین دهان
صالح و طالح ز خوانش لقمه بر / طایع و عاصی ز بخشش جرعه خور
سورة الرحمن یکی موجی لطیف / کامده بیرون از این بحر شریف
عرش رحمانش بچون یک صدف / قلب مؤمن اندر او در شرف
بسمله بحری عظیم و مستقل / بر سه بحر چهل اسم مشتمل
بحر الله اولین بحری محیط / آخرین بحر الرحیم بس بسیط
در میان اندو بحر بیکران / بحر رحمن برزخ لا یبغیان
باز گو در غریب از آن بحر عظیم / بحر خوص مؤمنان بحر الرحیم
آن رحیمی بحر بحر با کرم / بهر خاصان گسترد خوان کرم

هست قیوم جزا دیان عدل … مالک یوم جزا سلطان عدل
لاجرم این اسم مالک یوم دین … هست بحر العدل را شرحی مبین

در شرح بحر العدل ازمبین بحر اقرب و تپت کوید الاشاره

بحر عدل آن بحر قسط و مقصاد … سابق بالخیر فضل مستزاد
قایم بالقسط شاه بحر عدل … اسمها چند سپاه بحر عدل
موجی ازوی بحر قهار آمده … موج دیگر اسم جبار آمده
حاکم و عادل دو موج از بحر عدل … قاضی و فاضل دو موج از بحر عدل
اسمهای قهر ازوی موجها … فردها او را الستی و زوجها
موجهایش چون نهنگ شیر دلنگت … ماهیانش سهمکین همچون نهنگ
موجی از امواج او طوفان نوح … کافرانرا باعث ازهاق روح
ذو الفقار مرتضی شیر خدا … آمده بیرون ازاین بحر صفا
دو زبان دارد چه لا در لا اله … بهر نفی مشرکان رو سیاه
آیت روزی که گردد موج زن … نام الیوم القیامه جان من
یوم دین گویندش و یوم الجزا … یوم حق خوانندش و یوم القضا
حاقه و قارعه کانش لقب … طامه و واقعه کانش لقب
هریک از امواج او را نامهاست … کاندر او اجلالها عظمتهاست
موجی از امواج او میزان بود … شرح ثقل و خفت اوزان بود

در شرح بحر الاکوان و بیان اقسام آن به بحر المبدء والمعاد که اول مسمی است بقوس النزول و لیله القدر و تنزل الملائکه والروح و ثانی مسمی است بقوس العروج و یوم القیامه و عروج الملائکه والروح الیه در شرح بحرین کوید دام [illegible]

بحر الاکوان است چون شرحی تمام … بحر الاکوان را دهم حرف نظم چهارده کانه
بحر الاکوان چیست بحر العالم است … عالمش موجی و موجی آدم است
دایره وش چیست این بحر بسیط … آدمش چون مرکز و عالم محیط
آنکه آن را خوانده تو آدمی … در وجود خویش باشد عالمی
عالم اجمال این آدم بود … آدم تفصیل این عالم بود
همچنین هر جزو عالم عالمی است … هر نمی زین بحر در معنی یمی است
هر حبابی بحر نا پیدا بود … هر نمی موجی یمی دریا بود
موجی از وی عقل اول یعنی قلم … موج دیگر نفس کل یعنی قدم
صورت کل ماده کل چون دو موج … جسم کل فردی مرکب زین دو زوج
العرش موجی و موجی جوهر است … الفلک موجی و عنصر دیگر است
شمس ازوی موجی و موجی قمر … نجم موجی ازوی و موجی شجر
انجادش موجی و موجی نبات … موج ثالث بعد ازاین دو آن حیات
موج جامع حضرت انسان بود … که کلش قطره ولش عمان بود
هریک از امواج در معنی کلیست … هریک از اجزای عالم عالمیست

بسم الله الرب اندر انجا کار کر … اسم المالک در منهج معتبر
کر تو کوئی عالمین آمد اعم … ازلمع دو مبدء این باشد اتم
عالمین عالمست و یوم الدینش خواص … ازلی تعمیم منکر اختصاص
همچنین آن اسم مالک لاجرم … بعد رب مثل الاخص بعد الاعم
حمد لله رب العالمین … ربنا الرحمن بخلق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم … قائم بالقسط فی یوم عظیم
که با جلال رونق و احسن نظام … گشت شرح چهارده دریا تمام
بار الها حق معصومین پاک … چهارده نور مضیئی تابناک
که بفیض خود مرا مشتاق کن … منسلک در زمره عشاق کن
منتظم در سلک اهل حق کنم … با جمال حسن بارونق کنم
ساقیا جامی از آن مینای حق … ریز در کامم از آن صهبای حق
ساغری در ده از آن خم احق … تا شوم بحری همه موج احق
مطربا کن پرده عشاق کوک … جمع کن با یکدگر جذب و سلوک
راه مجذوبین و هم سلاک زن … پرده اباک و هم ایاک زن
کوششش از نستعین الحوالی … مانعی ایاک نعبد بر زبان
لی کششش کر کوششی بدای امین … لم الثقل ایاک نحن نستعین
مطربا ای پرده ساز ذو فنون … ایطبیب جمله امراض درون

برگشو داز وجه الهی نقاب … خوش بکند از وجه ربانی نقاب
گسترده خوان نعمت بر همه … خوی فشان گشته ز رحمت بر همه
دورباش عدل او از پیش و پس … سد راه آن رقیب بوالهوس
جلوه کرشه چون با این تمکین و جاه … در مرآیای تجلی حسن شاه
عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد … پرده اباک نعبد ساز کرد
حسن چون دم از ربوبیت زند … عشق قانون عبودیت زند
حسن از لب چون شکرخنده کند … عشق حالی را بر و بنده کند
حسن باشه شاه استغنا و ناز … عشق باشه سر بسر عجز و نیاز
حسن باشه شاه مستغنی و فرد … عشق باشه بنده با سوز و درد
عشق عبد آمد نه آنعبد تمنی … که بود قیدیش یار قبیحی
بنده عشق از دو کون آزاده است … لوح عشق از عرش الکوان داده است
جمله خلقان بنده خوف و رجا … عشق را جز حسن نبود ملتجا

قال مولنا ابو عبدالله جعفر الصادق ع العباد ثلثه قوم عبدوا الله خوفا فتلک عباده العبید و قوم عبدوا الله طلبا فتلک عباده الاجر و قوم عبدوا الله حبا فتلک عباده الاحرار صدق صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین والطاهرین

راویان خوش ادای خوش سخن … نقل کردند از امام مؤتمن
سرو موزون ریاض باقری … کیمیای زرهای جعفری

والمخلص بالکسر من خلص نفسه لله وبالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد في ان تجعلنا مخلصین بالکسر وایاک نستعین في ان تجعلنا مخلصین بالفتح وترفعنا من مقام السالکین الی درجة المجذوبین ومن منازل العاشقین المحبین الی معارج المعشوقین المحبوبین آمین یا رب العالمین للاشاره

عاشقان از غیر حق آزاده اند — عاشقان از غیر حق دل ساده اند
عاشقان اصحاب اخلاص آمدند — مخلصان حضرت خاص آمدند
چیست گویم با تو اخلاص ای دل — پاک کردن از غش و غل
عشق و غل چبود بگویم با تو من — شایبه کامیخت با عمل حسن
هر چه غیر حق بود آن شایبه است — غیر حق مقصود نفس لاعیه است
هر چه غیر حق بود آن لاعیه است — غیر حق مقصود نفس باغیه است
هر چه غیر حق بود اصنام است — غیر حق مقصود نفس خام است
هر چه غیر حق بود آن لات است — گر همه انهار و گر جنات است
هر چه غیر حق بود عزای است — گر همه غلمان و گر حورای است
اعبدوا الله مخلصا گو صادق است — نیست صادق جز از آن کو عاشق است
گفتن ایاک نعبد دروغ — راست ناید جز بعشق با فروغ
خواندن ایاک نعبد محال — صدق ناید جز بعشق ...
قول اصحاب بلاغت گوش دار — قدم المعمول قصد الانحصار

افتح ابواب القلوب الخاشعه — ارفع اسد ال العقوب القارعه
خانه را دیوار شق گشت و شکست — آفتاب آمد در آن خانه نشست
سالک با جهد را جذبه رسید — سایه عون خدا ظل مدید
عون حق چبود علی مرتضی — استعانت زو بخواه ای بوالوفا
صد خطر در راه باشد پیش و پس — جز علی کبود بگو فریاد رس
مصطفی را عون و ناصر چون علی است — پس علی کی ره رو را ولی است

نزل جبرئیل علی رسول الله صلی الله علیه وآله في بعض المواطن فقال الکلمات عن الله ناد علیا مظهر العجایب تجده عونا لک في النوائب ولم یکن امیر المؤمنین حاضرا في بعض المواطن فقال رسول الله حبا لامر الله الکلمات ثم وغم سینجلي بولایتک یا علي فحضر صلوات الله علیه فانجلی همه وغمه بحضوره سلام الله علیه وفي کیفیة تلاوتها هذه الکلمات العظیمة الشریفة شرایط اختفائیه لا رخصة في کتابتها الوفا من یعیر فهما للاشاره

از خدا روح الامین مقبلی — مصطفی گفت که ناد علی
یا محمد تو علی را کن ندا — آن ندا را صد هزاران جان فدا
یا محمد تو علی را کن طلب — صد هزاران جان فدای آن ادب
یا محمد تو علی را خوش بخواه — که علی او ز نوایب شد پناه
مر عجایب را علیم مظهر است — مر غرایب را ولیم مصدر است

وعلی الجبال فرست وعلی الریح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی الورق فهمع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخشع وعلی النور فسطع وعلی اللیل فدجی واظلم وعلی النهار فانار وتبسم صدق

قبله اهل وفا آن شیر حق — خطبه میفرمود با اهل نسق
که منم آنکس که جبار قدیم — نام من بنوشت بر عرش عظیم
هم ز نام من عرش اعظم کام یافت — از تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری — نام پاکم بر سموات العلی
بهر آنها کاینچنین قایم بود — هم ز نام من قائم و دائم بود
همچنین بنوشت رب العالمین — نام پاک من بر طباق زمین
این زمین که دایم است و مستقر — هم ز نام من ثابت است و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذو الجلال — نام پاک من بر اقلال جبال
این جبالی که علی و شامخ است — هم ز نام من راسخ است در راسخ است
همچنین بنوشت رب ذو الصلاح — نام پاک من بر الواح ریاح
این ریاح عاصفات جاریات — هم ز نام این چنین شد ذاریات
همچنین بنوشت اندر غرب و شرق — نام پاک من دلا بر ابرق و برق
این بروق باشد و رق ساطعه — هم ز نام همچنین لامعه
همچنین بنوشت خلاق قدر — نام پاک من بر قطار مطر

پی شناسا نیدت آن نور خفی — چون با آدم بو البشر شاه صفی
گفت حق هو العلی الاکرم — وانا الله العلی الاعظم
انکشف للاعلی من اسم الله اشق — شرکت للاخفی کتر الله حق

قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذا کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور ولم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز وجل انوار اشباح نقلتهم من شرف بقاع عرشي الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لي فقال الله عز وجل انظر یا آدم الی ذروة العرش فانطبع فیه صورة انوار اشباحنا التي في ظهره کما ینطبع وجه الانسان في المرآت الصافیه فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله یا آدم هذه الاشباح افضل خلایقي وبریاتي هذا محمد وانا الحمید المحمود في فعالي شققت له اسما من اسمي وهذا علي وانا العلي العظیم شققت له اسما من اسمي وهذه فاطمه وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائي من رحمتي یوم فصل قضائي وفاطم اولیائي عما یعرهم ویشینهم شققت لها اسما من اسمي وهذا الحسن وهذا الحسین وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمي الحدیث صدق

گفت پیغمبر که بود اشباح ما — جلوه گر در ذروه عرش خدا
بو البشر را چو که خلاق فرید — پاک از هر گونه نقصی آفرید

کفت چون دید آنشهای عجب / جلوه کر ماهذه الانوار رب
شد بچشم کشف از آن سر خفی / حق تعالی کفت او را کای صفی
هذه اشباح خمس صطفیت / عترت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل / غایت ایجاد سلطان رسل
وانا المحمود فی کل الفعال / الحمید فی الجلال والکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت / نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی اکرم / وانا الله العلی الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است / سر او از سر ذاتم منشق است
هذه ام الکرام فاطمه / ذروه الکرسی لدی فاطمه
وانا الله ذو الجلال والبها / فاطر للارض واطباق السماء
فاطم الاعداء فی یوم القضا / من رضاع الرحمة ام العطا
فاطم الاحباب ذی حسن فزین / عن مصاص للاثام ذی کره وشین
اسمها من اسم ذاتی فطرا / وجهها من نور وجهی نورا
آدما هذا حسن هذا حسین / شرح صدر و ضوء قلب و نور عین
وانا المحسن و جابی جمیل / وانا المجمل ذو جابی جمیل
شق من اسمی کلا اسمیهما / ضع من نوری کلا جسمیهما

در بیان محاکه حقیقه محمدیه که برزخ جامع است بین بحر الجمع والتوفیق در ما بین عقل

علم حق یکنقطه فرد ذاتی است / منشأ تکثیر آن ثانی است
چونکه شاگردان ضعیفند و تنک / شعبه شعبه آمده ذات تحکک
سر علم حق که بس لایه رکست / آدم اندر جنب او چون کودکست
چونکه کودک بود آدم آن جواد / مکتبی از علم الاسماء نهاد
کیف مستی کفت وهایی بشمار / یک تنها کفت وچلش صد هزار
تاکه کودک اندک اندک خو کند / خویش از کثرت سوی وحدت رو کند
زانکه شیر از مذی کثرت میخورد / مادر کثرت ورا می پرورد
آن معلم کیست آدم را بگو / معنی احمد این وحی او
حق تعالی چون کل آدم سرشت / تخته ها برای او بنوشت
کشت ابجد خوان آن مکتب صفیا / او چه کودک احمد استاد خفی
علم اسما صاحب ارشاد کل / کرد تعلیم صفی استاد کل
وان صفی فوج ملایک را تمام / کشت اندر علم آدم چون امام
هر یک اسمی زان صفی تلقین کرفت / علم ارشاد ان زمان آیین کرفت
رو انبئهم باسماء این بود / سر انبئا ای پدر تلقین بود
پیش انبئا با اجازت تلقین / ذکر ایشان ذکر فطری بود و بس
چون عنان سوی ارادت تافتند / رخصت ذکر ارادی یافتند
لاجرم شیخ صفی استاد را / سجده کردند ای پی ارشاد را

حضرت فرد علی ذات احد / در علو ذات خویش آمد صمد
چیست معنی صمد اجوف له / الذی فی ذاته لاجوف له
چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات / جمله جوفی بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد / نیست این را جوفی و آن را ابد
اجوف آن باشد که در باطن خلاست / باطن الخالی ز معدوم و فلات
در درون ممکن خلا چون نی بود / ظاهر الشیء باطن الشیء بود
هیچه آن را سرودی پیش نیست / نیستش بودی بمودی پیش نیست
کرچه معدوم و هلاکت آن فنا / قابل فیض وجود است از خدا
کرچه بی غایت لیکن ای فرید / چونکه جا تشنه توان در وی دمید
مرحبا زین مستی وزین عدم / که بود جذاب هستی دم بدم
مرحبا زاین هلاک وزین فنا / که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنکی مستقر / که بود جذاب ماء مستمر
مرحبا زین جوع پر کت مدام / که بود جذاب الوان طعام
حبذا زاین نی خالی شکم / که از او صد نغمه زاید زیر و بم
حبذا زاین نی خالی درون / که از او صد نغمه می آید برون
حبذا زاین نی خالی ز خویش / کز نوایش جمله دلها کشته ریش
حبذا زاین نی خالی ز خود / کز ازل دل را کشد سوی ابد

نای ثانی جلوه ثانی بود / نفس کل روح ربانی بود
جلوه کر از نای اول چون نفس / که شود خارج بدم از حلق کس
دالخفا بی جلوه کرد روی کما / منقش للالفاظ فی لوح الهوا
پس همچون قلم سان ذو الکرم / نفس کلی چون نفس لوح و قلم
نفس کل چون با نفس شد هم وثاق / از نفس کردید نامش اشتقاق
حضرت خلاق وهاب مجید / آدمی بر صورت خود آفرید
آدمی بر صورت رحمن بود / نه که حق بر صورت انسان بود
لاجرم حق را چه انسان ای ولد / هم کلام و هم کتابی می سزد
عقل کل صادر ز خلاق الانام / آنچنان کز آدمی نطق و کلام
نفس کل صادر ز علام علوم / همچنان کز آدمی خط و رقوم
نفس کلی چون کلام است و خطاب / نفس کلی همچه لوح است و کتاب
عقل کلی همچه حرف است و نفس / نفس کلی همچه نای است و جرس
عقل کل نظم خوش موزون بود / نفس کل چون بربط و قانون بود
عقل کل آنچه ناموس آمده / نفس کل مانند ناقوس آمده
نظم و شعر و نغمه و قانون بهم / متحد دان و یکی ایذو الکرم
الکلام والکش ناموس حق / متفق با نغمه ناقوس حق
آن شه دین که شاه اولیا / آن علی مرتضای مصطفی

عقلهای جزو هر یک چون رسل | نقبه ازنای کلی عقل کل

نقبهای جزوی آمد ای امین | نقبهای نای کل لوح مبین

همچنین اشباح جزوی ای پسر | نقبهای ظل کل است ای پسر

همچنین اجسام جزوی بالتمام | نقبهای جسم کل است ای همام

نایها را جملگی زین نقبها | نغمهای دلکشای جان فزا

هر یکی نغمه دوای خسته دل | هر یکی دم دلکشای بسته دل

در حقیقت جمله این چار نی | خود یکی نای است پر از نفخ حی

نای یکنای است و طبقاتش چهار | نغمه یکنغمه معانیش هزار

هست یک بربط که صنع کردگار | بسته بروی از بریشم چار تار

مطرب کل عاشق ادراک خویش | مینوازد بهر سمع پاک خویش

آنچه مشتاقان از این جوش و خروش | دم بدم خوش نغمهای ذوفنون

از غنایت هر که او را هوش است | دائمش این نغمها در گوش است

در تطبیق نفس رحمانی با نفس وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس ساریست از انسان و تعین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعین صوتیه مطلقه است در نفس انسانی و تعین جوهریت بسیطه در نفس الرحمن چون تعینات حروف مفرده است در نفس انسان و تعین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمان چون تعین کلم و کلام است در دم انسان و شرح و بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات شریفه

لا تشبیه ولا شانه | لا تعطیله علی برهانه

باش در نعتش صراط مستقیم | دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم

این نفس کز دل بدم خارج بود | از تعین اولا سازج بود

از تعین اول ارچه ساده است | مر تعین را ولی آماده است

اولین نعت تعین اندر او | نعت صوتیت بود ای راست خو

صوت را دوم تعین چون رسید | حرف گردید و ز مقطع شد پدید

حرف را چون ناطقه داد انتظام | از مرکب این تعین شد کلام

این وجود منبسط مانند دم | جلوه گر از حضرت پاک قدم

گرچه اول از تعین مطلق است | ثانیا او را تعین ملحق است

اولین نعت تعین در وجود | جوهریت باشد از فیاض جود

نعت صوتیت دم انسان گرفت | جوهریت را دم رحمن گرفت

جوهر صوت خدائی این بود | حسن صوت کبریائی این بود

نعت اول گر بدم ملحق بود | جوهریت وان که مطلق بود

جوهر مطلق ز علام محیط | یافت قید جوهریات بسیط

آنچه عقل و نفس و ظل منفصل | وآن هیولای بصورت متصل

جوهریات بسیطه گر شود | از هیولا گشته مطلق ای پسر

گاه در اجسام تأثیری کنند | گاه در اجرام تدبیری کنند

او هیولاوش تعین چون صور | او چه رق و این چه خط مستتر

رق منشورش از این رو گفته اند | لوح مسطورش چه نیکو گفته اند

وانچه او را گفت صورت فیلسوف | عارفش خواند طبیعت ای صنوف

مجملا دوم تعین در وجود | که بسایط یافته از وی نمود

نسبتش با جوهریت ای سند | آنچه حرفیت بصوتیت بود

این بسایط حرف وش ای محترم | مستتر گردیده حرفش با دم

سیمین نعت تعین در وجود | نعت ترکیب است از رب ودود

این بسایط که مرتب آمدند | چون بیکدیگر مرکب آمدند

شد ترکب در دم رحمان پاک | چون الکلم در دم انسان پاک

این ترکب را دم رحمن گرفت | وآن الکلم را دم انسان گرفت

این مرکب از بسایط مزدوج | چون کلم کز احرف آمد ممتزج

چون تو جوهر عرش محیط | جوهری خواهی مرکب از بسیط

آن همه از اجزای آن جوهر است | وان طبیعت نیز جزو دیگر است

ظل کلی مر ورا جزو دیگر | نفس کلی جزو دیگر ای پسر

عقل کلی نیز جزو خاص است | اینهمه اجزای چرخ اطلس است

همچنین دان جمله افلاک دگر | همچنین دان انجم و شمس و قمر

همچنین میدان عناصر بالتمام | همچنین میدان موالید ای همام

میرسید حق بیازوی امام | آیت صدقا و عدلا را تمام

از دم اصحاب عصمت اوحدید | این حدیث معتبر ما را رسید

زانکه دم اصحاب عصمت چون ذبی | در دو عالم یافت گشتم آدمی

نفخ قدسی و سبوحی رسید | چون نفخت فیه من روحی رسید

یافت جانم چون از انفاس نظام | از ادب خاموش شد ثم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی بر طبق حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی رحیمی ذاتیست و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه وجود منبسط است که ظهور از حضرت حق جل و علا چون ظهور نفس است از ما و بیان آنکه دم رحمت ذاتی را در مقام جمع احدیت هیچگونه تعدد و تکثر نیست اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانی و نفس رحیمی و شرح و بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق بینهما الکاشاره

ذات سبحانی تعالی عن سبب | رحمت ذاتی است سابق بر غضب

در حدیث قدسی از سبحان پاک | بهر تسکین دل امت حاک

سبق رحمت بر غضب وارد بود | مر قنوط و یاس را طارد بود

رحمت سابق چه باشد زانکه دود | بر عدم همواره ارسال وجود

رحمت سابق چه باشد از خدا | بر خلایق دایم انزال عطا

چیست رحمت آنکه دریای کرم | منبسط گردد با امواج نعم

آنهم رحمن دم خلاقیست | جمله مخلوقات را رزاقیست
آن رحیمی دم دم ارشاد و هدایت | پرده بردارنده غی و عمی است
آنهم رحمن عطای عامه است | عامه را زان کرمی فیض عامه است
وآن رحیمی دم عطای خاص کاملست | دلکشا و جان فزای خاصگان
وآن دم رحمن شده قوس نزول | کاندر او انوار را باشد افول
وآن رحیمی دم شده قوس عروج | کاندر او اضواء را باشد طلوع
وآن دم رحمن دم عام آمده | فیض بخش پخته و خام آمده
وآن رحیمی دم دم خواص خداست | باطن خوبان از آن دم با نواست
وآن دم رحمن دم شامل بود | شامل بر ناقص و کامل بود
وآن رحیمی دم دم اهل کمال | فارغ از آفات نقص و زوال
آنهم رحمن دم تکوین بود | گاه در وی کفر و گاهی دین بود
آن رحیمی دم دم تدوینی است | اهل دین را امر و نهی دینی است
آنهم رحمن دم ایجاد شد | وان رحیمی دم دم ارشاد شد
آنهم رحمن دم فیض وجود | وآن رحیمی دم دم نور شهود
عرش رحمان زانهم رحمانی است | وان رحیمی دم دل انسانی است
عرش رحمانی دل عالم بود | دل چه عرش عالم و آدم بود
دل بعرش و عرش با دل متصل | خود دل آمد عرش و با عرش است دل

نور ذات حق علی مرتضی | هو علی العرش استوی
بر بتول او علوی ظاهر است | با بتول آن را دنوی باهر است
آن علو عرش معنی سر جلال | آن دنو عرش صورت نور جمال
زان دنو عرش گفت فرد و جلال | بر تو ای قوا تجلی باین جمال
لاجرم الفاطمه عرش العلا | مظهر سر خفی نور علی است
مطلع نور نبوت فاطمه است | مخزن سر فتوت فاطمه است
زان علو عرش گفت سلطان الناس | یا رجال الله ان الله انتم لکناس
حسن احمد را از رخ او جلوه گر | عشق حیدر در دل او مستتر
چون جمال مصطفی را مظهر است | چون جلال مرتضی را مصدر است
لاجرم الفاطمه آیینه است | لاجرم الفاطمه گنجینه است
مظهر نور حسن ماه جمیل | مصدر سر حسین شاه جلیل
فاطمه عرش است و سبطین گوشوار | عرش حق بر آب باشد استوار
گفت پیش از خلق عالم بر سر آب | عرش نا کان علی الماء مستقر
آب چه اصل حیات کل شیء | ومن الماء جعلنا کل شیء حی
چونکه اصل زنده گی جز روح نیست | مبدء و پاینده گی جز روح نیست
مبدء و اصل حیات هر وجود | روح اعظم باشد ارچه وجود
روح اعظم چیست نور احدی | در حضور حق حضور احمدی

ای نفخ رحیمی احمد | غایت آن نفخه رحمن بود
چون بدست خویش فسترید | لاجرم از روح خود دردی دمید
نای خاص حضرت معبود شد | زان سبب املاک را مسجود شد
نای خامه چون باواز فصیح | از دم رحمان نوائی زد صریح
وقت آن است که بتوفیق صمد | از رحیمی دم نوای خوش زند
لاجرم دمی آغاز کرد | بهر گوش تو نوای ساز کرد
گوش را نای نوای حق باز | از دم اهل هوا مطلق باز
بو که آنهم در تو تاثیری کند | بو که روباه ترا شیری کند
رو به خود را اگر خواهی که شیر | از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره باطوار خلقت ملائکه که بمنزله مقدمه کتاب جامع آدمیند و بیان آنکه حضرت معشوق ازل پیش از رسم آیینه نامه جامعه آدم علیه السلام آیینهای مصفای سبوحی و مرایای مجلای قدوسی مقابل نظر بود و بواسطه تجلی اسمی السبوح و القدوس چهره زیبای رب الملائکة والروح در آن مجالی فرادا فرادا مشاهده میفرمود و بیان آنکه هر یک از این کلیات نیز فردی فردی از افراد تجلی رحمانی بود تا مظهر جامع آدم در خلوت حجابگاه ظهور نیامده جلوه وجه الاکرم را مجالی معین پدید نیامده و نگر دیده لاالشاره فاستمع

پیش از آنکه شاه ذو اللطف خفی | آن مینه آدم پاک صفی

می نیوشد همچو دل از گوش اذن | علم انوار نبوت را بخوان
می پذیرد چون دل از گوش دگر | سر اطوار ولایت ای پسر
چون دو گوش او را پس پاک گوهر | بهر زینت آمده دو گوشوار
آن حسن گوشی نبوت چون این | زینت گوش ولایت آن حسین
آن حسن گوش نبی را مظهری | وان حسین گوش ولی را مصدری
نور احمد را حسن آیینه | سر حیدر را حسین گنجینه
آن حسن شد مطلع نور جمال | آن حسین شد مخزن سر جلال
بلکه هر یک زان دو سبط با کمال | جامع طور جمال و جلال
هر یک از ذریه پاک حسین | مصطفی و مرتضی را نور عین
جامع اسرار طرفین آمده | مجمع اسرار سرین آمده
فاطمه یعنی عرش هر یک چون دلی | لاجرم هم صادق و هم عادلند
هست عالم همچو شخص کاملی | شخص کامل اندر او همچون دلی
لاجرم از نسل زهرا هر امام | چون دل آمد شخص عالم را تمام
چون امام اندر جهان چون دل بود | کلمه هم صادق و عادل بود
زان بوصف حق بیازد ای امام | آیه ضد قا و عدلا تمام
فاطمه عرش است و هر یک در نسب | نام است و صادق است و عادل است
عرش همچون ام و دل همچون پسر | عرش همچون نخل و دل همچون ثمر

ان بعضا فیهم قوم سجود — لا قیام لا رکوع لا قعود
ان بعضا منهم قوم رکوع — راکعون دائما فرط الخشوع
ان قوم منهم جمع قیام — قائمون صافون بالدوام
ان قوم منهم قوم قعود — دائمون فی الحضور والشهود
لا یغشیهم منامات العیون — لا یغطیهم کسالات الجفون
لا یغفلهم بسهوات العقول — لا یعطلهم بشهوات الفضول
لا یکسلهم بفترات البدن — لا یحجزهم بسآمات الحزن
لا یحجبهم بنسیان وسهو — لا یزاحمهم به بطلان ولهو
ذکر بعضی محض تسبیحست وبس — بر نیاید جز به تسبیحش نفس
نیست جز تحمید ذکر آن دگر — وجه محمودش معین در نظر
شغل آن بعض دگر تحمید پاک — لبس توحید است وخلع اشتراک
کار آن جمع دگر تکبیر ذات — رفته بیرون از نعوت و از صفات
هر یکی اندر حضور کبریا — با نصیب از جلوه خاص خدا
هر یکی در حضرت اسما دگر — گشته محظوظ تجلی دگر
دو صفت را هیچ کس را مظهر نشد — هیچ کس دو فعل را مصدر نشد
هر یکیشان مظهر یک وصف خاص — با یکی فعلش همیشه اختصاص
جلوه گاه یک تجلی هر یکی — قبله گاه یک تولی هر یکی

جلوه گاه حضرت اعلای ذات — قبله گاه عالیات و سافلات
فیض بخش فیض رحمانی عام — ساقی جام رحیمی مدام
ستین فرزند شاه کربلا — جعفر صادق امام ذو العلا
آن لسان صدق علم من لدن — گفت الرحمن اسم خاص من
گرچه اسم خاص الله گفت — لیک موضوع لوصف عام گفت
الرحیم اسمای کامل امام — اوز اسمای خدا اسمیست عام
بهر خودش در اسم عام گفت — لیک موضوع لوصف خاص گفت
هر یکی جلوه که جود را بامیست — در حقیقت آن دم رحمانی است
دم یکی دم پیش نبود لیک نای — مجد است و مجیدی منتهای
جلوه گر حضرت جامع بود — بر رحیمی دم یقین واقع بود
جامع اقسام جلوات آمده — لیک نامش مظهر ذات آمده
مظهر ذات است انسان کامل — جامع جلوات وهادی سبل

در بیان آنکه اشتغال از تطور طور منظری بطور مشتاقی اعلا الله تعالی شانه الاعلی و تسلیم نمودن عنان مرکب بحضرت همه علانهمت آن حضرت
بوده الیه ...

پیش از آنکه مستمع طفل وش — بود از پستان جام شیر کش
مثنوی چون شیر می آمد برون — از پی ترشیح این ابن اللبون

لا فتی الا علی امیر و کار — لا سیف الا ذو الفقار
ای حبیب خاص من نادعلی — کل هم مک منه ینجلی
مظهر سر عجایب می رسد — عون مجموع نوایب می رسد
آن ذکر وقت نمازست ای امین — ورد کن ایاک نحن نستعین
استعانت حیث استدعای عون — مستعین کبود طلب فرمای عون
عون مجموع نوایب مرتضی است — واجد عون نوایب مصطفی است
مستعین کبود نبی ذو فنول — مستعان کبود علی ذو الطول
مستعین کبود نبی جلوه گر — مستعان کبود ولی مستتر
مستعین کبود نبی جلوتی — مستعان کبود ولی خلوتی
مستعین کبود نبی ذو الدنو — مستعان کبود ولی ذو العلو
مستعین نور نبوت آمده — مستعان سر ولایت آمده
مستعین اسمست و معنی مستعان — این بود معنی و اسمش ترجمان
ظاهر احد ز باطن مستعین — معنی احد ز صورت مستعین
صورت احد نبی ذو الکمال — معنی احد ولی ذو الجلال
صورت احد نبی مصطفی — معنی احد علی مرتضی
حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واو آمده ایز درون
حرف اول از الوهیت الف — مبدء جمله حروف مؤتلف

یا علی خوش سر این معنی بگفت — در این معنی پیمبر خوش بسفت
جلیت سرا انت مع کل نبی — جهرا یا علی انت معی
سر مع کل نبی خوش بیاب — خویش استثنا کرد آن مستطاب
پس علی با هر نبی سرا بود — با محمد سر او جهرا بود
گر کلامی فضول بی نظام — از قرینه میکند تخصیص عام
منشا تخصیص اوهام دنیست — اعوجاج بی پاسر الحکم ویست
ظلمت ظن و کدورات خیال — کی مقابل می شود با نور حال
کی شود خرمهره در شاهوار — تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار
قصه کوته کن ز تشخیص عوام — سلک معنی را در آر اندر نظام
شرح معنی علی با ما بیا — فهم کن از رب لقا تقریر ما
صورت تنزیل او را گوش دار — معنی تأویل او را هوش دار
کاملولایت بطن تأویل ویست — این فی حایت ظهر تنزیل ویست
... شاه اقلیم کمال — خطه منظور در عین جلال
از پی اظهار قدر وشان خویش — بر ملا میگفت سر جان خویش
موج زن میگشت چون بحر محیط — گفت من هستم بهر علمی محیط
علم از کل خلایق در صفات — جز نبی که صاحب شرع و سمات
او معلم گشته علم خود مرا — من معلم گشته علم خود ورا

سخن ... در بیان انتقال از مقام علم الیقین بمقام عین الیقین و شرح بیان اشتقاق اسم مبارکه ... فاطمه زهرا صلوات الله علیه ... منازل سایرین الی الله ... و تفسیر اهدنا الصراط المستقیم ...

گر نبودی بهر چشم عشق پاک — وجه حسن پاک کی شد تابناک
گر نه مجنون طالب دیدار بود — لیلی از عارض کجا برقع گشود
گر نه وامق از وفا دل می سپرد — از کجا عذرا دل کس می ببرد
گر طلبکاری نکردی بلبلی — از کجا مطلوب میگشتی گلی
گر نبد پروانه پر سوخته — شمع کی میکرد رخ افروخته
اینهمه بازارها کار استند — از برای مشتری پیراستند
علت غائی حسن جلوه گر — نیست الا دیدهٔ عشق جلوه خر
مقصد آن غمزهای بیقیاس — نیست الا ناظر عشوه شناس
گرچه از حسن حق اینست — آن شناسائی عشقش غایتست
غایت اسرار وحی آسمان — نیست الا عترت اسرار دان
غایت اعجاز قرآن بدل — نیست الا اهل بیت پاک دل
آن اشارات و خطابات و کلام — غایتش چبود بجز فهم امام
غایت نظم کلام مثنوی — نیست الا انحسام معنوی
مثنوی الا کلام الله نیست — جز حسام الدین کسی آگاه نیست
همچنین هر ذره مستقل سعید — جز مظفر کس نداند کو چه گفت
ما فقیریم و پر تو اخلاق ما — ما و محتاج و او مشتاق ما
خود بخود محتاج و خود مشتاق خود — جلوه گر از کسوت عشاق خود

نور احمد از جبینت جلوه گر — سرّ حیدر در ضمیرت مستتر
روی تو آیینهٔ حسن حسن — او چه یوسف شد تو پیراهن
جان تو گنجینهٔ عشق حسین — تو چه عین داو ترا چون نور عین
عصمت زهرا نورا درع حصین — خاک درگاه تو کحل نور عین
اشتقاق فاطمه شد از فطام — از فطامش جان تو عالی مقام
منفطم هر مقامی کی بود — هر مقامی منفطم کی بود
چون جنین از حول تمش معصوم شد — در قشر ... ام معصوم شد
از لبن چون یافت کام او فطام — لایق آمد جانش از نان و طعام
منفطم چون از قوت دنیوی — قوت جانش گشت رزق معنوی
الولایت بعد از تولید نخست — که از او جان تنش آمد درست
از پی آن از ولادت ثانوی — شد مصور آن جنین معنوی
الولادة ثانوی ای دلپذیر — باشد از موت ارادی پر زبر
آن جنین معنوی چبود بگو — آنکه زد اول قدم در راه هو
در طریقت تا ترا خوش ... — تو جنینی قوت تو خون دل است
چون به بطن ام تن بیچاره — لاجرم هم چون جنین خون خواره
زان سبب گفت آن حکیم معنوی — بهر این رمز را در مثنوی
عشق از اول سرکش و خونی بود — تا گریزد هر که بیرونی بود

خطها لا متناهی یعنی بعض اقصر و اطول بود ... از میان این خطوط لا بد الکه اقصر آمد از کل ... هندسیش خواند خط مستقیم ما بقیه المنحنی گفته الحکیم خط چه آمد مستقیم و معتدل خاصه او این بود ... کاقصر آمد از خطوط واصله ما بقی اطول از او باشد ولی خاصه دیگر ز خط مستقیم و هو وحدت ... ابراز حکیم مستقیم از جمله خطها ... آن که بیش جمله خطها منحنی ... این دو وحدت ... جان و دل این نکتها محفوظ دار نزد بالکن این اداهای دو دل بهر مواج آلهی ... دل

منقطع می گشتی از قوت رغید — میرسیدت از خدا قوت جدید
منقطع میگشتی از وصفی جدا — میرسیدت وصف دیگر از خدا
در مقامات صفات دارجه — نفس تو می گشت خوش خوش عارجه
انقطاعات همه از وصف بود — این زمان هم انقطاعی از وجود
گر بذاتست حق و صافی بایدت — از خودی خود فطامی بایدت
گر بذاتست حق بقائی بایدت — خود ز خود فنائی بایدت
عارفان که گوهری می سفته اند — این فطامت را فنا می گفته اند
وصف تو چون شد فنا در وصف پیر — تو فنائی الشیخ گشتی ای فقیر

در شرح صراط المستقیم مجرداً و استخراج علوم مجرده الهیه از علوم هندسه مقداریه و تطبیق صراط المستقیم الهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی مال

پیش از این شرح صراط مستقیم — گفتمت الصاحب قلب سلیم
از فقالیم علوم هندسه — شستمت از دل نقوش وسوسه
در ریاضیات محسوس عیان — گفتمت سر الهی را نهان
خوش زموهومات تخیلی مدار — رمز معقولات کردم آشکار
زانکه این وهم است ظل عقل جزو — عقل کلی عقل جزوی را چه عضو
عقل کلی ظل نور حق بود — آن مقید سایه این مطلق بود
کره ارضی پی تاکید حال — خامه را خوش میدهم امکان مجال

در میان نقطتین راه قویم — آمده مانند خط مستقیم
وآن خطوط منحنی مختلف — یک یک از استقامت منحرف
جملگی چون راههای باطله — از استقامت و از عدالت عاطله
اندو خاصیت ز خط مستقیم — هر دو ثابت در ره حق قویم
خاصه اولی که وصف اقصری — لازم منهاج حق حیدری است
زانکه راه حق بود اقرب طریق — از برای راهرو فرد عتیق
راههای باطله ابعد سبیل — گمرهی افزای گمراه عقل
در مناجات امام الساجدین — قبله عشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد — سر این معنی مرا مفهوم شد
جرعه از بحر فیض آن امام — ریخت در جام من از فیض کرام
شاید از این جرعه گر مستی کنم — بر همه مستان زبر دستی کنم
آن شهنشه در مقامات الوصال — رازها می گفت با خالق تعال
گفت سیر می الهی یا ودود — رب انی اقرب الطرق للوفود
نقل ها الالفاظ چون ممکن نبود — نقل بالمعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و معنی رو کن — بحر را مجوی و ترک جوی کن
خاصه ثانی ز خط مستقیم — وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
آنچه راه حق که جز یک راه نیست — مقصد آن غیر ذات الله نیست

چار بحر از چهارده آمد انجار
اند و دیگر از این چار آشکار
بحر اول از بحور امهات
بحر هو بحر الغیب دریای ذات
بحر دوم حیث بحر احدی
موج خاص بحر ذات سرمدی
جنبه اعلای آن بحر لا احد
مطلق از تکثیر و تقیید و عدد
جنبه دیگر که بحر الواحد است
اندر و اسماء اعیان متحد است
این معانی را بخاطر یاد دار
تا شود شرح صراطت آشکار
الصراط المستقیم است آن کل
بحر احدیت ختم الرسل
الصراط المستقیم کاحدیت
هم احد بیناست و هم واحد است
کو احد را چه بود اقل مستقیم
هست هم لا منقسم هم منقسم

طول و خط و نقطه را آمد چه ظل — با مند او ظل بذی ظل متصل
هر چه ممتد است و هم قسمت پذیر — لیک از وحدت نمیدارد گریز
زانکه فرع نقطه است و ظل او — فرع را از اصل وحدت [illegible]
همچنین راه خدا ظل حد است — هست وحدانی ولی کثرت نما
بر مقامات و منازل مشتمل — لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حقیقت — اعتدالش ظل حق مطلق است
پیش از این در شرح بحر العدل ها — گفته‌ها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن آن نکته‌های نغز را — پوست را بگذار و بجو مغز را
تا بدانی کین صراط مستقیم — موج بحر عدل باشد ای حکیم
گرچه موج بحر عدلست این صراط — لیک در روی فضل حق شد مناط
کین هدایت سوی عدل راه حق — نیست جز از فضل حق ای با سبق
هر کجا عون و هدایات حق است — موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق — وان هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق این مستقیمی آورد — وان هدایت را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم که شرح مرتبه آن در بیان بحر دوم از بحور چهارده گانه به تقریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور مقرر و مسطور آمد

خط چه ظل نقطه آمد از روی غرض — نیست خود جسمیت بر او از راه عرض
لیک چون ظلیت ممدود آمده — لاجرم مقسوم و معدود آمده
کیف مد الظل بحر احدیت — ظل حق هم با حد و هم محدود است
مجد آمد چون دارای بدات — با حد آمد فیکری چون در صفات
مجد آمد باعتبار ذات او — با حد آمد در تعینهای او
مجد آمد احد از وجه احد — با حد آمد وجه واحد ذو عدد
مجد آمد باعتبار آن ازل — در بطون و اولیت لم یزل
با حد آمد لایزالی و ابد — در ظهور و آخریت با عدد
مجد آمد الجلال قاهرش — با حد آمد الجمال باهرش
مجد آمد العلو خلوتیش — با حد آمد آن دنو جلوتیش
مجد آمد الولایت در نهانش — با حد آمد آن رسالت در عیانش
این و آن آمد دو بحر مرسل — ما النبوة برزخ لا یبغیان
احدیت برزخ جامع بود — در میان خلق و حق واقع بود
احدیت جامع اوصاف کل — احدیت مجمع اصناف کل
احدیت گاه واحد گاه احد — احدیت که ازل گاهی ابد
احدیت که نبی و گه ولی — احدیت که محمد که علی
احدیت که حسین و که حسن — احدیت که صنم گاهی وثن

شش بحر در ازای آن
شش بحر اسمائی اعنی بحر
الهویه و بحر الربوبیه و بحر
الفضل و بحر العدل و بحر
الرحمانیه و بحر الرحیمیه کل
بنظره و این بحور اکوانی
مستفادات از ایاک
نعبد و ایاک نستعین با حروف

بحر اسم ذات الله گزین — بحر اسم و فعل رب العالمین
بحر اسم و فعل یعنی بحر رب — منقسم شد بر دو بحر ای با ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب — بحر دوم بحر عدل با صواب
بحر فضل آمد دو دریای عظیم — بحر رحمن و دگر بحر رحیم
بحر الاسماء لاجرم گردید پس — جان از آن شش مستفیض و منتعش
گرچه شرح بحر الاکوان پیش از این — گشت بر اکمل طریقی مستبین
لیک گفتم بار دیگر ملتزم — که کنم تجدید این امر مهم
چشم دل را کن حدید و تیزبین — تا کنم شرحی مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر و کون — جانت را بخشم کمال الفر و چون
بحر اکوان بحر کون مکملات — منقسم شد بر دو بحر [illegible]
کون تفصیلی از آن بحر یکم — کون اجمالی از آن بحر دوم
کون تفصیلی چه بحر عالم است — کون اجمالی چه بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج وار — موج جامع آدم صادق [illegible]
معنیش بحر است و صورت هیچ موج — معنیش فرد است و صورت هیچ زوج
صورتش حادث است و معنی همچه جم — صورتش نابت است و معنی همچه دم
جمع اعیان در وجودش مندرج — کل اکوان در وجودش مندرج
عالم اکبر در او شد منطوی — بر همه اطوار ذاتش محتوی

رحمت رحمانیت مرغوب که — وان رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت جذب رحمانیت است — عون حق کفل جمیع است است
یاد کن از آیت معجز بیان — ربنا الرحمن زنعمش مستعان
حیث استشهاد ایکامل خصص — جذب الفیض الرحیمی اخص
زین بیان نغز کامل لاجرم — منقسم شد بحر رحمت بر دویم
اینست بحر الاستعانه ای پسر — بحر الاستغفار شاد نام اندر گر
بحرهای ست اکوانی نظام — ظلهای ست اسمائی مقام
آن یکش آمد گنج و اینش چون طلسم — آن یکش آمد روح و اینش همچو جسم
آن یکش آمد اصل و اینش همچو فرع — آن یکش آمد فرق و اینش همچو جمع
آن یکش آمد بحر و اینش همچو موج — آن یکش آمد فرد و اینش همچو زوج
آن یکش آمد واحد اینش معتدل — آن یکش آمد نور و اینش همچو ظل
زانکه اکوان ظل اسماء حق است — باز اسماء ظل ذات مطلق است
مجمل این سخن را گوش دار — تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور شش گانه اکوانی که به بحر العباده مسمی است و این بحر در ازای بحر اول از بحور شش گانه اسمائیه که به بحر الالوهیه مسمی است واقع است چرا که آله بمعنی مالوه و مالوه بمعنی مرادف معبود و معبود مستلزم عبادت و آله تا حد آله است پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه است که بعبادت مسمی است و این بحر مستفادات از ایاک نعبد بخصوص للاشاره

مرحبا مشتاق آلهی ما — صاف دل آئینه شاهی ما

و موج الزکواة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایة چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت مأثور است که بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة والصیام والزکوة والحج والولایة وما نودی بشیء کما نودی بالولایة و بیان موج اول که مسمی است بموج الصلاة

موجی از امواج این دریا نماز / صورت سر حضور بی نیاز
این نماز مستقیم مستوی / صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج هم نزول / منشرح از وی چه فردی از اصول
چون بسجده میروی تو از قیام / سایر قوس نزولی ای همام
نهضت سوی قیامت از سجود / آنچه سیر قلب در قوس صعود
آنچه چرخ اندر نمازت دایری / هر چه رخ در نماز از حاضری
چون ملک که در صعودی که هبوط / در نهوضی گاه و گه اندر سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم / گاه اندر رجعتی که مستقیم
این ملک مانند تو اندر نماز / در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قایم ذات الحبک / دایما اندر عبادات و نسک
کل للافلاک لدیه قانون / فی الحضور والصلوة دائمون
از ملک آموختی تو این نماز / یا ملک آموخت از تو این نماز
صورت تو از ملک آموخت کار / هر ملک را ملکیت آموخت کار
موج جامع این صلوة کامل است / بر همه امواج دیگر شامل است
بزل مال اندر لباس و در ظهور / رهبری آمد ز زکواة ای باحضور

صورتش قربست و معنی آنچه مغز / جانش نور است و معنی نور نغز
این عمل چون جسم و معنی آنچه روح / این عمل چون فلک و معنی آنچه نوح
این عمل جام است و معنی آنچه جم / این عمل نای است و معنی آنچه دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت / انما الاعمال و بالنیات گفت
گر ندانی جسم و جان این نماز / باز کن گوشی که فهمد علم راز
جسم وی افعالهای با نظام / رکعت و سجده قعود است و قیام
وان مقامات قرین با هر یکی / وان جا بر گاه سهوی گه شکی
چیست دانی روح وی ای با ظهور / الحضور است الحضور است ای جسور
این نمازت جسم و نفسش حضور / این نمازت حسن و آتش حضور
این نمازت خدمت است ای ... / وان حضورت طاعت حال و دست
واین حضورت را دو رکن است ای پسر / ذکر رکنی فکر آن رکن دگر
این حضور تو چه مرغ معنوی / ذکر و فکر او را چه دو بال قوی
پرده بگشایم ز وجه فکر بکر / شرح سازم رمز ذکر و سر فکر
مر ترا از سینه میباشد ولی / صاف از هر غش و پاک از هر غلی
مردمت ز چشم گوشی می‌بود / چشم غیبی گوش هوشی می‌بود
هم زبان هم نطق از غیبش بود / هم قلم هم نقش لاریبش بود
چون زبان دل بنام پاک حق / گشت خوش ناطق منطقی بالسبق

مظهر جود و عطای حق شدن / از قیود منعه مطلق شدن
اسمی از اسماء حق آمد جواد / جود چه بود بخشش از محض وداد
بخششی خالی ز تعلیل و غرض / عاری از قصد مکافات و عوض
گر تو خواهی قرب رب و دود / جمع کن با سجده جود و سجود
از علی علم فتوت یاد گیر / رسم و قانون مروت یاد گیر
آیه‌های هل اتی را گوشدار / نکته‌های لافتی را هوشدار
یاد کن از قول سبحان انما / فهم کن جود و سجود مرتضی
بخشش حاتم بهنگام صلوة / شرح آن جود و سجود ای بالعلی
جود سبحان چیست جود حیدری / نفس قیام وان سجود حیدری
از سجود آن جهان قایم بود / از قیام آن جهان دایم بود
بنده کی او سراسر شاهی است / العبودیت همه اللهی است
عشق مطلق با همه فر خدائی / کرده اندر بر لباس بنده‌ئی
خود بخود او عشق بازی می‌کند / ناز دارد بی نیازی میکند
عاجزانه گر نیازی میکند / نیست عاجز بلکه بازی میکند
مرحبا زان نغز دلنواز / کو سراسر جلوه استغنا و ناز
این عبودیت مقامی بس متین / از من و تو غیر نامی بس متین
عابد و معبود حق است ای امین / نام حق سجاد زین العابدین

در حدیث قدسی از سر دعا / یاد کن این نکته القوم و بلا
من صمد مردان را هم صامتند / حی و قیوم من ایشان قائمند
اسم قایم نیز ز اسمای حق است / از قیام این اسم قایم مشتق است
در نماز آنکه که باشی در قیام / مظهری از اسم قایم تو تمام
هین قم اللیل ای مه مزمل / صم نهارا ای امام کامل
قائم اللیلی تو صوام النهار / مظهر خاص منی تو هوشدار
احمدا هم قائمی هم تو صمد / احمدا هم واحدی هم تو احد
از قیام من تو قیوم آمدی / از دوام من تو دیموم آمدی
حی و قیومی تو بی نوم و سنه / ناطقی چون من لکل السنه
چشم حقت را اگر سیلاب برد / چشم جانت کی تواند خواب برد
گوش کن از مصطفی عینی تنام / ان قلبی لاینام و یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العباده که مسمی است بموج الحج

موج چهارم آمده زین بحر حج / کعبه مقصود را باب الفرج
هجرت از اوطان و اولاد و عیال / قصد کردن سوی بیت ذوالجلال
رو نمودن جانب بیت الله / از همه سوی خدا بردن پناه
عاشقانه پای از سر ساختن / دل بکف از همه پرداختن
بستن احرام سوی کوی دوست / روی گردان از دو عالم سوی دوست

آیه توبوا الی الله خوش شنو — خوش بیا در عهد او تو کن گر دا
اسمی گر از اسماء حق آمد مجیب — اسم دیگر اسم تواب حبیب
دعوت حق را اجابت گر کنی — تو بسوی حق انابت گر کنی
مظهر اسماء حسنی میشوی — مجمع اوصاف علیا میشوی
این عبودیت چه از تو سر زند — خوش ربوبیت ز تو سر بر زند

در شرح بحر منجم از بحر العباده که مسمی است بموج الولایه و موج النعمه و موج اعظم بل هو بحر عظیم

موج اعظم زین یم با عرض و طول — نعمه آمد است الصاحب قبول
نعمة الله چه ولایت آمده — رکن اعظم از هدایت آمده
این ولایت آمده اکمال دین — باعث تکمیل ایمان و یقین
این بود اتمام نعمت ای فقیر — که خدا فرموده در یوم غدیر
این بود اسلام مرضی خدا — که پسندیدش خدا از بهر ما
حق تعالی گفت اندر روز خم — یا عباد الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان العلی — و اتممت علیکم نعمتی
یا رسول الحق للتبلیغ قم — قد رضیت دین اسلام لکم
این ولایت چیست دانی ای الفتی — بیعت و میثاق با شیر خدا
اینولایت چیست دانی ای اخی — توبه و تسلیم در دست علی
چیست بیعت خود بگو ای مرد عشق — همچو پروانه ز شمعی سوختن
شمع چه بود از وجه کبریا — چیست پروانه مگر جانهای ما

بذل مالت بال و پر افروختن — بذل جان یکباره خود را سوختن
بذل خمس و هدیه در نزد امام — بال و پر را سوختن دان ای همام
بذل نفس اندر جهاد ای جان من — خویشتن یکباره بر شمعی زدن
مصطفی گفت که انوار آگهان — عشق جوش آرید ای پروانگان
آن که شمع کبریا نور علی است — شمع جمع کبریا نور علی است
جان خود سازید در روی خوش فدا — تا که جان تو بگیرید از خدا
هر که جان خود بشمع من سپرد — حی و قیوم است او هرگز نمرد
هر که جان را داشت از شمعم دریغ — بر هلاکش قهر حق آمیخت تیغ
وال من والاه انصار من — عاد من عاداه القهار من
رب وانصر من علینا ذا النصر — رب واقهر من علینا ذا القهر
خوبکسها جمله چون پروانگان — گرد وی با صورت فرزانگان
کرده دعوی هوش و فرزانگی — ادعای عشق و هم پروانگی
گرد شمع آمده همچون ریخ — جملگی افسرده دل مانند یخ
ادعای عشق و در سر شور نه — لاف مردی و ببازو زور نه
جملگی با شیر حق بیعت کنان — در درون نامرد و چون بیوه زنان
زد چو صیح امتحان حق نفس — عهد بشکسته الا چهار کس
شیر دل سلمان و بوذر آن دگر — پاکدین مقداد و عمار امین

اینولایت که بود وصف مجید — از فروع دین بود ای مستفید
اصل چه و فرع چه چون میوه است — میوه را این عادت و این شیوه است
که موخر آید از کل شجر — اصل و فرع اول بود آخر ثمر
دین بود همچون درختی با نما — اصله ثابت و فرعه فی السماء
اعتقادات است چون اصل درخت — زان شده محکم درخت و گشته سخت
وین عبادات و همه اعمال شرع — آن شجر را آمده مانند فرع
علت غائی جمع و فرع و اصل — آن ثمر دان که بود با فرع و اصل
آن ثمر چه بود تولا با امام — خویشتن را باختن در وی تمام
مرحبا زین میوه نغز لطیف — حاصل این اصل و آن فرع شریف
مجمع جمله فروع و هم اصول — اصل کلی و مقامات الوصول
تا درخت دین بیابی بر بود — نیست کامل ناقص و ابتر بود
بیثمر خود ناقص و عاطل بود — چون ثمر آرد یقین کامل بود
لاجرم اکملت گفت و قد لکم — آن لکم الاسلام رضیا و لکم
چیست این اسلام تسلیم تمام — انقیاد کاملی عند الامام
هم بود اسلام مرضی این ثمر — هم بود جزوی از اسلام ای پسر
رکن اعظم از عبادات این بود — جزو اسلام است و رکن دین بود
در کتاب کافی شیخ کلین — دیده ام من این حدیث اینو رحمی
که بود اسلام ما را پنج جزو — هر یکی چون شاخ بود و نیز همچو عضو

نظم مثنوی و مقال از نظم مثنوی بمطالعه قرآن و حدیث و منظر آمدن حدیث مولانا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا که مشیر است با که بحر العباده و عهد است در ازای بحر الوهیه و ظل و عکس اوست للاشاره

از حرارات دل شوریده حال — خامه را بر صفحه میدارم مجال
خامه چالاک چست معنوی — گرم جولان در مجال مثنوی
مشک با کافور خوش خوش میتراشد — شرحی از بحر العباده می کند
که در آمد میهمان حق زغیب — پاک از آلایش و صافی ز عیب
ماه روزه برقع از رخ باز کرد — روزه بگرفتن دلم آغاز کرد
گرمی شوق و حرارات صیام — آتشی افروخت اندر دل تمام
آتش دل را چه کامل شد لهب — ز آتش آن اشتعال شد تولید تب
گرمی تب زحمت آلم کرد فرد — طبع را از شعر گفتن کرد سرد
اندکی در مثنوی تاخیر شد — زود می آمد زمانی دیر شد
گرچه اندر نظم و شعر مثنوی — چند روزی ضعف طبعم شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث — خاطر آرام جو هم شد حثیث
ناظر سبع المثانی فی شرح — طالب سر معانی می شدم
از علوم دلکش آل نبی — گردم استکشاف اسرار خفی
در نظر آمد ز شرح بسمله — خوش حدیثی منطبق بر مسئله

قال الامام الهمام مولانا ابو الحسن الرضا علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم ...

توکل باغ علی مرتضی | ابن موسی بوالحسن شاه رضا
کرد ممجود هر دل آگاه را | نکته نازک گفت بسم الله را
خلق پاک او ز عین مکرمت | اسم را گوید یعنی سمت
مرسمت را خوش به تشخیصی درات | شاه مفهومی و مصداقی بجست
السمة عندی ایا ای مبهمه | قل لعبدک یا امامی ما السمة
نیست مبهم شرح و مفهوم سمت | کین سمت آمد علامت در لغت
چونکه مفهومش مرا معلوم گشت | ما صدق از من چرا مکتوم گشت
چیست الله را علامت ای امام | باز گو تا پخته گردد جان خام
چونکه من فیاض مطلق آمدم | ناطق سر انا الحق آمدم
ساقی فیاض اللهی منم | فیض بخش مصطبه‌های نم
گوش کن تا جرعه زین فیض تام | بر تو فایض گردد از کاس الکرام
گوش هوش و جان دل اکنون گرد | یکسمت خوش ذات الله شنو
دلنواز اسمیست این نیکو سمت | آن عبادت باشد ای نیکو صفت
زانکه آن بحر العباده ای وله | نفی از بحر الالوهیه بود
عبد مطلق ظل معبود وی است | ظل و ذی ظل منفصل هرگز کی است
کیف مع الظل ان تفش احداث | عبد هو ظل الله سر ما است
آیت الله اسم الله او است | اسم اعظم او سمی ذات او است

این عبادت را بد آن عشق و داد
عشق خلق حق تعالی با عباد
خود بخود عاشق بود خلاق جود
بنده خود خود بود رب ودود
من که اسم الله چون دم میزنم
خود بخلق حق تحقق می کنم
عاشقم من مستقیم [illegible]
[illegible]
باز گو رمزی از آن بحر الدعا

السوره چرا که ایاک نستعین جمله ایست بصورت خبر و بمعنی انشا اهدنا الصراط المستقیم الا آخر السوره انشا سؤالست و دعا صورت و معنا پس بحر الدعا از بحر الکوانیه است در ازای بحر الربوبیه از بحار ثمانیه لان الربوبیه اضافة من الرب الیه [illegible] بالاضافه فیستدعی اضافة منا الیه تعالی الا الاستغاثه و لیست هی الا الدعا کما قال سبحانه و تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیه

حضرت ای مشتاق ربانی ما | ای قلندر رند فردانی ما
ساقی رندان فردانی توئی | فیض بخش فیض سبحانی توئی
فیض رب را ساقی فیاض تو | ساقی مستغنی از اغراض تو
جود تو خالی ز تعلیل و غرض | عاری از قصد مکافات و عوض
جرعه از ساغر احسان وجود | ریز در کام مظفر ای ودود
تا نهنگ آسا دم از موج ها | خوش برانگیزاند از بحر الدعا
کلکش از بحر طلب لب تر کند | کشت دل را از نمی اخضر کند
آشنا گردد بدریای سؤال | خوش برآرد در و مرجان دلال
دومی از شش بحر اکوانی لقب | آمده بحر الدعا بحر الطلب
این دعا چه بود بگویم ای ودود | استغاثه کردن از فیاض جود
این دعا چه بود بگویم ای سعید | استغاثه کردن از رب مجید
این دعا چه بود بگو مشتاق ما | از جناب رازق استرزاق ما

زانسبب بحر الدعا بحر الطلب | واقع آمد در ازای بحر رب
بحر ربانی ز دریاهای اسم | گنج دان بحر الدعایش چون طلسم
بحر رب زان بحرهای متصل | نور دان بحر الدعایش همچو ظل
بحر ربانی بود بحری مفید | آمده بحر الدعا زان مستفید
بحر ربانی بود بحری مفیض | آمده بحر الدعا زان مستفیض
بحر ربانی بود ساقی ما | ساقی آن جرعه باقی ما
آمده بحر الدعا مستسقی | جرعه با تیشه را مستبقی
رمز ادعوا ربکم بشنو ز حق | کین معانی جمله گردد با نسق
آن دعاهای جمیع انبیا | شد باسم رب مصدر ای کیا
بو البشر آن آدم پاک صفی | ربنا گفت ظلمنا [illegible]
نوح در اهلاک قوم تیره | در دعایش گفت رب لا تذر
آن خلیل حق بکعبه اندر دعا | رب هذا البلده اجعل لنا
موسی عمران چه در وادی طور | گشت مرسل سوی فرعون غرور
گفت رب اشرح لی صدری | حل عقده من لسان ذی لهج
گفت روح الله شه ذو العلا | ربنا انزل علینا مائده
گفت احمد در شفاعت بهر ما | رب لا تحمل علینا اصرنا
خلق جمله داعی در رب کریم | مر دعای جمله را او مستجیب

[illegible]
ذات حق با اعتبار وصف خاص
[illegible]
عینها خود ظل [illegible] آمده
جمله موجودات اعیان [illegible]
خواه جسم و خواه جان و خواه دل
جمله مخلوقات چه روح و چه جسم
[illegible]
هر یکی را جود اسمی خالق است
هر یکی را فیض اسمی رازق است
چون بخلق اسم آمد واسطه
پس بدعوت اسم باشد واسطه
[illegible]

کتاب مذکور را و امر نمودن آن حضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور الحضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را بمامور شدن باتمام مثنوی مسمی به بحر الاسرار که در شرح سوره سبع المثانی است و شروع نمودن به تتمیم نظم بحر الاسرار که بسبب عبودیت مجدد او در عقده تسویف افتاده بود وفقنی الله تعالی لاتمامه بحرمه انبیائه جمیعا و اوصیائه

صبح یوم السبت شوال کریم | عارض مشتاق سلطان عظیم
طلعتی فرخنده چون ماهی تمام | چشم جان را جلوه گر شد در منام
قصه سبع المثانی مثنوی | از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی | مرشد راه رضا سلطان علی
اندر آن عالی محل مذکور شد | حضرت مشتاق از آن مسرور شد
موج در وصف آن کتاب مستطاب | گشت جاری از لب شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام | ساخت ظاهر ز آنجناب عالیمقام
عبد مشتاق مظفر شخص درد | در حضور آن شهنشه عرض کرد
کاذن گر باشد ز شاه مستطاب | عرضه دارم فصل فصل و باب باب
اذن رخصت یافت زان حضرت صدور | که بخوان سبع المثانی در حضور
چون به یقظه شد مبدل آن منام | آمد این تعبیر در خاطر تمام
که به نظم بحر الاسرارم دگر | خامه را آرم مجال کر و فر

تصفیه ظل تولا آمده
یعنی هم عکس تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل
بر لسان لعن و صلوات ظل
ظل دل آمد لسان آدمی
این سخن را فهم کن گر محرمی
تصفیه خویش با تولا مزدوج
یعنی آمد با تبرا ممتزج
در علم آب البحار

تب چه از چشم منظر رخت   ضعف و سستی و لقاحت بگریخت
این زمان هم ضعف اندک هست باز   قوت مشتاق لیکن وافی است
چشم قوت از جانش باشدم   فضل و رحمت مجانش باشدم
در همه ورطات لطف او پناه   در نوایب عون او امیدگاه
عون او اندر نوایب دمبدم   حالی جان و دل از هر هم و غم
بحر دوم از شش اکوانی تمام   گر خدا بحر الدعا او هست نام
موجها او هست بیحد و حساب   هر یکی موجی یکی بحر صواب
رغبت و رهبت تبتل ابتهال   استعاذه استعانه در سوال
احتجابات اختصامات عجیب   در مناجات المقامات غریب
همچنین بسیار امواج دگر   آمده زین بحر کامل جلوه گر
در کلام اهل بیت طیبین   جمله اقسام گشته مستبین
از میان جمله دو موج مهم   شرح اقسام انیک منتزع
که بتوفیق خدا مستعان   کردم آن را شرح ساز و ترجمان

در شرح بحرین مهین از بحر الدعا که اول مسمی است بموج التصلیه و ثانی اللعن و بیان آنکه دو موج دو ظل موج التولا و موج التبری است از امواج بحر العباده و آن دو موج دو ظل موج اللطف و موج القهر است از امواج بحر الربوبیه و آن دو موج دو ظل موج الجمال و موج الجلال از امواج بحر الالوهیه

موج اول زان صلوات است و درود   بر نبی و عترتش اصحاب جود

آدم اول شه کامل نتاج   کرد با حوای اولی ازدواج
گشت این زوجیت از حق قائمه   همچه تزویج علی با فاطمه
زاد زین تزویج پاک معنوی   جمله دریاهای جمع ملتوی
بحرهای اسمی اهل نسب   بحرهای کونی و صلی حسب
اولین فرزند اکوانی مقام   آمده بحر العباده خوش بنام
یک فرزندی ذکور معنوی   در مقامات و کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک   کین عبادت نیست الا کار خاک
این تذلل خاصه خاکست و بس   عبد مطلق نیست الا خاک و بس
حضرت خلاق وهاب مجید   خاک را بر صورت خود آفرید
بحر اول بوتراب است ای ولد   خاک پس کامل نصابست ای ولد
ز اسان حق تعالی شان دل   مولوی گوید مدیح آب و گل

استشهاد بکلام مولوی معنوی قدس سره العالی در شرف خاک

زر و کان و آب و گل ما زر کریم   که کهش خلخال و که خاتم بریم
که حمایلهای شمشیرش کنیم   گاه بند گردن شیرش کنیم
که ترنج و تخت بر سازیم ازو   گاه تاج فرقهای ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما   زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم   که نواله پیش بی برگان نهیم

چون تولا و تبرا ای پسر
لاجرم این تصفیه ای معنوی
ظلی آمد از تولا ای نکو
همچنین آن لعن و طرد ای نکو
ظلی آمد از تبری عدو
این تولا چیست ظل لطف حق
وصف خلق از وصف حق شد منشق
این تبرا ظل قهر حق تعال
فرع را با اصل باشد اتصال
لطف حق چو ظلی از وصف جمال
قهر حق هم ظلی از نعت جلال
لاجرم بر اولیا از حق ما
تصفیه صادر شود بی منتها

باغ پنهان کرده باغ انجار فاش   که عدو و دزد زین در دور باش
خار پشتا خار خارش کرده   سر چه صوفی در گریبان برده
تا کسی در چار دانگ عیش تو   کم شود زین کل اخوان خارجو
بس طویل است و عریض المثنوی   نظم پاک مولوی در مثنوی
مختصر کردیم نظم آن همام   اندکی گفتیم با تو والسلام
آدم ثانی است بحر بنده گی   بحر خاکی جمله گی افکنده گی
کس ندیده تا باکنون بحر خاک   العجب زین نکته های تابناک
بو العجب رمزی آید سخن   این سخن می آید از علم لدن
صورت خاکم نباشد در نظر   معنی خاکست مقصود ای پسر
معنی خاکست همین بنده گی   نام آدمی عاجزی افکنده گی
آدمیت را همین معنی بود   آدمیت غیر ازین دعوی بود
هر که عبد کامل است او آدم است   اینچنین آدم بعالم خود کم است
آدم ثانی که بحر بنده گیست   بحر عجز و ذلت و افکنده گیست
باشدش چون آدم اول دو تزویج   بحر همچون فرد دادرا چه رواج
آن یکی موج تولا آمده   وان دگر موج تبرا آمده
تا نباشد موج زینگون صلواته   این عبادت راست باید ای فقیه
آمده حوای پاک ثانیه   راضیه مرضیه ز روحانیه

ای گروه مومنان صلوا علیه   کی تکونوا من اولی زلفی لدیه
یا نبی الله درود ما بتو   هست ما را خلقی از خلاق تو
پرده صلوات تو چون میزنم   خوش بخلق حق تخلق میکنم
این مرا از حق باشد نسق   لایق تو نیست جز صلوات حق
ما نصلی یا نبی الله و لک   اقتدا با الاله و الملک
این دعا از جمله ما بگزیده ام   بو العجب تر زین دعا کی دیده ام
گرچه ما باشیم خود مردود باب   این دعا از ماست لاکن مستجاب
هست مظهر محل قابلی   حق تعالی هست جواد کاملی
از جواد کاملی گر فیض پاک   بر محل قابلی خواهی چه باک
هست بر فیاض واجب لا محال   بر محل قابل ارسال کمال
گر تو گوئی مهر را ای با شعاع   خوش رسان در چمن اشعاع
مهر را شک میکند از تو قبول   می پذیرد فیض او کل را دخول
زانکه او فیاض و گل قابل بود   قابل از فیاض کی عاطل بود
گر تو گوئی ابر را ای باکرم   بر چمن ابشار کن باران و نم
ابر گردد دعوت را مستجیب   ابر دارد بر کرم عشقی عجیب
حضرت وهاب فیاض جواد   با کمال فضل و جود و افتقاد
آن نبی الله حبیب حق خوش   با کمال قابلیت فطرتش

مادر از تادیب می‌آشفتش — چوب و کفگیرش بسر می‌کوفتش
واندر آن فرزند لغزیا ادب — ساکن و ساکت بهنگام طلب
چونکه حلوا پخته می‌شد مادرش — میکرفتی میهمانان اندر برش
لقمه می‌بکرفتی اندازه بگوشش — بوسه‌ها میداد خوش بر چشم و روش
اندرا راچوب که گاه و بیگاه — گاه آن حلوای خام میدرکث
گاه محرومش ز حلوا و ز پخت — بو که بر جانش بسنبه حرص و سخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر — از حلاوت لذیذ معتبر
مادرش یکروز حلوا پخته بود — بوالوفا خوش با ادب اندر قعود
بوجهاله گشته مردود و رجیم — آیس از حلوا و در دل ترس و بیم
بوجهاله اضطرارش کرد فرد — درد افزودش بدل از لعبه درد
اضطرارش در دل و ضعفش بتن — ساخت بحر جود حق را موج زن
بحر رحمت موج چون زد از بخت — گشت او ملهم بسر تا میری آوردن
که به جنبانید مهر مادری — دادش از حلوای خاص جا خوری
نوبت تقسیم حلوا چون رسید — ظرفها اماده و خوان شد عتید
بوجهاله در کمال عجز و درد — رو بمادر کرد کی در جود فرد
از چنین حلوای خوب الحوش لعا — بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
وقت قسمت اندرین حلوا که ده — بوالوفا را خوب و شیرین تر بده

که خدایا رحم کن بر مصطفی — آن حبیب مستطاب بوالوفا
قسمتش از خوان جود کامل بده — رحمتش بس وافر و شامل بده
دمبدم لواتب صلواة و درود — دمبدم لوات رحمات الودود
بر نبی مصطفی و عترتش — اهل بیت طیب و ذریتش
رحمتی افزون ز حد و عدد و مر — در عدد چون انجم و شمس و قمر
همچو موج بحرهای بیکران — همچو قطره ابرهای درفشان
وزن ارضین و سماوات و جبال — عدد ریگ بحر و هم وزن تلال
عد حیتان بحار زاخره — عد املاک کرام طاهره
هم عدد با جمله معلومات تو — جمله معلومات خاص ذات تو
وسعت کرسی و وزن عرش خویش — قدر این سقف رفیع و رش خویش
بر نبی و عترتش رحمت ذات — فیض جود و نعمت و رحمت دات
بوالوفای است آن نه بوجهل ایکریم — بوجهاله کیست جز ما ای حکیم
چون چنین صلوات کفتی و درود — رحمت اشه یقین جنبش نمود
رشحها زان فیض خاص کبریا — بر تو راشح شد ز فیض کبریا
کرد تحریک شفاعت این درود — آن شفاعت از درود تو فزود
زو ادب در این درود مندرج — زین درود شد جانت برحمت ممتزج
آن یکی انسان تقع نفس خویش — نفس اسقاط نمودن از خویش

حمد الله را که این نعمت بما — کشت کامل از دم پاک رضا
ز طریق نعمة الله ولی — واسطه کشته محبان علی
از دم پیران پاک خوش‌تن — حق رسانید این دم کامل بمن
فاضل و کامل در درویش — مشتمل بر آیهای طیبین
خوش اجازت دادمان پیر طریق — مرشد کامل شه فرد شفیق
این بود در داستان و در ذکر دل — نام حق مار است ای معتدل
انهم از ارشاد کاملمان رسید — بادمان توفیق اللهی مزید
صارت للاوراد و رد اوحد — عادت الاذکار ذکر اسرمدا
بار الها حق ذات کبریا — حق شان مصطفی و مرتضی
حق ستر پاک زهرای بتول — حق اندریت پاک رسول
کر مطهر نور عصمت و اکبر — همت توفیق نعمت و اکبر
از مضلات الفتن محفوظش دار — واز اضافات الکرم محظوظش دار
در تحقیق موج الفتن از موجین محیط بحر الله عا قال الله تعالی فی سورة الاحزاب
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا
از دم مشتاق کامل مرتبه — چون رقم کردم دعا و تصلیه
موجی از بحر الاله با کمال — جلوه کر شد نام آن موج جلال
لطمه زد آن موج بر دریای رب — شد عیان از بحر رب موجی عجب
موج قهرش نام الموجی عجیب — دلشکاف منکران وبس مهیب

غیر معصوم ار بکوید در دعا — عدل کن بر ظالم من ای خدا
جرائمی بحث است و کار پس کران — زانکه زو شد ظلمها بر دیگران
جایر ظالم است او و ظلمها — کرده و دیگر کند بی انتها
گر کند حق این دعا را مستجاب — در حق ظالم و مظهر و دباب
پس دعای دیگران را آن محجب — در حق وی نیز کردد مستجیب
او کجا و طاقت عدل خدا — لایق این ضعف با فضل خدا
کر بده ظلم از کسی نسبت بما — صادر و واقع شود ای باوفا
هست لایق تر ز ما عفو و گذشت — زانکه ما را نیز باشد زرع و کشت
تخم ظلم و جور نه ما کشته ایم — رشته عصیان نه ما هم رشته‌ایم
تو بکن نفرین بهر نفس خویش — بر عدو خویشتن ای جاب کیش
زانکه فوق طاقت عدل حق است — سازگار فطرت فضل حق است
بهر حق بر دشمن حق انفعو ر — کر کنی نفرین بود عین حضور
خاصه کر کامل اجازت باشدت — از دم او اذن و رخصت باشدت
لعن چبود تیغ بر دشمن زدن — در جهاد معنوی باراه زن
کیست دشمن دیو مطرود رجیم — کافکند در دل تو را او سوسه و بیم
تیغ کر گیری ز دست اهل دل — کارگر کردد بر آن دیو مضل
هیبتی افتد بر او ز قهر تو — کرد تو دیگر نگردد الفرد

لاجرم زین نوع شخصی دیگر است | که چه جبریش دم جان پرور است
در ازای هر رجیم باطلی | هوش مقرر شد رحیم کاملی
بهر فرعونست موسای کلیم | بهر نمرود است او اه حلیم
بهر بوجهل است احمد مستقر | بهر بوبکر است حیدر مستمر
زان سبب گفتا حکیم معنوی | این سخن اندر کتاب مثنوی
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور | در خلایق میرود تا نفخ صور
از حکیم معنوی آن خوش نفس | باشد از قول الهی مقتبس
ماء عذب و ملح با هم کرده جفت | حق تو را ما سیتوی البحران گفت
پیش از این اندر تصانیف کلام | شرط کردم با تو ای عالی مقام
کز حدیثی دم تو را آگه کنم | جان تو آگه ز سر الله کنم
جملهای معترض آمد به پیش | باز ماند از وعده جان خویش
وقت آن انجاز آمد ای امیر | خلف است وعده باید از امیر
وعده را انجال کردم تو فته | از دم مشتاق کامل مرتبه
وعده در ضمن حدیثی معتقه | میشود انجاز آن ای باخبر

در تحقیق مبداء النفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ما منکم الا قلبه اذنان اذن ینفث فیه الملک واذن ینفث فیه الوسواس الخناس و تطبیق الحدیث الشریف بر آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا بر وجهیکه از اهل حق عصمة ماثور و مقرر گردیده است ... نفخ

نفث نفخ الملک را آن دو دو | خود به ابت پاک جود بت بود
زانکه این املاک فانی در حقند | در بحار فیض حق مستغرقند
در یمین دل شده این گوش معد | باش ز اصحاب الیمین ای با رشد
گوش دیگر مر دلت را در شمال | مید مد شیطان در آن کفر و ضلال
دم بدم وسواس خناس رجیم | وسوسه آرد تو را او ترس و بیم
چون فقیری ای دهی نانی ز خویش | وعده فقرت دهد از بهر کیش
که مده نانش که مضطر میشوی | احتیاج و عجز زن میشوی
میکند امرت به فحشا و غلط | منکرانی موجب مقت و سخط
میکند زمعروف و صواب | میکشد سوی قصورت از لباب
هر خیال فاسد معدوم را | هر مثال باطل موهوم را
صورت مطلوب موجودت دهد | زینت معقول و مقصودت دهد
ظلمتش نور مبین بنمایدت | باطلش حق یقین بنمایدت
علمهای سفسطه بنمایدت | وهمهای کفر الحجت بنما
صورت [illegible] حق نور او بود دم | زین الشیطان لکم اعمالکم
در مجالس گویدت بالانشین | که بود این احترام شرع دین
از مجالس گویدت تا خوب نیست | از شارب گویدت لطف نبوت
که شریعتر از آن حرمت بود | زین سنت را قوت طاعت بود
جرح کن درویش در ره رو را درد | که مباد ابرده شرعت درد

نفس حق آب و هوای معنوی است | زانور حت دل تو را کامل قوی است
دل بود در باغ جان همچون شجر | با عیاش رب باش ذوالقدر
تا نه خناس کند در دل نفوذ | گفت حقت قل برب الناس اعوذ
دیو ار ملک دلت چون رخ بست | شاه دل آمد به تخت دل نشست
پادشه در قریه چون داخل شود | عزت سالار ده باطل شود
چونکه شیطان توهم شد برون | عقل آمد زمیت باز درون
آینه گردید رب الناس را | حکمتش باطل کند وسواس را
چونکه شاه عشق آمد جلوه گر | شد رئیس عقل از خود بیخبر
عزتش شد عین ذلت ای پسر | مرحبا زان ذل خاص معتبر
ذل او نبود چه ذل دیو و سم | زانکه عقل آمد تا می نور فهم
ذلت او بنده گی افتاده گیست | از لقوش علم عقل ساده گیست
عقل جمله عجز و تسلیم آمده | قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خاص الملک از لطف رب | شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
تا مقید نکته باشد دقیق | باد مان در فیق فهم حق رفیق
نفخ حق اول چه آید رو به دل | با جمال آید لطیف و معتدل
زانکه طفل اول قدم کودک دست | از جمال و لطف کودک دلخوش است
آن جمال حق مثال مادری | کودک دل را به جان پروری

او پدر خواهد که با قهر و جلال | سازدش مقهور حالا بعد حال
آتش قهر پدر جوشش دهد | تا شود پخته ز خامی وا رهد
آن جمال پادشاه قاهرش | پخته گرداند حکیم ماهرش
لاجرم آن اسم از رب جلیل | بس پر و دل را با سمی بس جلیل
چیست آن اسم جلیل بس غیور | اسم خاص الملک ای با حضور
در دل او لحظه لحظه حال حال | ساری از حق نفخه قهر و جلال
اولا الطف تربیتش کند | وانجلال پاک تربیتش کند
ثانیا آن قهر تقاضش شود | وانجلال خاص معراجش شود
در شب معراج از روح الامین | گفت با آن رحمت اللعالمین
که اگر یک انمله برتر پرم | آتش قهر خدا سوزد پرم
احمدش گفتا که من پروانه ام | چون تو فرزانه نیم دیوانه ام
آتش قهرش چه شمع روشنم | خویشتن بر آتش قهرش زنم
حق چه فرزند خلیلم ای همام | آتش قهرش بود برد و سلام
من چه فرزند خلیلم آن خلیل | هست در عین جلالم بس جمیل
چون نشد مستقبل نارم چنین | حاجتم نبود به تو روح الامین
صورتم فرزند پاک آن خلیل | معنی من جد جد آن خلیل
زاده ابراهیم از من بلکه نوح | بلکه بابای صفی بر فتوح

پوزه بند وسوسه عشق است وبس / ور نه کی وسواس را بسته است کس

یا اله الناس زیچ وسوسها / دزدم ناپاک این خناسها

نیست جز ذات توام دیگر معاذ / جز جناب منیع دیگر ملاذ

تا نه این وسوسها سازد نفوذ / هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ

چون پناهم میدهی تو زین پناه / جانب دیگر روم چون یا اله

امیدم خوش است آن نفح آله / که ز هر وسواس دل باشد پناه

چیست معنی آله الناس زود / شرح جبرم باشد حرجم فزود

در معنی آله الناس که گفت / الذی اهل لان یعبد گفت

مرتضی آن پادشاه اولیا / مقتدای انبیا و اصفیا

آن شهنشاه اقالیم جلال / گفت در نجواش با خالق تعال

ما عبدتک رب خوفا من جحیم / او رجاء منک جنات النعیم

هل وجدتک مستحقا یا آله / للعبادات و تعفیر الجباه

پس آله الناس بود کار با لطوع / بندگی آرند نه از امید و روع

بلکه اندر حضرتش افکندگی / زان کنی که باشد اهل بندگی

ذات او مستوجب طاعت بود / شان او مستاهل خدمت بود

از پی نفح الملک آید روان / در دولت نفح آله مستعان

زانسبب دفع دم وسواس را / تا لثا گفتا آله الناس را

چیست آن نفح الاله مستقل / کز پی نفح الاله آید بدل

آن اثر کامد ز دولت از نفح حق / زاد و زاید از دمت ای یا سبق

شد دمت مانند نفح جبرئیل / یهدی الخلق الی خیر السبیل

بستن این گوش شیطان در دل / نیست الا از دم پیر دل

چون دم پیرست بدل اندر خشور / رخنه بربندد از دل دیو غیور

دست شیطان را که بندد غیر پیر / گرگ را که بر درد الا که شیر

زانکه پیران را دم از شیر خداست / نفس شیطان را درانجا ره کجاست

این نفس کامد بدل از نزد پیر / آمد از شیر خدا شاه دلیر

این نفس کامد بدل از جبرئیل / آمد از شیر خدا شاه جلیل

زانکه بی اذن علی کی ملک / دم زند اندر زمان [illegible]

یک ملک بی اذن او گر دم زند / قهر حق بال و پرش را بشکند

خواه جبرائیل و میکائیل باش / خواه اسرافیل و عزرائیل باش

تو علی را کی شناسی ای دنی / کی دنی آگه شد از سر علی

آنکه نورش از علی فیضی بدل / وارهد از ظلمت دیو مضل

آنکه فیضش از علی ریزد بجان / رد نفسش آید بجان ناتوان

آنکه مشتاق علی گردد بجان / مطلق آید بجهد از قید صفاتش

هر که بود نفس این پایه ظفر / از علی گردد مظفر ذوالقدر

صدق پیش آرد شود صدیق پاک / وارهد از موت بطلان و هلاک

منجر کرده از آن اصل جناب / وا از همه ستوحیان مستطاب

منجر کرده از آن اقدس وجود / وا از همه جبروتیان ارباب جود

منجر کرده از آن ابهی جمال / وا از همه ملکوتیان با کمال

وسوسه لذت دهد گوشش شود / وحی ربانی فراموشش شود

وجه غیبش رخ بسته زان بصر / نقش ریبش خوش نماید در نظر

بوی گلزار حقایق نشنود / بوی جیفه در دماغش خوش شود

عذب حق با ذوق او باشد ز کار / ملح باطل در دهانش خوشگوار

از حرارتهاش دل میکند / لذت بدرا لقیش با پسند

حسنهایش جمله مبدل آمده / مر خلیلانش همه طیب شده

از خبث لذت برد همچون غراب / طعم سرگینش لب چون قند ناب

جیفه اش همچون مزعفر در دهان / جاذب جیفه دلش چون کلب عاق

جیفه دانی چیست دنیای دنی / ظلمت محض و حجاب روشنی

از رسول حق شه مالک رقاب / عالمی علم حق و فصل الخطاب

جیفه کرده نام اندنیای دون / طالبش را خوانده کلب اندرون

چونکه گوشش جبرئیلی الست / آمد ابلیس و ببرد تخت دلست

لذت روحانیش از دل برفت / شهوت جسمانیش کرد بر تخت

لذت حسش همه مطلوب شد / شهوت حسش همه مرغوب شد

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود / عالم غیبش یکی دیگر شهود

عالم غیب است ارواحیان / دان شهادت چیست جسمانیان

عالم غیب است آن نورانیان / دان شهادت چیست ظلمانیان

عالم غیب است ملکوت عظیم / دان شهادت چیست این ملک سقیم

عالم غیب است عقبای رجیح / دان شهادت چیست دنیای قبیح

نام غیبی عالم امر آمده / زانکه آن از محض کن واقع شده

می نخواهد از هیولا عدتی / نطلبد نه ماده نه مدتی

عالم خلق است نام این شهود / زانکه جسمانیست این سافل وجود

معنی خلق است تقدیر ای سند / جسم را اندازه و قدری بود

قدر چون نبود چه تقدیری بود / یا کجا تطویل و تقصیری بود

عالم خلق است چون دنیای دون / لاجرم خلاق عالم را درون

گفت ما را کز شرور ما خلق / نیست ملجاتان بجز رب الفلق

ما خلق نبود بجز دنیای دون / کز درونش آمده هر شر برون

و من شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چه دل را جایگاه / نور را نبود در آن دل هیچ راه

زانکه ظلمت و هم ناری بود / نار او از نور حق عاری بود

قوم نفاثات وخیل ساحرات | جمله اندر سحر چست و ماهرات
عقده‌ها می‌افکنند اندر دلت | سهل فطری می‌نماید مشکلت
هیبتی در دل تو را می‌افکنند | که مرو این ره که بینی پس کنند
هست این ره بس دقیق و پرخطر | اولا باید گذشت اینجا ز سر
ترک مال و جان بباید راه را | رستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید بکلی باختن | بارگی بر هستی خود تاختن
سر در اینجا می‌نیرزد یک کدو | جان در اینجا می‌نیرزد یک سبو
بس کس اندر راه گردیده هلاک | هیچکس را از هلاک کس چه باک
کم کسی وارسته از خوف و خطر | هیچکس این ره نرفته بی‌ضرر
صاحب ره لاابالی و غیور | پیل را پروا کجا باشد ز مور
ره روان مانند موران ناتوان | رهبران مانند پیلان با توان
زین قبیلت افکند در دل عقد | در عقد از سحر دائم میبرد
بو که جانت را کند از حق نفور | از فریب و مکر و تسویل و غرور
زان سبب از شر نفاثات العقد | استعاذه بنده سوی رب برد

ومن شر حاسد اذا حسد

چونکه شیطان بود در اول حسود | کرد با بابات آن اندر سجود
که چرا آدم صفی گشت و ملک | گشت مسجود همه روح و ملک

من چرا مأمور و او آمر بود
او چرا مسجود و من ساجد ورا
او چرا معبود و من عابد ورا
لاجرم فضل ورا انکار کرد
از سجود آدم استکبار کرد
همچنین اندر قرون و در دهور
که خلیفه باشد و باشد امین
منع خلق از صراط مستقیم
قول حق و مرد حق را بشنوند

عین شیطانند در نامردمی | کرده اندر لباس آدمی
انولی الحق بود مرد خدا | انولی النفس شیطان دغا
انرسول الحق بود مرد خدا | انرسول النفس شیطان دغا
نایب حق است الکامل النفس | نایب شیطان بود آن هیچکس
آن بود ناصح ز حق وهم امین | آن بود حاسد تمامی کرد و کین
زانکه شیطان حسود و کینه‌ور | آمده در حسد قرآن مستتر
همچنانکه ذات خلاق البشر | گشته در آیینه آن جلوه‌گر
عین شیطان است این انسان حسد | پر ز کبر و عجب و شیخ است و حسد
ذات رحمن است ینضح کمال | در کمال و در جلال و در جمال
چونکه در هر دور شیطان الانس | شد مضل و رهزن ابنا جنس
بنده را فرمود آن رب احد | استعذ من حاسد یا ذی الاحد
استعاذه سوی حق دانی که چیست | مستعاذ ما و تو دانی که کیست
مستعاذ ماست آن مرد آگه | استعاذه سوی وی بردن پناه
مستعاذ ما ولی ذو المنن | استعاذه سوی وی بگریختن
مستعاذ ما نبی مصطفی | استعاذه کردن او را ملتجا
مستعاذ ما علی و جمله آل | استعاذه چه ولای آن ستاست
مستعاذ ماست آن زهرای پاک | استعاذه عشقشان ای تابناک

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسمای حسنای الهی است استعاذه باوی استعاذه بحق است تعالی شانه قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال سبحانه الذین یبایعونک انما یبایعون الله وامام همام مولانا جعفر بن محمد الصادق فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ولهذا الشیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی در فتوحات قطب اعظم را در هر زمان بعبد الله مسمی کرده و دو ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیای دیگرند و در یمین و شمال قطب ناظر در عالم ملکوت و دویم ناظر در عالم ملک است و با ما مان مسمی میباشند اول بعبد الرب و ثانی را بعبد الملک نام کرده و این اصطلاح ماخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس و امام باصطلاح شیخ غیر امامیت که در احادیث اهل بیت طیبین طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مشهور است چراکه امامت باصطلاح اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین مرادف قطبیت عظمی است یا مرتبه ایست فوق مرتبه قطبیت عظمی مجملا مرتبه ایست که فوق آن مرتبه متصور نیست و حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از تشریف شرف عبودیت و نبوت و رسالت و خلت باین مقام عظیم مشرف گردید چنانکه از اهل بیت در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک للناس اماما وارد گردیده کما سمع

مرد حق آیینه رب الفلق | مستعاذ ما ز شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را | نفخ او باطل کنی وسواس را
پادشه در شش آلهی را چه ظل | ظل اسم الملک سلطان دل
قطب اعظم جمله خلق را پناه | نام خاص وی بود عبد الاله

نقطه چون عبد الاکبر ای پسر
ز دست او فضا الهی جلوه‌گر
آن امامی که بود اندر یمین
ز دست او قضا ربوبیت مبین
وان امامی که بود اندر یسار
مالک الملک است از وی آشکار
جعفر صادق امام اهل سر
همچنین فرمود با اصحاب سر
جوهری با پاک عبودیت بود
کنه وی چه آن ربوبیت بود
استعاذه سوی آن عبد الاله
خود بسوی آن الاه است پناه

وحی شد از حق بسوی آن همام | انی جاعلک للناس امام
از سر و از این عطیت آن فتی | گفت یا رب و من ذریتی
در جوابش آمد از حق مبین | ان عهدی لا ینال الظالمین
بعضی از ذریت تو ظالمند | مشرکند و در ضلالت دائمند
عهد من هرگز بظالم کی رسد | بل بعادل خلق خود کی پا رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب | ماند در عقبات این عهد صواب
مر محمد را ز نسلت ای همام | میکنم بر جمله خلقان امام
حیدر از ذریت بر کل خلق | بعد وی گردد امام ای پاک دلق
یازده فرزند وی جمله امام | گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو و ذریت تو مستمر | این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو | ظالمند و مشرکند و زشت خو
سوی خود مر خلق را دعوت کنند | خلق با ایشان بسی بیعت کنند
این امامت را بناحق غصب کن | خویشتن را خود بناحق نصب کن
ظالمند ایشان ز عهد من بری | در خلاف عهد من گشته جری
هرکه از وی یک گنه سر بر زند | نیست لایق عهد ما را ای سند
عهد من مخصوص معصومین پاک | پاک از عصیان و ظلم و اشتراک
این امامت رتبه بس عالیست | رتبه معصوم از خود خالی است

در بیان آنکه حجت الله در بعضی ادوار مقهور اعداست ظاهرا و این غیبت است و در بعضی
دیگر ادوار قاهر و غالب است ظاهرا اگرچه در حقیقت بحکم وان جندنا لهم الغالبون
همیشه غالبست و در هر یکی ازین دو قسم حق تعالی را حکمتی است قسم اول مستلزم دو
فایده است که مقصود بالذات است و یک فایده که مقصود بالعرض است فایده اولی
از دو فایده ذاتیه ظهور مومن ممتحن است در زمان وی و فایده دوم ارتفاع نفاق
از میان اصحاب وی چرا که خلق را چون از و امید و بیم و منفعتی نیست پس هر کس با و میگرود
در ظاهر و باطن میگرود و منشا نفاق که خوف و طمع است در انجا مرتفع است و فایده
عرضیه ثالثه ظهور کفار است چرا که با مقهوریت ظاهر امام لامحاله شوکت ظاهری که کفار راست
غالب میشود و قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است
فایده اولی از دو فایده ذاتیه اتمام حجت بر عموم ناس و فایده دوم اضمحلال و بطلان
کفر است و مقهوریت کفار و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاقست در آن دور چرا که از و خلق را
هم خوفست و هم طمع لاجرم اگر خلق بزبان بگروند و بقلب منکر شوند [illegible]

حجت الله غیب دور زمن — آمده مقهور قوم پر فتن
کمتری زاد و از ظاهر گشته اند — بر عدو خویش قاهر گشته اند
در حقیقه غالب و ذو السلطنه — عاجز و ظاهر و ذو المسکنه
در حقیقت قادر و مستقل — لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل
در حقیقت مالک الملک بحق — لیک در ظاهر عبید مسترق
در ظهورش ضعف و قوت در بطون — در بروزش عجز و قوت در کمون
گاه اندر ظاهر و باطن قوی — زیر دستش خلق گمراه و غوی

منشاش با هم از حق قوی است — با طمع اندر مطاع و منبوی است
حجة الله چون ضعیفست و فقیر — کو طمع کو خوف انجا ای امیر
چون نه امیدست انجا و نه بیم — پس نفاق انجا نباشد ای حکیم
جمله اعدایش عدو ظاهری — اولیایش از نفاق و فن بری
دوستش از دشمنش نشناخته — از منافق شد زمین پرداخته
این منافق خود ز کافر بدتر است — فتنه اهل جهان این ابتر است
لاجرم مقهوری و ضعف امام — مندرج دو حکمت در وی الکرام
حکمت اول وجود مومنین — مومنان ممتحن اندر زمین
حکمت دوم خفای آن نفاق — آن مخالف باطن و ظاهر وفاق
حجة الله هم بحکمت کند — شیعیان خویش را رخصت کند
امر فرماید با ایمان جنان — حکم فرماید بکفران لسان
خود تقیه دین و ایمانشان شود — دافع آن جور و عدوانشان شود
حجة الله چون گذارد مسکنت — آیدش وقت ظهور و سلطنت
بعض از خلقش ز رغبت بگروند — بعضی دیگر هم ز رهبت بگروند
آن یکی ز امید زر و سیم او — وانکه از ترس و خوف و بیم او
کم کسی خالی ز خوف و از طمع — آورد ایمان و گردد یار و مع
دین حق شایع شود در دور او — منتشر گردد طریق و طور او

در بدانی هم بظاهر چون شرع — او تمسک میکند در اصل و فرع
پس ضررها میرساند او بتو — که مفتری نیست از مکر او جتو
امتحانی پس عظیم است این نفاق — مومنان را او بهمه اهل وفاق

در بیان آنکه خمیت را الحکم جامعیت کامله سه منصب بود منصب اول نبوت عظمی
که در موطن ظهور استقرار داشت و از انجناب بغیری تعدی نکرد بموجب آیه کریمه عظیمه
ولکن رسول الله و خاتم النبیین و بروایت شریفه الا انه لا نبی بعدی بعد از ان حضرت
احدی را نبی نگفتند منصب دوم امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و این منصب
بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین از دوازده معصوم تعدی نکرد و اسم امام بر غیر
معصومین اطلاق نشد منصب سیم ولایت علیا که در بطون امامت منطوی است
و این منصب از دوازده معصوم بشیعیان خواص علی مرتضی متعدی گشت چنانچه در زیارت شهدای
کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله در حق ایشان واقع است و امت منقاده آنحضرت
باعتبار مناصب ثلاثه منقسم بر سه قسم شدند آنکه نبوت فقط را منقاد شد اسم
اسلام بر او صادق آمد و او را مسلم گفتند آنکه نبوت و امامت را منقاد شد او را مومن
گفتند آنکه نبوت و امامت و ولایت را هر سه را منقاد شد او را احسان و محسن گفتند کما قال
سبحانه وتعالی ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا الآیه و فی الحدیث النبوی خطب فیه ابوذر
رضوان الله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و دار ایی
ازین سه قسم ثالث اسم عرفان اطلاق میکنند و محسن را عارف میگویند و مجمله عارف
کسی است که بوجود اولیاء از شیعیان علی مرتضی صلوات الله علیه در هر زمان قائل است
و ایشان را واجب الاطاعه میداند و تمسک اهل ظاهر را در نجات کافی نمیداند فاسمع

عاولین آن احمد و آل ونید — که تو را اوریست فرخ پیند
آن امامت در سلسل ای همام — مستقر کردیم الی یوم القیام
منصب ثالث ولایت آمده — که بهمه ارشاد و هدایت آمده
این ولایت را ز خلاق مجید — ارث برده احمد فرد وحید
گر من باور نداری این سخن — انما برخوان ز قول ذو المنن
تا ترا روشن شود از قول حق — زانکه کلام با نظام با نسق
کاین ولایت اولا وصف حق است — بعد از ان نعت رسول مطلق است
اسمی از اسمای حق اسم ولیست — اسم دیگر اسم مخزون علی است
آنکه گردد مظهر اسم ولی — هست بیشک مظهر اسم علی
لاجرم در سر جمله انبیا — هست مخزون اسم شاه اولیا
سر شاه اولیا ذات حق است — از علو حق علوش مشتق است
سر جمله انبیا حیدر بود — سر سر شان وجه اکبر بود
زان سبب شیر خدا شاه عظیم — بر ملا گفت انا سر الکلیم
اسم الله هیچه ثانی تمام — جنب آن اسم الولی دان ای همام
صدر او اسم الحمید الاحد است — قلب او اسم العلی الاکبر است
زانکه ذات محض را او مظهر است — صدره قلب لطیف سرمد است
کو علی مطلق جز ذات حق — آن مراتب جمله مرآت حق

آن امامت درمیان این دو آن | برزخ البحرین کی لایبغیان
منصب ثالث ز ختم انبیا | صادق آمد بر ائمه ای کیا
بعد از آن بر شیعه خاص علا | صادق آمد بیشکی اسم ولی
آن شهیدان زمین ماریه | صاحبان رتبهای عالیه
در زیارت صادق عالیجناب | کرده شان خویش اولیا و ائمه خطاب
حضرت احدیه کامل حضور | آن نبوت مستورش در ظهور
شد امامت در بطون وی مکین | آن بود چون پرده این پرده نشین
او ولایت آمده بطن البطون | در خفای محض و در عین کمون
او ولایت صورت بحر الاحد | عین اطلاق است بی قید و عدد
وان نبوت نفس بحر الواحدات | کاندر او قید تعین مجد است
وآن امامت نفس بحر احدی | اجتماع باحدی و مجدی
کر ولایت رخ نماید مجد است | در نبوت باحدات و باعدات
کر ولایت رخ نماید مطلق است | مصدر است و قیدها زو مشتق است
در نبوت جمله تقیید آمده | بس بسر تجدید و تحدید آمده
زین سه منصب هست ایشان را | آن نبی جان و دل آگاه را
صادق آمد از جناب حق سه اسم | آن سه دی منقسم شد بر سه قسم
مر نبوت را نموده است اعتقاد | آنکه کرد و کرد از جان اعتقاد
صادق آمد بر وی اسلام ای امین | مسلمش خوانند مردان یقین

جملکی سالک منهاج علی | کامزن اندر طریق اولی
هر زمان بسیار کس از اولیا | کشته پیدا از دم آن از کیا
خود دم ایشان دم حیدر بود | این نفس جاری ز پیغامبر بود
در حقیقت صاحب الامر کریم | میکند تکمیل عرفان قویم
زانکه این دور زمان دور وی است | اولیا اقداح و مهدی چون می است
غیر مهدی نیست کس اندر میان | حجة الحق بر زمین و آسمان
اوست جز او کس نباشد در وجود | صاحب الامر است در غیب و شهود
مالک ملکوت و جبروت و بطون | صاحب الامر است در غیب و کمون
صاحب الخلق است در ملک شهود | مالک این ملک جسمانی وجود
پس له الخلق و له الامر اوست هین | مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه امت سه کروه در مقابل امت منقاده یا امت کافره است که بدل و زبان هر دو انکار میکند یا امت منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار دارد و بیان آنکه هریک ازین دو قسم منحصر در سه قسم است قیاسا علی اقسام الامة المنقاده امامت کافره یا کافره اسلامیه در مقابل امت مسلمه یا کافره ایمانیه در مقابل امت مومنه یا کافره عرفانیه در مقابل امت عارفه و برین قیاس است منافقه منقسم است بمنافقه اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر اسلامی شیطان الصورت و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر و منافق اسلامی دجال صورت و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر بنا علی هذا امت منقسم منحصر در نه قسم است

کافران شیطان صفت مستکبرند | ظاهر و باطن از او منکرند
شیخشان ابلیس مردود لعین | سجده آدم نکرد از کبر و کین
ظاهر و باطن در انکار کرد | از تعبد جانش استکبار کرد
لاجرم کان رئیس الکافرین | مقتدی الفرقة المستکبرین
این منافق نیز آمد بر سه قسم | هریک از سه قسم اشنو و اسم
قسم اول آن مقر المسلمین | بر لسان و در جنان از منکرین
این نفاق اندر ازای مسلم است | بر خلاف دل زبانش معلم است
قسم دویم آمد ایمان را مقر | بر زبان و کفر را در دل مصر
بر زبان کوید امیر المومنین | یازده فرزند شاه مکین
بعد پیغمبر امام و علی ولند | در کمالات و فضایل کاملند
جمله ایشان امام اهل بر | شیعه ایشان منم در جهر و سر
لیک در باطن کند انکارشان | رشت منه حسن و انکار و بارشان
این منافق در ازای مومن است | باطنا شکاک و ظاهر مومن است
قسم سیم عارف انکار است | در بطون و ظاهر او مستبصر است
ظاهرا کوید امامان یقین | در میان ما طریقی مستبین
وضع و بر هیران شفیق | از ره رحمت پیر دند الطریق
تا ما از خضر و اولیا گشتند | وز سوی الله خلق را الفت کنند

و بطونات دور ظهور کل که دور مهدی علیه السلام است بظهور رسد و حکم لیظهره علی الدین کله اعم مکره شد کانه همکی مغلوب و مقهور کردند و بنورامت منقاده مسلمه مومنه عارفه غالبی و قاهری نماند الاشاره کاشتمع لما یتلی علیک کما قال المحقق

پیش ازین بکفتم ای ثقه | شرح رویائی که دیدم صادقه
که مرا فرمود مشتاق غیور | خوش بخوان سبع المثانی در حضور
کفتمت تعبیر کاین سبع المثان | بحر الکبر است و جسر مکران
زانکه این تفسیر و شرح فاتحه است | فاتحه سبع المثان لایحه است
این زمان تعبیر دیکر از غیوب | آمد از اشتاق علام الغیوب
که انکار شرحی از ادوار سبع | درج در ادوار سبع اطوار سبع
دور اول آن ظهور اولین | دور احمد دور ختم المرسلین
کو سوی اسلام خوش دعوت نمود | قوت اسلام از رحمت فزود
دور دویم آن بطون اولین | دور طور اهل بیت طاهرین
دور شاه اولیا شیر خدا | دور دل شاهنشه فرخ لقا
دور فرزندش جمال پاک رب | المحسن سلطان باکره حسب
دور آن سلطان حسین ذوالجلال | جلوه کاه عشق فرد لایزال
دور نه ذریت پاک حسین | مصطفی و مرتضی را نور عین
چونکه در این دور معصومین حق | اهل بیت حق و معصومین حق

الغرض جمع و الباب عارفان
مانده باقی از زمان تا این زمان
صفوت اهل صفا ضایع شده
این نشی زان چشم تر رایع شده
از جهتش فتنه چون آغاز کرد
غارت و تاراج اهل راز کرد
حکم چهی بین که ما را یک قبا
بود و غارت کرد آن ترک خطا
یک قبا اندر تن مشتاق پاک
تیغ عدوان کرده او را چاک چاک
قشریان کردند از کونه هجوم
کو برون آمد ظلوم ابن ظلوم
سر ورد و سر حلقه عشاق را
بر لب لب گرد مشتاق را
از دم تیغ عداوت ریزه کرد
با یمه الهم دست عدوان نیزه کرد

مذهب حنفیه امام کاملش — حجتش بالغ شده بر خواص و عام
حجت ایشان ز حق کامل شده — خاص را و عام را شامل شده
حجت عرفان مکمل بر خواص — مر بگو شرا الخاصان اختصاص
زانکه اندر دور پنجم بر عوام — کرده این حجت ز نزد حق تمام
دور چارم آن بطون در دین — دور قشرین سطحی علم دین
پادشاه آخر از آل صفی — عهد آبا را نبد جانش وفی
لاجرم در عهد او علم لباب — مختفی گردید و قانون و صواب
گرچه ایشان ظاهرا معهود بود — لیک عرفان نزد وی مردود بود
قشریان کردند چون اغوای شه — غیرت لب دور کرد او راز ره
او اولوا الالباب را از خود براند — قشر را یکجمله نزد خود بخواند
او اولوا الابصار را اخراج کرد — رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد
قطب کامل شیخ صاحبدل صفی — بود چون عهد ولایت را وفی
لذره ارشاد و حسن ترجمه — کرد با اولاد خود این توصیه
که بقای ملک و دولت بر شما — از دیاد عز و حشمت بر شما
آنچه موقوف بر اکرام فقیر — بر شرط احترام شاه عطف فقیر
حفظ دولت پاس درویشان بود — این دو دل از عکس درویشان بود
چونکه آن عهد صفا متروک شد — مسلک ترک و وفا مسلوک شد

بنده گان حضرت او دل — تا جداران جهان فرخنده دل
بنده گان جهانگشت شهی — پای تخت روشنی و آگهی
بر سر هر یک کلاه ترکش — ترک تاج جهان اثنا عشر
عارض زیبنده شه نازکون — گونه زیبای او گلشن رکون
پادشه ایمان و عرفانش شعار — رونق خطبه بنام هشت و چار
حجت عرفان شد بر خواص و عام — در زمانش بالغ و کامل تمام
در زمانش عارفان پاک دل — کاملان بالغ و چالاک دل
از براهین و نصوص و قاطعه — در قوانین خصوص ساطعه
قشریان را جمله مبهوت کن — جاهلان را تیغ حیدر قوت کن
این ید بیضای نورانی سبب — جلوه گر با ذوالفقار بو العجب
عکس انوار طریقت جلوه گر — وجه اسرار حقیقت پرده در
رسم و آداب شریعت برقرار — دور را بر مذهب جعفر مدار
راه سلطان رضا با انتظام — نور مهدی گشته نظام الانام
وجه نایب وجه مهدی را نقاب — آنچه شمسی جلوه گر اندر سحاب
وصف آن سلطان پاک مثنوی — خوش بخوان از مثنوی مولوی
مولوی در مدح آن قطب زمان — این چنین در مثنوی کرده بیان

کس چه داند منزلت این دور را
کس چه فهمد شوکت این دور را
علم این را کس چه داند غیر حق
ذاکر ام الکتاب در سبق
اینقدر دانیم کین دور شدید
بهر اندر غیب ربانی عتید
تا که حق را امتحان کامل شود
مرد حق را زان گسسته دل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور
مرد حق را جور آید طور طور
تا که معراجش ز حق عالی شود
مظهر اوصاف اجلالی شود
چون جهان پر گردد از جور و عناد
مهدی آید تا نماید عدل و داد
یملاء الارض بعدل ...
بعد ما ملئت بجور مفرط

شق عرفان مجازی جلوه گر — میشود اندر میان قوم شر
زمره مستدرجین پر شرور — جمله دجال خل و مخصور
اندر آن ایام ظاهر میشوند — اولیا را جمله قاهر میشوند
حجت عرفان شده بر خاص و عام — چونکه اندر دور پنجم خوش تمام
نیست ممکن اهل شر را از زمان — جحد و انکار معارف بر لسان
لاجرم عرفان خالص را کتاب — مدعی کردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت — ادعا کرده همه حو فی صفت
خرقه و مسواک و تسبیح و عصا — گرد کرده بر خود این قوم دغا
خود مریدان گرد کرده مجتمع — وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را مجروح کن — مخلصان خاص را مقهور کن
هر یکی گفته منم پیر و ولی — سالک منهاج شاه دین علی
و آن فلان کس نیست مرشد هر که هست — زانکه او در الفس در تسخیر هست
زان کنایه مقصد او بر دو هست — که ز خلقش هر دمی فیض لوی است
گاه پیشه گر نهسته را جرب — خارقی صادر شود زان بی ادب
که مریدانش نخفته اندر غرور — ملتهب باشد ز آن پر شر و شور
خارقاتی که ز دجال خبیث — جلوه گر گردد بچشم اهل حس

الشجاعت از حنینش یادگار — در عبادت آنچه سجادش هدار
در مآثر باقر اخبر بود — صادق الآثار چون جعفر بود
سینه اش گنج علوم کاظم است — احتجابات رضا را ناظم است
از تقی جود و سخاوت برگرفت — وز نقی صفو و نقاوت برگرفت
هیبت او غیبت او آیی بیا — این الهی آمده آن عسکریا
غیبت او آمده عین حضور — در بطونش جلوه گر نور ظهور
آفتاب از چشم خفاشان نهان — لیک اندر چشم بینایان عیان
الظهور آید که گفتم پیش از این — هم ظهور است این است ای راست بین
زانکه این ادوار دور وی بود — وین همه اطوار طور وی بود
بلکه این جمله ظهور احدی است — دور احمد تا قیامت سرمدیست
حیدر صفدر امیر المؤمنین — گفت اندر خطبه با اهل یقین
کاول ما جز محمد نیست کس — وآخر ما هم محمد دان و بس
اوسط ما هم محمد احمد است — مر محمد را ظهور سرمد است
هر کجا دارد محمد خویش ظهور — وز بطون او علی دارد حضور
سر جمله انبیا حیدر بود — جان جمله اولیا حیدر بود
لاجرم مهدی که نیکو مخبر است — ظاهرا احمد بباطن حیدر است
باطن بطن مهدوی ذات اکبر است — وجه ظاهر حیثیت مرآت اکبر است

شرعت جزو تسلیم نیست آن شهنشه جز این تسلیم نیست
منهج آن شاه نبود جز رضا این رضا خلق علی مرتضا
در طریقت تابع شاه رضا شاه تسلیم علو ارتضا
این رضا باشد همان خلق عظیم که با حمد داد و هاب کریم
صورتی منجوست الخلق ای صنم شاه سلطان رضا آمد سنم
شرعت تسلیم و منهاج رضا مذهب خاص علی مرتضا
هر که این منهاج و این شرع گرفت جانش از فیض علا لذت گرفت
فیض اعلی جانب جانش شتافت از علو ذات جانش بهره یافت
شیعیان مهدوی جمله چنین التحیات و علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل ادوار و اطوار سبعه و افتتاح لطبه دور اول بدانکه این دور مختص است بظهور طور اسلام و حضرت خاتم در این دور دعوت حجت اسلام را بدرجه رسانید تدریجا اولا از اهل بیت خود افتتاح کرد و ایشان را باسلام دعوت کرد بعد از آن عشیره اقربین را پس عشیره ابعدین را پس قوم خود را که مطلق عرب بودند پس امت ابعدین که سایر اقوام ما سوای العرب بودند و همچنین دعوه علی الایمان نیز تدریجا از آن حضرت بظهور رسید افتتاحا باهل بیت و اختتاما بالقومیه ولکن لسوی امت ابعدین تعدی نکرد و موقوف ماند اهل بیت دعوت لا ایمان و در آن زمان در بطون بود و بخواص اختصاص داشت و چون غالب در این دور ظهور طور اسلام بود لهذا این را به دور ظهور اول مسمی کردانیدیم و اما در اوایل این دور اسلام در بطون بود و احکام ثلاثه بطون که یکی کفر اسلامی و دوم ... مومن ...

از زمان اسلام بد اندر بطون مسلمان اندر حجابات و کمون
کافران اندر جهان ظاهر بدند مسلمین را غالب و قاهر بدند
مصطفی پس جور از اهل کشید جورها بسیار از آنسرور کشید
آن شه مسند که پیغمبری متهم گشته بکذب و دافتری
کاذبش گفتند که که شاعرش کاهنش خواندند که که ساحرش
خار و خاشاکش برد میریختند خاک و به بر سرش می بیختند
دائما بابش بلا مفتوح بود دایم از سنگ جفا مجروح بود
دوستانش نیز جمله ممتحن مبتلا جمله بانواع محن
امتحان سلمان چو از شه چه بید مسلم با امتحان آمد چه بید
درمیان تا بجان آن جلیل لم یکن اهل النفاق الا قلیل
زانکه نه مهتد بودی و نه چیم هر که تابع شه دلی لبوس سلیم
آن قلیلی که منافق خود بدند دوستانش دو دل و دور و بدند
غالبی از آن شه صاحبقران دیده بودند از کهانات نهان
از منامات و از این شه کتی دیده بودند را بجالی حشمتی
از طمع در دولت مستقبلش بازبان تابع شده نه با دلش
شه درخت الطمع شان بارور آخرالامر ثمر داد الشجر
عاقبت دیدند نکث و احتشام هم بنام الحمد عالیمقام

اهل بیت خویش را آن شهریار اولا داعی بسوی کردکار
اهل بیت او علی مرتضی آن خدیجه مادر خیر النساء
آن ابو طالب اب شاه ولی فاطمه بنت اسد ام علی
جعفر طیار روحانی صفت حمزه کرار کامل معرفت
جمله منقاد آنسرور شدند آن شهنشه را ز جان چاکر شدند
حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد حکمتی اوکش بسا تا دیر کرد
آن ابو طالب حلیم با بصر بود اسلامش ز حکمت مستتر
بعد از آن آن شاه نورانی جبین کرد انذار عشیره اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب آنچه عباس و عقیل و بولهب
وله عبد المطلب شاه گزین عترت هاشم صفی پاک دین
بعض ایشان زود منقاد آمدند تابع آن کامل ارشاد آمدند
انقیاد بعض دیگر دیر شد ترقی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد کفر بگزیدند و آیین فساد
کر عبیده مومن کامل لقب سابقش از اهل بیت حق حساب
این سخن نزد مظفر احسن است این عقیده احسن است و ایقن است
زانکه آن پیغمبر آگاه صدور با عبیده در ازای ... بدر
این سخن فرمود بعد از کید و کین که قتیل اول شهید اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه داد و دین کرد انذار عشیره ابعدین

الذین آمنوا در ...
حجت عرفان بدور انجاب مرتضی و اهل بیت با صفا
دور صدری بود دور العارفین بود اندر بطن و اندر احتجاب
بود در دور نبیش اختصاص حجت عرفان بدور آن مبین
همچه سلمان ان ولی ذو المنن با علی و عترت و اصحاب خاص
بود از آن سرور بدو هر امام چون اویس آن گوهر پاک قرن
هر که بد رفیق دلش ایمان خاص در بطون شد حجت عرفان تمام
لیک بر کل خلایق خاص و عام امرش از حق بد عرفان خاص
ماند باقی تا بدور مهدوی حجت عرفانش بالغ تمام
خاص را و عام را شامل شده گشت آن حجت بدور آن قوی
مجملا دور نبی ذو فنون شامل هر ناقص و کامل شده
اولا اسلام بود اندر بطون بود اسم دور ظهور و اسم بطون
چونکه آن حجت کرد سلطان دین محتجب اندر حجابات و کمون
اندک اندک آن بطون و آن ستور شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اواخر دور اول بدانکه در اواخر این دور چون ظهور اسلام محقق گشت احکام ثلاثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلامی است و دوم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام و سیوم تحقق و کثرت نفاق اسلامی بین المسلمین است تحقق پذیرفت ولکن اشاره تشیع

شمس حق برقع گشوده از جمال / جلوه کرد ایده در عین کمال
جمله خفاشان نهان و منزوی / گوشته پس ضعیف و دین قوی
منصب اسلام گشته بالتمام / حجت حق بر همه عالم تمام
همه زیبارخ شاه لقب / جامع اخلاق علیا با ادب
در صباحت جمله استغنا و ناز / در ملاحت رشک خوبان حجاز
که مبشر آمده گاهی نذیر / حیدر صاحب کرم او را وزیر
تیغ حیدر از نیام انگیخته / رعب در دلهای خلقان ریخته
گشته انفال و غنایم مجتمع / گشته اسباب موانع مرتفع
بعضی از محض وداد و عشق و حب / قشرها بکلی اشته [illegible]
دل نموده فارغ از امید و بیم / گشته مومن صاحب قلب سلیم
دلبر است او را شناخته / شاهد خوشخوی را دل باخته
بعضی از بیم جحیم و نار و یا / گشته تسلیم شه فرخنده پا
خوف و بیم آیه‌های منذره / بسته او را دست نفس منکره
بعضی از امید لذات بهشت / ترک کرده دین باطل فعل زشت
ز بشارات کلام سرمدی / برگزیده رسم دین احمدی
بعض دیگر از نهیب ذوالفقار / کرده اسلام نهانی اختیار
بعض دیگر را غنیمت [illegible] / حرص ملک و سروری برده شکیب
از مقامات و کمالات نهفت / دیده غالب احمد صاحبقران

از ظهور دین حق [illegible]
از ظهور دین حق آمد پدید
مرد حق آید اگر با طمطراق
که کسی ورزد با خلف و نفاق
[illegible] جاذب شود
زین شده هر کسی طالب شود
از طمع بعضی با ایمان بگرود
از فزع برخی بقرآن بگرود
بعضی آمده از امید از ترس و بیم
بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
مرد حق خواهد که تسلیمش بود

ماسوی الله فانساهم کذا / حال من عن ذکر رب اعرضا
مجملا دور ظهور احمدی / از قضا و حکم حی سرمدی
کفر شد پنهان و شد اسلام فاش / مسلمین را در درون آمد معاش
حجت اسلام و دین بر خاص و عام / شد ز نور فایق احمد تمام
ملت اسلام در عین ظهور / بود ایمان در بطون و در ستور
در میان مسلمین ظاهری / بس منافق بود از ایمان بری
در غدیر خم چو حیدر را بخواند / کرد امام خلق و بر کرسی نشاند
حجت ایمان ز حق بر خاص و عام / بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نهیب و بیم شمشیر و سپر / ذوالفقار حیدر کامل نظر
جملگی کردند در ظاهر قبول / لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان اول نفاق / بر زبان اسلام و اندر دل شقاق
ثانیا ایمانشان اندر زبان / کفر ایمانی بدل گشته نهان

در بیان ظهور دویم از ادوار سبعه که مسمی است بطور البطون اول و دور الائمه و دور البطون الایمان و دور البطون الامامه و دور کامل مرادکه افتتاح دور غروب شمس ظهور فایض النور محمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه اسمعیل صفوی موسوی جزاه عن آل محمد و چون دور اول مبدل باین دور شد اسلام منقسم بر دو قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی اسلام حقیقی تحقق باهل بیت کرده باطنا تکمیل کردیده و اسلام ایمان بعد التکمیل را و اطلاع نمودند و اسلام مجازی تحقق باهل عدوان گرفته ظاهرا قوت ساخته مسلمانان مجازی اگرچه قلبا نبوت و امامت را هردو منکر بودند ولکن مصلحت ملک خود را

لفقدان الخوف والطمع و
مخالفان همه نفاق ایمانی را
که در دور اول کرده داشتند در
این دور بکفر ایمانی مبدل گشته
فاستمع لما [illegible]

مامور درجه اند و همچنین خزینه
اسرار طریقت باشتشار
سلاسل اهل طریقت غیر ام
فرموده اند و معارف باطنیه
و حقایق الهیه بواسطه ایشان
و اهل بیت در میان خلق
منتشر کردیده و چون در این
دور اسلام و ایمان و عرفان
هر سه اول در ظهور و ثانی در
بطون و ثالث در ابطن البطون
صفت تکمیل یافته لهذا این
دور را بدور کامل مسمی ساختیم
فاستمع لما یقول والله یقول الحق
و هو یهدی السبیل

منکر اسلام بودندی بدل / لیک در ظاهر بقهر آن مستقل
منکر پیغمبری اندر جهان / معترف لیکن باقرار لسان
ظاهر الاسلام و ان اقرار خام / داده ملک و سلطنت را انتظام
منکر ایمان بقول و هم بدل / رهزن عالم با ایمان مضل
چون نه تمییزی ز حیدر بود نیم / بود دلهای خلایق بس سقیم
لاجرم بسیار کس از مرتضی / منحرف گشته عن الحق اعرضا
که کسی زین امتحان سالم بماند / که کسی در راه قائم باند
غیر سلمان کس نمانده سالکی / غیر بوذر کس نمانده قائمی
غیر مقداد و عمار پاک / جمله عالم در ضلال و در هلاک
آن نکوکه [illegible] ایمان / از بطون حق بعالم رخ بتافت
مانده ایمان لیک اندر استتار / کفر و ایمانی بعالم آشکار
تابع حیدر نشد کس با نفاق / هرکه منکر بد عیان بود از شقاق
همچنین اندر زمان هر امام / هرکه تابع شد در ایمان بد تمام
همچه آن اتباع ربانی حسن / جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن
همچه آن مستشهدان کربلا / جان فدا کردند از ان اندر بلا
همچه آن اصحاب زین العابدین / تابعان هادی جهان نشین
همچه آن اصحاب پاک صادقین / منتشر [illegible] در خافقین
همچه آن اصحاب موسی در رضا / جمله تسلیم و تفویض قضا
همچه اصحاب تقی شاه جواد / همچه اتباع تقی فخر عباد

در عقاید جمله عدل و مستقیم / خالصا ز اعتقادات سقیم
حافظ اخبار اهل بیت پاک / پاکدل جمله ز رجس و ز شرک
ضابط آثار اهل بیت حق / اهل عصمت را عبید مسترق
شیمه‌شان تولا با ولی / اولیای حق علی و آل علی
شیوه ایشان تبرا از عدو / فارغ از تقصیر و ایمن از غلو
ز اتباع اهل بیت تابناک / گشته از تشبیه و از تعطیل پاک
پاکدل جمله ز شرک و احولی / نه مشبه همچو خرب حنبلی
جمله وصاف خلاق صفی / نه معطل چون گروه فلسفی
ذات را دانسته از عدوان بری / نه مجبر همچو شخص اشعری
شاه را گفته ملکش مستقل / نه مفوض همچو مرد معتزل
جمله ایمان و تقوی دینشان / عدل و توحید خدا آیینشان
جمله اتباع امیر المومنین / جمله اتباع امام المتقین
در اوامر در نواهی جملگی / جعفری نه شافعی نه مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد / تابع الهام و وحی پادشاد
علم دین بگرفته از روح القدس / فرعها آموخته [illegible]
همچنین اندر رهو رو در سر دین / اهل بیت پاک در ابطن البطون
در دل پاکان چراغ افروخته / علم عرفانشان ز هم آموخته

در بیان آنکه طریقه حقه از چهار
امام علیه السلام بواسطه چهار ولی
از شیعیان خاص اهل بیت
جاری و در میان عباد و بلاد
منتشر کردید اولا از مولانا ولی الله
الغالب امیر المومنین علیه السلام
بواسطه کمیل ابن زیاد رضی الله
عنه و ثانیا از حضرت سید الساجدین
امام زین العابدین بواسطه سلطان
ابراهیم ادهم قدس سره و ثالثا
از مولانا امام محمد جعفر صادق
بواسطه سلطان ابویزید قدس
سره و رابعا از مولانا شمس
الشموس ابوالحسن علی ابن موسی
الرضا المدفون بارض طوس
علیه التحیة والثنا بواسطه شیخ
الکامل شیخ معروف کرخی قدس
سره و افتتاح بذکر کمیل ابن
زیاد و شرح حدیث سئل
کمیل عن مولانا امیر المومنین
عن الحقیقة و قال مالک و الحقیقة

جان من عطشان و تو ساقی جان … ساقی آن باده باقی جهان
یا علی مستسقی عطشان منم … تشنه آن چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو … مطرب و ساز این کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در جامم بریز … جرعه زاین فیض در کامم بریز
مطربا یک نغمه بهر گوش من … ساز کن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانه یزدان تو بیا … مطرب کاشانه سبحان تو بیا
ذوق من این باده را جاذب شده … سمع من این نغمه را طالب شده

قال علی علیه السلام و الصلواه مالک و الحقیقه فسمع الکاشاره

مرتضی گفت ای کامل عیار … با حقیقت مر ترا بر گو چه کار
تو کجا و این حقیقت از کجا … ذره را کو طاقت شمس الضحی
ذره تو این حقیقت آفتاب … ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطره تو این حقیقت یم بود … پیش یم طاقت نیارد قطره یم
ذره ها را در حضور آفتاب … در کجا می آید این کون خطاب
که شنا کر طالب ذات مبین … از وجود خویشتن دل برکنید
بلکه باید از خودش ایدر اقتحام … محو باید ذات تا آن در دات من
قطره ها را دایم از دریای جان … همچنین آید خطاب بی زبان
کی کرده قطره ذو الهمیشه … عالم من قاهر ذود الهمیشه
گر دلت را غالبی مطلوب شد … دل مران مطلوب را مغلوب شد

چون نشود دلبر بزاری ایستیم … بر تو راضی می نشود در مستیم
ساقی مختار مطلق چون منم … باده خواران را برای رو شنم
هر چه خواهم باده بخشم ای عیار … می چشانم میدهم بی اختیار
قدرت محض اختیار مطلقم … هم حقم هم با حقم هم بر حقم
باده خوارا تو چه دانی حد من … تو اسیری بر قبول و رد من
تو چه مجبور منی بی اختیار … تو چه مقهور منی بی اقتدار
در حضور قدرتم ای بی ادب … دعوی هستی کنی دارد العجب
این سؤالات در حضور شاه فرد … بوی هستی میدهد نه بوی درد

قال قدس سره او ملک تخیب سایلا

ز آتش عزت چه آن سر که شد … موم آتش دید زان رو نرم شد
آن کمیل پاک دل نمند موم … کرم شد بکداخت از بر رسوم
رسم عادت بارد و جامد بود … عشق خواهد کز برودت وارهد
آتش عشقش چنان آورد زور … کز برودت رفت و شد گرم حضور
گرم شد چون در حضوری لاجرم … عجز آوردش بدر گاه کرم
قال یا من حرت مسک کالملا … مسک رب تحیب سائلا
من کمیلت کاین زمان سایل شدم … ناقص بودم ز تو کامل شدم
از تو کامل شد کمیل معنوی … از تو راشد کمیل بس غوی

پرده انوار چشمه خورشید چیست … شمس را جز نور او ستار چیست
چون بران انوار افتد چشم جان … ذات را تسبیح گوید چشم و زبان
شاه چون در حقیقت خوش سفت … زان سبب انوار را سبحات گفت
چیست سبحات انواع شئون … ذات را هم زان ظهور و هم بطون
چیست سبحات حق جلوات نور … نور چه بود گوش کن عین ظهور
ذات از فرط ظهور و انجلا … دائما اندر بطون است و خفا
چون بطونش را ظهور آمد سبب … لاجرم از آن شئون بر احتجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال … کرد تعبیری بسبحات جلال
[illegible] شد چون حجابات صفات … دیده جان را و لایح گشته ذات
واجبات انجا اشارات عقول … خاسر است انجا اشارات عقول

قال قدس سره زدنی بیانا

گفت چون بشنید این شرح عجیب … یا علی زدنی بیانا ای حبیب
ساقیا یک جرعه دیگر بده … بس حریفم باده افزونتر بده
مطربا یکنغمه دیگر بساز … بهر گوشم پرده دیگر نواز
تا ز جامم پرده ها منشق شود … ذره قید وار هر مطلق شود
بهر جانم پرده اصلی نواز … بهر ذوق و شرمتی اهل الباز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرص تشنه … ریخت در کاسش یکجا جام دگر
مطربش در جان چه وجد تازه یافت … شوق و ذوقی بیحد و اندازه یافت

از کرم جام دگر کردش عطا … شد صفا اندر صفا اندر صفا

قال علیه السلام هتک الستر لغلبه السر

بالحقیقه گوش کن از هر لبی … هتک ستر غلبه سری غالبی
گشت غالب چونکه سر معنوی … شاه دل در ملک جان شد قوی
هستی مطلق وجود بس لطیف … چون قوی آمد تعین شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد عزیز … پرده ستر تعین را درید
سر چه غالب شد علی مغلوب شد … هر چه آمد خار و خس جاروب شد
سیل از کهسار آمد بر شتاب … بند و بست بشکسته و پل شد خراب
بحر هایج شد زبد شد آشکار … سوخت ابر و گشت خورشید آشکار
تیغ زن شد آفتاب با شکوه … لشکر ظلمت گریزان شد زکوه
زور آتش دیگ را پر جوش کرد … رخنه اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل بی معنی گریخت … شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل آن نکته از شه گوش کرد … جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
مستی دیگر فزودش باده خوار … نشه دیگر ربودش اختیار
ساقیت بخشد چه در دور سیم … جرعه تحقیق از سر جوش خم
شسته گردد از دلت رجس دنس … پاک گردد جانت از لوث هوس

مستقل شد دل چه اندر منزلی — بایدش جستن دگر دیگر دلی
مقامی دیگرش الیق بود — منزلی دیگر بوی اوفق بود

قال علیه السلام [illegible]

پرده پرده پادشاه پاک ذیل — منکشف میکرد بر چشم کمیل
چون حجاب سبحات را چشم دل — منکشف و مرد کردش مستقل
باده اش بالوده بود و صاف صاف — کرد استدعای دیگر کشاف
پرده دیگر کشودش آن ودود — باده دیگر بچشاندش ز جود
در حقیقت را چهارم شارحی — شاه و مرد دش بقول واضحی
الحقیقة ماهی جذب للاحد — ما للاحد ما لا یحوی لا لعدد
چون احد توحید را جاذب شود — این شود مغلوب و آن غالب شود
زانکه مغلوب مجذوبست جذب — شاه جذابست و غالب بر قلوب
قل لنا التوحید ما هو ای پناه — حکمنا بالواحدیة لا اله
قل لنا بالواحدیة ای سند — اندراج الکل فی جمع للاحد
شرح بحر الواحد و بحر الاحد — پیش ازاین گفتیم با تو ای سند
این معانی را تذکر کن دگر — تاکه این معنی برتو گردد جلوه گر
چونکه توحید اعتبار وحدتست — اندر او شوئی ز وصف کثرتست
چون شود جاذب ورا ذات احد — دارد او از وصف کثرت عدد
وصف توحیدست چون شد جذب وی — لا محاله می شود مغلوب وی
چون شود توحید مجذوب احد — می شود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم گیرد — میرود از وی آیا مرد بصیر

از میان چون شد تکمیل معنوی — شد ضعیفش صورت و معنی قوی
چیست معنی تکمیل ای بر حق — آن کمال مطلق بارونق
آن کمال مطلق سلطان کمیل — بار دیگر زان امام پاک ذیل
کرد سائل گفت اماما عارفا — جان سا زدنی جانا کاشفا
ای کز دیده ساقی ز خنده خو — کی شود سیراب مستسقی بگو
هرچه آتش میدهی عطشان ترست — هرچه می می بخشیش سکران ترست
هرچه مستی میفزاید کز شراب — خواهد از ساقی دگر جام شراب
خواهد ما مانند تشنه ساقیی — ساقی جام شراب باقیی
خامه مانند شراب جام تو — جام پر ز می انعام تو
از محبت سیرابی از دل همی است — ذوق حالت را نهایت نیست
هر که نوشد از کفت شاه شراب — در طلب آید ای نوم الحجاب

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

شاه چون دیدش به بحر جمع غرق — محو گردیده از احکام فرق
جان نفس در بحر الاحد غرق آمده — انجا که محو از فرق آمده
نشئه جمع احد غالب شده — عین جمعش فرق را حاجب شده
از مقامات و مراتب محو شد — غرق بحر جمع از پا تا به سر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور — محو گردیده از جلوات نور

آن سیاه کمل آن سائل لطیف — واحدیت را گرایی شریف
وصف وحدت در همه ساری بود — حکم وحدت در همه جاری بود
از دم رابع تکمیل با نظام — کرد چون سیر الی الله را تمام
وقت آن آمد که باشد در جلا — متصف گردد بوصف الکلی
اولا از این شاه پاک ذیل — بود مرد معنوی نامش کمیل
گشت چون از جام ساقی کامل — وصف التصغیر از وجودش رخت بست
از دم آن شاه کامل قصه او — شد تکمیل معنوی کامل عیار
وقت آن آمد که تکمیل الکل شود — فاضلی عارج سوی افضل شود
چون شود سیر الی الله تمام — کامل الذاتی تو ای عالی مقام
العجب زین کامل بی تفرقه — که کمالش هست عین زندقه
مرحبا و حبذا زندیق خاص — که زند صد طعنه بر صد تو خاص
کیست این زندیق غرق بحر جمع — او چه پروانه جدا او را چه شمع
کیست این زندیق آن معشوق عشق — که امامش خوانده زندیق طریق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک — سوی زندیقی دهد باشد اگر
جرح او نبود حد ملاکان — الحذر زین قوم ای فرزانگان
عاشق حق است چون شیر حق — که گرفته در کف آن شیر حق
گر بود شمشیر حق کج باک نیست — گر تو کج بینی دلت چالاک نیست

انکه جانش گشت اندر جمع غرق — عین جمعش شد حجاب عین فرق
مردرجع انجه زین هر دو حجاب — فارغ آمد نیز چشمش از حجاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع — سالک مطلق نه چون اصحاب جمع
سالک مطلق نباشد جمع محض — نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع کرده خویش بهم جذب و سلوک — جامع وصف عبید و هم ملوک
مالک ملک بقاشد جان او — غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان جمله عبید داود است — نامه ربانی و ظل الهست

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل از جام خمخانه عقار — مالک ملک بقا شد تاج دار
تاجداری خواست گردد تاج بخش — بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صوفی تا قلندر دل شود — دست حق را مظهر کامل شود
مالک الملک شود با اختیار — قائم القطبی شود با اقتدار
حق مطلق خواست قیومی شود — بود دایم خواست دیومی شود
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار — سر تو تی الملک سازد آشکار
تاج بر باید ز فرق پادشاه — تنزع الملک شود ممن تشاء
کسوت سلطان آن تاج بقا — بر سر ارباب عز و ارتقا
آن قلندر جلوه گاه دست هو — که ستاند تاج و که بخشد بتو

نور وحدت چیست مصباح کمال | آخرت وظاهرست ولایزال
آن همه اطلاق وتجرید آمده | این همه تعلیق وتقیید آمده
نور توحیدست آن لامع سراج | هیکل التوحید ومشکوة الزجاج
آن هیاکل آن حقایق آمده | لدحقایق نور شارق آمده
گاه الهی در بانی بود | گاه اعیانی واکوانی بود
عالم اسماء بود قسم یکم | عالم اکوان بود قسم دوم
قسم اول آمده همچون زجاج | قسم دوم چیست مصباح سراج
ای کمیل خاص اطلق عین قیود | اینت مصباحا بدا صبح الشهود
این هیاکل جمله قید جان است | این حقایق حاجب عیان است
حاجبین شد که قوسین آمده | خود حجاب پرده وعین آمده
از حجاب قاب قوسین کن گذر | تا باو ادنی رسی ای باخبر
گر حجاب قاب قوسین بردری | خوش بخوانیم که او ادنی رسی
چون باو ادنی رسیدی ان دنو | حاصل آمد جان تو سر علو
ذات حق در دنو آمد علو | ذات شه را در علو آمد دنو
قاب قوسین چیست بحر احدی | اجتماع با حدی و بی حدی
آن یکی قوسش بود بحر احد | قوس دیگر بحر واحد ذو عدد
چیست او ادنی بگو بحر احد | خالص از تعیین وتقیید وعدد

در دل انکاری را دیده اند | در فنای محض شیئی دیده اند
ستر او کشف الغطا از آن حجاب | این بود والله اعلم بالصواب
چهره شمس حقیقت بر کمیل | منکشف فرمود چون آن پاک ذیل
سلسلتش ماذون پی ارشاد خلق | سلسله جاری شده زان پاک دلق
جمله پیران رفاعی زین نفس | دور دور آمد نفسشان مقتبس
همچنین آن شاه زین العابدین | قسمت عشاق نور ساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را | آنشه سرها تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آن سری | ترک چون فرمود ملک سروری
مالک ملک بقا زان شاه شد | جلوه گاه جلوه الله شد
مند شد چون زینت العباد را | گشت ماذون از دمش ارشاد را
مرشدان نقشبندی سر بسر | گشته صاحب دم از آن کامل نظر
از دمش جاری شده آن سلسله | در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن جعفر صادق لقب | آن امام پاک پاکیزه نسب
چشم دل بگشود خوش طیفور را | بایزید آن پای تا سر نور را
پیر بسطام از دمش شد زنده دل | صاحب دل آمد و فرخنده دل
گشته ماذون اجازت زان جناب | سلسله جاری شد زان مستطاب
جمله درویشان شطاری لقب | خرقه برگرفته زان کامل ادب

آن یکی صوفی صاحب مذهبی | وانکه گر رند قلندر شد بی
آن یکی در مسجد و در خانقاه | وانکه گر را میکده شد جایگاه
هر یکی را مشربی و مذهبی | هر یکی را نشأه و مشربی
جامع این نشأتها واصل سیر | نعمت الله است ای صاحب نظر
نص معروفش بدل چون واصل است | عارف جمله مقامات است
خود بود معروف و خود عارف بود | خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون ببرکت متابعت طریقه مرتضویه بمقام ولایت رسیدند بعضی شان از جانب اهل بیت مأمور شدند که علم طریقت را که علم طریقت است در میان خلق منتشر گردانند و چون دور ثانی دور بطون بوده و حکم امامت وایمان صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت وایمان مأمور گردیدند و تشیع را بعنوان تقیه در عامه اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئله امامت بعنوان تسنن مشتهر گردیدند و بواسطه تقیه ناشیه طریقه مرتضویه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون این معنی محقق شد آنانکه بواسطه غلبه ظلمت سجین با اولیا ضدیت داشتند و بواسطه شدت کمان و سایر اوزارشان منقطع بود بعنوان تلبیس ابلیسی وتصوف دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری بایشان گرویدند و فتنه اکثرشان کمینه این است سبب ورود احادیث از اهل عصمت در مذمت صوفیه که اطلاق گردید علی من تتبع واستقامه

دشمنان اهل عصمت را بدل | آتش حقد و حسد شد مشتعل
صوفی دجال وش بسیار شد | غایت تحصیل دین دینار شد
صوفیانی از حقایق بیخبر | گشته در اطراف عالم جلوه گر
در درون گرگ و برونشان صوف بر | در نهان نیش و عیانشان جمله میش
ظاهرا ره بر باطن راه زن | صورتا ناصح بمعنی مکر و فن
رسم مردان خدا گم کرده پیش | بیخبر از مذهب وغافل ز کیش
زهد و تقوی و ورع کرده شعار | با دلی بی نور و جانی پر قار
پشم پوشی را نموده پیشه اش | دین و کیش و مذهب و آئین خویش
صوف پوشیده صفا بگذاشته | یک قدم از خود برون نگذاشته
جمله شطاحان طامات مقال | جمله سالوسان زراقی فعال
زین قبیل صوفی وشان مشتهان | فتنه گشته چون اندر جهان
پس عوام الناس را رهزن شدند | فتنه ادوار مرد و زن شدند
فتنه عجل و فسون سامری | رسم شیادی و فن ساحری
در همه روی زمین بسیار شد | عبرت چشم اولوا الابصار شد
لاجرم از اهل بیت مصطفی | عترت پاک نبی با صفا
گشته صادر بس حدیث و بس بیان | جمله اندر ذم و قدح صوفیان
تاکه خلق الله با ایشان نگروند | دعوت و طاماتشان را نشنوند

مذهب آل نبی ظاهریست   ظاهرش با باطنش قائم ست
ظاهر آن چیست شرع مصطفی   باطنش منهاج خاص مرتضی
ظاهر آن را شریعت گفته اند   باطن آن را طریقت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام   ظاهر شرع نبی خیر الانام
علم ارکان عبادات و سنن   ظاهر شرع رسول ذو المنن
علم ظاهر چه فروع و چه اصول   شرعت غرای بیضای رسول
علم باطن چه عبادات قلوب   سیرت اهل دل صافی ذنوب
ذکر قلبی و حضور مستمر   وجد و ذوق و علم و نور مستتر
سجده آدم نمودن چون ملک   پا نهادن برتر از نه فلک
خویش را تسلیم کردن نزد پیر   از دم پیران شدن صافی ضمیر
از قیود رسمها مطلق شدن   مستغرق نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چل صباح   بر جناب حق نمودن انشراح
با ینابیع الحکم جاری شود   ظلمت انوار متواری شود
ان رب الخلق علام الغیوب   جاعل الذکر جلاء للقلوب
یسمع القلب به بعد الصمم   ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی   یسلم بعد الفساد والردی
گوش دل از ذکر دایم وا شود   هم زبان دل از آن گویا شود

همچو سلمان و اویس پاک ذیل   چون رشید هجری یا سلطان کمیل
همچو بسطام و شه بلخی شقیق   شیخ معروف سلطان شفیق
قدس الله تعالی سرهم   عظم الله اجرهم و برهم
هم بظاهر هم بباطن حاملان   علم دین را بوده اند در هر زمان
راویان حفاظ آداب و سنن   عارفان حفاظ اسرار کهن
راویان حمال علم ظاهری   عارفان حمال اسرار باطنی
راویان در ضبط احکام برون   عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دوم که هنوز دور ظهور صفوی در پرده احتجاب بود حجت ایمان و امامت بر خاص و عام اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای اهل بیت در زوایای خفا منزوی بودند و بواسطه غلبه منکرین ضعفا را قوت بر امامت علما و جدا الکمال نبوده و اگر چه گاه گاهی ظهوری میکردند ولیکن الظهور تام نبود لهذا دور دوم را بدور بطون مسمی گردانیدیم و چون ظهور شعشعه آفتاب سلطنت صفوی پرتو افکنده علمای اهل بیت را مجال اقامت براهین حاصل گردید دیگر هیچ کس از مکلفین را عذری باقی نماند لهذا این دور سیم را بدور ظهور دوم و دور ظهور الایمان و دور ظهور الامامه مسمی گردانیدیم الاشاره که شیخ

راویان شرع در دور بطون   با تقیه بوده اند و در بطون
بیشتر کالایام کامن بوده اند   مختفی اندر مکامن بوده اند

ایلخان ارچه ز دین بیگانه بود   لیک کافر ترک مردانه بود
ایلخان ارچه بسی بی باک بود   پادشاهی کافر و سفاک بود
لیک بر اعدای اهل بیت پاک   بر عدای تخت صعب و هولناک
حامیان مذهب اثنا عشر   بوده اند اندر زمانش معتبر
فیلسوف حق نصیری حق و دین   آن حکیم طوسی کامل یقین
در زمان او معظم بد بسی   در حضور او مکرم بد بسی
شاه را کش جوینی بودی وزیر   خوش وزیری کافی و صافی ضمیر
هم علاء الدین عطای ذو الکرم   که برادر بود شمس محترم
دوستدار اهل بیت پاک بود   در وفا و در کرم چالاک بود
شیخ سعدی مصلح دنیا و دین   مادح شمس علای پاک بین
شمس دین و علاء الدین بهم   شیخ سعدی را مرید پاک دم
پادشه را آن حکیم و آن وزیر   در امور ملکت نعم المشیر
لاجرم اندر زمان ایلخان   گشت ظاهر دین و کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز   دشمنان اندر زحیر و در گداز
دولت عباسیان در آن زمان   منقطع شد رسمشان در جهان
دولت مستعصمی در دور او   منقطع گشت و نهال جور او
کشته شد مستعصم دون بشه   بر سر از پا درآمد خوش بسر

که برادرزاده شیخ همام   که بدی خواجه جلال الدین بنام
از اکابر بود و از اهل سلوک   شسته دل از نقش اوهام و شکوک
گفت بودم من به آذربایجان   روزی اندر دار قاضی میهمان
نام قاضی هم جلال الدین بدی   میهمانداریش خوش آیین بدی
بود با من از زمان خلق کثیر   در سرای قاضی جمع کبیر
هر کسی در مدحت شیخ صفی   عرض میکردی مقالی بس وفی
مالکان قاضی آذربایجان   خوش ز جا برخواست چون سرو روان
یک رساله در حضور جمع ما   ساخت حاضر خواند خوش بر سمع ما
بود مضمون کتاب معتبر   که بجا برخواند آن نیکو خبر
که جلال الدین رومی مولوی   شیخ صاحب دل حکیم معنوی
از قدوم آن صفی با صفا   همچو عیسی از قدوم مصطفی
شد مبشر خلق را و مژده ده   باد بر روحش بسی تحسین و زه
مولوی اندر زمان خویشتن   همچنین بگفته که آید بعد از من
که یکی محبوب صافی ربع و دم   برکشد در عالم صورت علم
عالم از نور او روشن شود   از قدوم او جهان گلشن شود
عالم پیر از قدوم او جوان   نور او سازد زمین را آسمان
آفتاب جان ز اوج برج دین   نور بخشد بر همه اهل زمین

آنچه بی رهبر دلت را دست داد | دست ما را نه بجز رشکت داد
آنچه میگنجد ترا در حوصله | ما ندیدیم از ریاضات و چله
اسم و رسم چین بما معلوم شد | شاه چین لیکن زما مکتوم شد
آنکه دیده راه چین و شاه چین | دلبر چینی است در گیلان زمین
از بت چینی گیلانی نژاد | فتح گردد بر رخت باب مراد
گر بری ره مراد از وی بجوی | وان شه چینی نژاد از وی بجوی
شاه از انصاف آن ارشاد خوی | جانب گیلان بهمت کرد روی
سوی گیلان نهضتی مردانه کرد | چون کشش رو جانب بتخانه کرد
العجب گیلان شده بتخانه | زان بت چینی دل مردانه
آن بت چینی شه صاحبدلی | دلنوازی جان گدازی واصلی
زاهد گیلانیش گشته لقب | مختفی در سینه اش سری عجب
چون صفی الحق سوی گیلان رسید | بهر طاعت خویش کنجی آرمید
ماه روزه بود و زاهد در صیام | منزوی از اختلاط خاص و عام
ماه صوم آن شیخ ربانی خصال | عادتش افطار بودی با عیال
آن مریدان جمله در خانقاه | شیخ در بیت عیالش جایگاه
بر خلاف عادت آن فرخنده روز | از درون آمد برون آن دلفروز
با مریدان گفت مهمانی زغیب | آمده ما را بری از شک و ریب
میهمان غیبی آمد از خدا | پای تا سر صفوت و صدق و صفا
در میان شاه فرد آن عشیق | مانده باقی یک حجاب بس دقیق
آفتاب آسمانی بینش نهفت | چشم بگشا اجابی پیش [illegible]
هین بگوئیدش که دارد انتظار | هین بگوئیدش که باشد بیقرار
عاشقی استاده بی نام و نشان | جانب ما در پیش کشش کشان
بلکه جذبه او را خوش کشید | عاشقان را با خوش آورید

التفات [illegible] دل [illegible]
[illegible] بکیسو [illegible]
[illegible] جان [illegible] جمله [illegible]
یافت تلقین [illegible]
یافت تلقین و ذکر خفی
[illegible] عشق [illegible]

تم الکتاب [illegible] بعون الملک الوهاب
فی یوم الاثنین ثانی [illegible]
شهر ربیع الاول [illegible] ۱۲۶۳
[illegible]
بمحمد و علی و عترتهما الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

رهبر و ره را طلب کردن بجد | حکمتش را گشته از جان مستعد
گرچه بس با دانش و سنجیده بود | لیک جان پاک او فهمیده بود
که سلوک راه شاه معنوی | هر که بی رهبر کند گردد غوی
گرچه بس با بینش و چالاک بود | جسم و جانش از کدورت پاک بود
لیک بی رهبر خطر در پیش دید | سوی رهبر حاجتی در خویش دید
آری آری این طریق بس دقیق | رهبری خواهد دلش ربا شفیق
کز مهالکتان نگهداری کند | در نوایبتان بجان یاری کند
آنکه دارد عزم سیر شهر چین | رهبری باید جو با بغایت راه بین
که نماید راه چینش جابجا | حافظش باشد زغی و از خطا
رهبری باید چه در راه زمین | ور نه ممکن نیست طی راه چین
پس چسان باشد که راه [illegible] | طی شود بی رهبری از شخص جاهل
این ره باریک چینی معنوی | هر که بی رهبر رود گردد غوی
مصطفی که در سر حق بسفت | اطلبوا العلم ولو بالصین بگفت
گر تو خواهی امتثال از روی | رهبر چینی بجو [illegible]
که ترا راهی نماید سوی چین | با بت چینت سازد هم نشین
شیخ را عشق بت چینی بدل | میفزودی لحظه لحظه متصل
عزم سیر چین دلش آغاز کرد | عاشقانه رو سوی شیراز کرد
تا کز آن ترک چینی زاده را | رهبر چینی از آنجو [illegible] را
[illegible] لقبها [illegible] کنند | چشم دل روشن ز سیماش کنند
چونکه منزل کرد در آن سرزمین | دید بس چینی صفت چینی جبین
راه چین بسیار رفته آن نفر | شهر چین را دیده اسم و رسم و اثر

از جمال آن بت [illegible]
چین ما زینه حسن دیرینه
شاه چین [illegible] بس محبوب
بود او در حسن و علم [illegible]
جلوه‌های چینی شاه دین
بود دلکش چون نگارستان چین
خانهای چینی چو صورت نگار
جمله بی مایه صنعت خلاق دار
عارف و اهل بت چینی لقب
چینیانش در وجود و در ادب
سالکان نارسیده راه چین
دیده لیکن بیخبر از شاه چین
بعض دیگر اسم چین بشنیده‌اند
بعض ایشان رسم چین را دیده‌اند
اسم چین و اهل آن و نشان
که ترا از دور میگوید بیان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک
بیخبر جمله ز اسرار ملوک
سالکان نارسیده دیده بس
شاه چین را شان ندیده هیچ کس
شیخ را آن سالکان [illegible]
[illegible] گشته با سلوک دگر
سالکی که رسم چین را دیده بود
وز بت چینی خبر بشنیده بود

[illegible]

منزلی ۵۸۹
احد ۳۰۹
۲۸۰

شیخ ابو محمد بن احمد [illegible] از بزرگان وقت خود و مذهب [illegible]
[illegible] بود [illegible] گردید
ابو هاشم الصوفی اول کسی است که او را صوفی خواندند و اول
کسیکه خانقاه جهة صوفیان ساخت اوست

[illegible] بسر [illegible]
[illegible] از [illegible]

